

چرا مسیحی هستم!

نگرشی بر الهیات

مسیحی

به قلم: فریدون موفوف

[چرا مسیحی هستم! به قلم: فریدون موفوف]

نگرشی بر الهیات مسیحی-کتاب مرجع برای "دوره آلفا برای ایران"

فهرست مطالب

- فصل ۱: آیا دین برای دنیای مدرن امروز حرفی برای گفتن دارد؟ ۳
- فصل ۲: کتاب مقدس چیست؟ ۱۶
- فصل ۳: خدا کیست؟ ۳۱
- فصل ۴: بر سر رابطه چه آمد؟ ۴۵
- فصل ۵: انسان کیست؟ گناه چیست؟ ۵۳
- فصل ۶: عیسی کیست؟ ۶۵
- فصل ۷: چرا عیسی به دنیای ما آمد؟ ۷۶
- فصل ۸: روح القدس کیست و چکار می کند؟ ۸۳
- فصل ۹: چگونه از روح القدس پر شویم؟ ۹۸
- فصل ۱۰: دعا و عبادت فرد مسیحی چیست؟ ۱۰۶
- فصل ۱۱: کلیسا چیست؟ ۱۱۳
- فصل ۱۲: حال چه باید بکنیم؟ ۱۲۰

فصل ۱

دین و انسان دنیای فراسوی مدرن

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که فلاسفه آن را به عنوان دنیای «فراسوی مدرنیسم» تعریف کرده‌اند. ولی آنچه که اغلب این فلاسفه را در حیرت فرو برده، وضعیت پیش بینی نشده است که تفکرات دینی به وجود آورده است. از نیمه دوم قرن بیستم مسئله مذهب به تدریج به شکلی جدی هم برای دنیای شرق و هم برای دنیای غرب مطرح شد. انقلاب اسلامی در ایران به ناگاه این امر را چنان جدی کرد که شاید باور و هضم آن برای دنیای غرب آنچنان هم آسان نبود؛ کتابها نوشته شد، مقالات درج گردید، جنگ‌نامه‌های سیاسی به چاپ رسید، مصاحبه‌ها و رپورتاژهای مختلف با دولتمردان صورت گرفت و همه آنها نشان از آن داشت که امری پیش‌بینی نشده در حال وقوع است. و همینطور هم بود. موجی تازه بر دنیا هجوم آورد. مذهب رادیکال بر فشار خود را هم به شکل سیاسی و هم به شکل نظامی افزود. گروههای مذهبی-سیاسی دست به ترورهای بی‌شمار زدند و در نتیجه آن، بشر دنیای شرق و غرب مجبور بود که دیگر مذهب را جدی بگیرد و از دریچه‌ای تازه به آن نگاه کند.

برای هموطنان ما در ایران که در بطن این انقلاب مذهبی قرار داشتند، مطلب به گونه‌ای دیگر بود؛ جامعه چنان متحول و دگرگون شده بود که یا باید با آن سازش می‌کردی و یا باید از آن بیرون می‌رفتی. و اینگونه بود که به ناگاه سیل عظیمی از ایرانیان به کشورهای خارج سرازیر شد و سودای پناهجویی و بهره‌وری از امکانات غرب همانند آبی در کویر سوزان به دید هموطنان نشست. آنها که خود را قادر به سازش با وضعیت حاکم نمی‌دیدند، به حق و یا به ناحق به کشورهای اروپایی و آمریکایی شتافتند و بسیاری از آنها در ادامه مقاومت خود با سازش و اغتشاش ذهنی‌ای که از اسلام بر درونشان نشسته بود، کلیساهای ایرانی و خارجی را پر کردند؛ مذهبی که هیچوقت آن را جدی نگرفته بودند، اکنون خود را به شکلی تلخی بر آنها جدی کرده بود.

آیا می‌شد باور کرد که در قرن بیستم آنچه را که فلسفه سالها پیش آن را به خاک سپرده بود، این چنین سر از خاک به درآورد؟ مگر هنوز هم دین و مذهب می‌توانست برای دنیایی که تا به این حد در علم و تکنولوژی پیشرفت کرده بود، حرفی برای گفتن داشته باشد؟ با توجه به آنچه که اکنون در سطح بین‌المللی رخ می‌دهد، دیگر به این سوال نمی‌توان «نه» گفت و دین را از صحنه زندگی بشر خارج ساخت.

لیکن واقعیت این است که ما هیچ وقت نمی‌توانیم دین را از صحنه زندگی خود دور کنیم. بشر همیشه با چند سوال بنیادین روبرو بوده است که اگر حقیقتاً به دنبال جواب برای آنها می‌گشته، چاره‌ای جز مراجعه به دین و

یا فلسفه نداشته است؛ سوالاتی چون «من کیستم؟»، «از کجا آمده‌ام؟»، «به کجا می‌روم؟»، «این عالم هستی از کجا پدید آمده است؟»

دین کماکان در زندگی ما خواهد بود. چرا که در زندگی ما انسانها تنها دو منبع وجود دارند که مدعی جواب به این سوالات هستند: دین و فلسفه. تاریخ بشر به خوبی نشان می‌دهد که این دو همیشه بر این تلاش بوده‌اند که با جواب به این سوالات اساسی، تفکر ما را به سویی که خود می‌خواهند، جهت دهند و بدین شکل رفتار ما را کنترل کنند. بشر از همان آغاز تلاش کرده که با روی آوردن به دینها و تفکرات مختلف به نحوی به این سوالات جواب پیدا کند.

ولی در رابطه با دین مشکل بزرگی وجود دارد. زمانی که این سوالات برای دین مطرح می‌شوند، تو را به جانب وجودی به نام "خدا" حواله می‌کند. می‌پرسی: «من از کجا آمده‌ام؟» جواب می‌شنوی: «خدا.» می‌پرسی: «چه کسی مرا خلق کرده است؟» جواب می‌شنوی: «خدا.» و در مقابل این سوالات مجبور هستی به جانب خدا روی آوری که شاید از او جواب پیدا کنی. و آنجاست که مشکل بزرگتر می‌شود، چرا که در مقابل این سوالات جوابی در نمی‌یابی. تلاش می‌کنی که از طریق انجام اعمالی بخصوص خدا را به طریقی مجبور به جواب نمایی. ولی باز جوابی از جانب خدا نمی‌شنوی. شاید هم همین مطلب باعث شد که انسان وجود خدا را دیگر جدی نگیرد و سعی کند که جواب این سوالات را در جایی دیگری پیدا کند. و این بود که به تدریج فلسفه‌ها به وجود آمد؛ فلسفه‌هایی که ابتدا نیمه مذهبی-نیمه فلسفی بودند و بعد فلسفه‌هایی که کاملاً مذهب را کنار گذاشتند و به مسائل از دید ماتریالیستی نگاه کردند.

این فلسفه‌ها در آغاز بسیا زیبا و گیرا جلوه می‌کردند. چیزهای تازه‌ای را مطرح می‌نمودند و روزنه‌هایی جدید بر مسائل باز می‌کردند. کسانی که به ویژه از خدا سرخورده بودند، در درماندگی خود به جانب این فلسفه‌ها و عقاید و مکاتب کشیده شدند و تلاش کردند که با جوابهایی که این فلسفه‌ها و مکاتب عرضه می‌کردند، دل خود را خوش نمایند.

اما تاریخ در این راستا نقش دیگری بازی کرد. قرن بیستم زمانی به قرن بیست و یکم پیوست که اغلب این فلسفه‌های حاکم به نوعی به ورشکستگی فکری رسیده بودند. جوابهایی که روزی بر آن فرضیات گوناگون برپا می‌شد، همه به یکباره فرو ریخت و در نتیجه بشری که در قرن اول با این سوالات اساسی روبرو بود، در قرن بیست و یکم هم، علیرغم این همه پیچیدگیها و پیشرفتهای زندگی و چیزی که ما به آن نام تمدن داده‌ایم، خود را با همان سوالات روبرو دید.

اینک بشر هم از دین و هم از فلسفه سرخورده بود. مسلم است که زمانی که بشر از نظر تفکر خود را در چنین خلأ پیدا کند، چه روی خواهد داد، خلأئی که خود را به شکل زیبا در سطور شاعر معروف ما خیام تصویر می‌کند:

از دی که گذشت، هیچ از او یاد مکن.
فردا که نیامده است، فریاد مکن.
بر نامده و گذشته بنیاد مکن.
حالی خوش باش و عمر بر باد نکن.

حال را خوش باش و عمر را بر باد مکن! این خلأ انسان را به مرض روزمرگی دچار می‌کند؛ اینکه انسان به نحوی صبح را به شب برساند و شب را به فردا. در چنین وضعیتی هست که جامعه بشری به قهقرا می‌رود و انسان شاهد چیزی می‌گردد که جامعه را از درون می‌سوزاند و خاکستر می‌کند: افول معیارهای اخلاقی در جامعه. و شاهد این امر وضعیتی است که اکنون در مملکت خود ایران داریم. افرادی که از سفر خود به ایران برمی‌گردند، علیرغم خیابانها و پارکهای زیبا و برجها، اخلاقیات حاکم بر جامعه را چنان تصویر می‌کنند که باور آن برای افرادی که سالها از ایران دور بوده‌اند، مشکل می‌نماید. در هر محفل ایرانی درست اغلب صحبتها بر افول شدیدی است که در سیستم ارزشی و اخلاقی ایرانیان روی داده است. لیکن نباید فراموش کرد که این افول، معلول علت بزرگتری است که خلأ فکری در جامعه آن را بر جای گذاشته است؛ دین قادر نبوده است سوالات اساسی او را پاسخ گوید. فلسفه نیز در این مورد به مراتب کم آورده است.

فکر می‌کنید جامعه‌ای با این خلأ از خود چگونه واکنش نشان خواهد داد؟ هر کس برای خود زندگی خواهد کرد کسی را به کسی دیگر باکی نخواهد بود! این روند جامعه را نهایت به جنگلی تبدیل می‌نماید که در آن تنها قانون "راز بقا" به قوت عمل می‌کند؛ قوی می‌ماند و ضعیف از بین می‌رود. فرد می‌تواند در برج و باروهای خود در رفاهی که دارد، زندگی کند و از اینکه همسایه‌اش از گرسنگی کلیه و یا ناموس خود را به حراج گذارد، ککش هم نکزد.

آیا زندگی واقعا همین است؟ آیا تمامی فلسفه زندگی من و شما صرفا به این است که امروز را زندگی کنیم، آن هم به طریق «هر چه پیش آید، خوش آید؟» بدان شکل که بی‌ارزشی چنان حاکم گردد که ارزش انسان تا به حد حیوان نزول کند؟

ایکاش که این سوالات انتزاعی بودند. ولی نیستند. از این رو نیز لازم دارند که برای آنها جوابهایی واقعی داشته باشیم. ولی از کجا؟ ما در کاوش خود برای جواب کجا را به اشتباه رفته‌ایم؟

با شما از مشکلی که دین دارد، صحبت کردم و گفتم که دین در جواب به این سوالات به نحوی طفره می‌رود و تو را به جانب وجودی به اسم خدا سوق می‌دهد و زمانی هم که از خدا می‌پرسی، جوابی نمی‌شنوی و همین مطلب هم هم در دراز مدت یأس و استیصال را بر تو حاکم می‌نماید. ولی قبل از آنکه از دین سرخورده شویم و به جایی دیگر روی آوریم، لازم است به این سؤال مهم جواب دهیم: «از کجا می‌دانیم که در جواب به سوالات ما، خدا صحبت نکرد؟ شاید او صحبت کرد، لیکن ما نشنیدیم؟!»

اگر تأمل کرده بر این مطلب قدری عمیقتر فکر کنیم، سوآلی به مراتب بنیادی‌تر برایمان مطرح می‌گردد: «آیا برای بشر این امکان وجود دارد که با خدا به گفتگویی چهره به چهره بنشیند؟ آیا من در مقام بشر می‌توانم خدا را بشناسم؟»

مردم در مقابل این سؤال دستپاچه می‌شوند و بی‌آنکه در مقابل این سؤال قدری اندیشیده باشند، به تجارب دینی خود متوسل می‌شوند و می‌گویند: «البته که می‌توانم خدا را بشناسم.»

می‌پرسم: «چگونه؟»

جواب می‌دهند: «تحقیق می‌کنم.»

می‌گویم: «در اینکه تحقیق در نفس خود عمل خوبی است، شکی ندارم، ولی در مورد این تحقیق می‌توانید قدری بیشتر توضیح دهید؟»

می‌گویند: «آنچه را که مذاهب و مکاتب مختلف در مورد خدا بیان کرده‌اند، مطالعه می‌کنم. تجارب انسانهای مختلف را بررسی می‌نمایم.»

می‌پرسم: "و بعد؟"

جواب می‌دهند: "اطلاعاتی که از این طریق به دست می‌آورم، در من این توان را به وجود می‌آورند که در مورد بود و نبود خدا تصمیم بگیرم و اینکه اگر هست، چگونه خدایی است؟"

این شیوه گرچه به ظاهر معقول به نظر می‌آید، لیکن در خود حقیقتی را دارد که فرض بنیادین ما را در رابطه با خدا از هم می‌پاشد. در این روش تحقیق، نهایت این من هستم که در مورد بود و نبود تصمیم می‌گیرم و تعیین هم می‌کنم که اگر خدایی هست، چگونه خدایی باید باشد. با این عمل مدعی به مالکیت قدرتی هستم که در من نسبت به بود و نبود خدا تشخیص به وجود آورده است و این را نیز که خدا چگونه باید باشد. و همین ادعا ما را برتر از خدا قرار می‌دهد، چرا که بر اساس ذهنیتی که خود داریم، تصمیم می‌گیریم که خدا چگونه باید باشد؛ در این تحقیق خود، آنچه را که با معیارهای ذهنی ما موافق باشند، تصدیق می‌کنیم و آنچه را که با معیارهای ذهنی ما موافق نباشند، رد می‌نماییم. چرا که قبل از شروع تحقیق تصمیم گرفته‌ایم که خدا چگونه باید باشد! این دیگر خدا نیست که موجودیت ما را تعیین می‌کند، بلکه این ما هستیم که خدا را به آن شکل که خود

می‌خواهیم، به وجود می‌آوریم و با این عمل ما خود هسته مرکزی هر چیز می‌گردیم؛ مایانی که خود بخش کوچکی از این کائنات بزرگ هستیم.

زمانی که صحبت بدینجا می‌رسد، بلافاصله این سؤال مطرح می‌شود: «پس دینهای مختلف چه می‌گویند؟ مگر غیر از این است که تمامی دینها به نحوی در مورد خدا سخن می‌گویند؟ گفته‌های آنها را چگونه توجیه می‌کنیم؟»

بیاید قدری نیز در این مورد تأمل کنیم. مگر قرار نیست که خدا حقیقت مطلق باشد؟ این بر اساس فرضی است که می‌باید در مورد خدا داشته باشیم. اگر خدا چنین حقیقتی است. حقیقت فقط یکی می‌تواند باشد. از این رو نیز تجارب انسان از این حقیقت هم باید یکی و یکسان باشد؛ تجاربی که می‌توانیم از خدا و از خدا شناسی داشته باشیم، باید یکسان باشند.

حال بیاید دینهای مختلف را در نظر بگیریم. تجاربی که دینهای مختلف در مورد بیان می‌دارند از هم بسیار متفاوت است. گرچه به ظاهر در آنها نکات مشترک می‌بینی، لیکن نکات متفاوت آنها چنان است که هر کدام خدایی متفاوت در مقابل ما تصویر می‌کند؛ تجاربی که قاعدتا باید یکی باشند! علت این امر کاملا روشن است. در دین، این انسان است که بر اساس تجارب خود فرضیاتی را جمع‌بندی و آن را به خدا اسناد می‌دهد. به عبارت دیگر این انسان است که بهترین‌ها، والاترین‌ها، و قویترینها را به خدا اسناد می‌دهد و در واقع این خود اوست که خدا را می‌آفریند. و این چیزی جز بت‌پرستی نیست. خدایان ادیان تصویرگر فرضیاتی هستند که بنیانگذاران آن ادیان بر اساس معیارهای ذهنی خود، در مورد خدا جمع‌بندی کرده‌اند؛ که ممکن است درست باشند و یا نباشند. و از آنجا که معیارهای ذهنی این بنیانگذاران در جامعه مخصوص به خود آنها و تفکرات حاکم بر جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرده‌اند، شکل گرفته است، همین مطلب خود را در فرضیاتی هم که در مورد خدا دارند، منعکس کرده است.

از آنجا که دین مجموعه فرضیات بنیانگذار آن است، در باور آنها چاره‌ای نیست جز اینکه به شخصیت کسی است که آن را بیان می‌کند، نگاه کنید. در واقع شخصیت آن فرد تعیین خواهد کرد که تا چه حد می‌توان به حرف او اعتماد نمود. ولی حقیقت تلخ این است که شخص هر چقدر هم که فردی امین و صادق باشد، باز این امکان وجود دارد که در باورهای خود اشتباه کرده باشد.

دوران سربازی من در زمان جنگ ایران و عراق اتفاق افتاد. به خاطر تحصیلاتی که داشتم، در آن دوره سمت فرماندهی گروهان به عهده‌ام سپرده شده بود. وضعیت اضطراری طلب می‌کرد که سربازان را با وضعیت جنگی بیشتر آشنا کنیم، از این رو نیز آنها را به عملیات رزمی-مشقی زیاد می‌بردیم. هر بار که با گلوله‌های واقعی کار می‌کردیم، مقررات ایجاب می‌کرد که بعد از پایان عملیات و صرف تمامی فشنگهایی که به سربازان تحویل داده

شده بود. خشاب را از تفنگ خود خارج کنند و دو بار به هوا شلیک نمایند تا از نبود هیچ گلوله در لوله تفنگ خود مطمئن گردند. این عمل را در زمان تحویل اسلحه خود به اسلحه‌خانه نیز انجام می‌دادند. در فردای یکی از همین عملیات رزمی - مشقی باز سربازان را در مقابل هر چهار گروهان به ردیف به زمین نشانیدیم تا قبل از حرکت به منطقه عملیات چگونگی عمل را به آنها توضیح دهیم. در اواسط این تعلیمات به ناگاه از گروهان بغلی صدای شلیک به گوشمان رسید. گروهان را به درجه‌دار مسئول سپردم و به جانب گروهان بغلی دویدم. بقیه افسران هم به سرعت خود را رسانیدند. از قرار معلوم یکی از سربازان که در ردیف نشسته بود با اطمینان از اینکه تفنگش خالی از گلوله است، با ماشه بازی می‌کرده که ناگاه گلوله از تفنگ در می‌رود و سینه سرباز ردیف پشت سر را سوراخ می‌کند. این سرباز با خلوص نیت بر این باور بود که اسلحه از گلوله خالی است. ولی خلوص نیت او دردی را دوا نمی‌کرد. او با تمامی خلوص خود بر امری غلط باور داشت و این باور غلط او باعث مرگ سربازی دیگر شده بود.

بنیانگذاران ادیان هم علیرغم خلوص نیت خود ممکن است که بر مطلبی غلط باور داشته باشند. مگر غیر از این است که مطالب مطرح در قالبهای مذهبی او، صرفاً مجموعه‌ای از معلومات ذهنی است؟ برای شناخت درست، معلومات ذهنی کافی نیست. شناخت درست از رابطه دوطرفه حاصل می‌شود و بدین شکل بخشی از تجربه واقعی انسان می‌گردد. معلومات ذهنی هر چقدر هم که خوب جلوه کنند، باز نمی‌توانند رابطه دوطرفه ایجاد نمایند. این امر به این می‌ماند که در مورد من کتابی نوشته شده باشد و شما با خواندن آن کتاب ادعا کنید که مرا می‌شناسید. آنچه که در آن کتاب خوانده‌اید، یک سری اطلاعات ذهنی است و منعکس کننده تجربه‌ای است که نویسنده آن کتاب از من دارد. تجربه نویسنده بستگی به این دارد که چقدر با من صمیمی و نزدیک بوده است. شناختی که دوستان من از من دارند، با شناختی که دشمنان من از من دارند، فرق دارد. مسلماً شناختی که همسر من از من دارد، از شناخت دوستان من بالاتر و عمیقتر است. ولی در هر حال این تجربه آنهاست، تجربه شخص شما نیست. شما از من صرفاً یک سری اطلاعات ذهنی در ذهن دارید. بنابراین آنچه که بنیانگذاران ادیان بیان می‌کنند، شما را در کسب شناخت درست از خدا کمک نخواهد کرد، چرا که این معلومات ذهنی قادر نیست شما را با خدا در رابطه دوطرفه قرار دهد. شناخت درست خدا مستلزم این است که با او در رابطه‌ای شخصی باشید.

حال می‌دانید که سبب چیست که از خدا جوابی نمی‌گیرید. ادیان در مقابل سوالات اساسی شما، خدا را برایتان مطرح می‌کنند ولی از آنجا که نمی‌توانند بین شما و خدا رابطه دوطرفه ایجاد نمایند، وقتی به جهت جواب نزد خدا می‌روید، پاسخی نمی‌گیرید؛ رابطه‌ای به وجود نیامده است که گفتگویی صورت گیرد. شما صرفاً با خود

سخن می‌گویید. از آنجا که ادیان بر اساس فرضیاتی بنا شده‌اند که انسان از خدا دارد، قادر نیستند بین او و خدا رابطه دوطرفه ایجاد نمایند.

وقتی با مردم در این مورد صحبت می‌کنیم، اغلب از روی استیصال می‌گویند: «همه دینها به یک خدا ختم می‌شوند، بنابراین هر دینی که می‌خواهی داشته باش. نهایت همه آنها به یک خدا ختم خواهند شد. مثل اینکه از جوانب مختلف کوه به طرف قله آن به بالا روی. مسیرها گرچه مختلف است، ولی نهایت همه به یک قله خواهند رسید.»

این حرف چیزی جز ساده اندیشی نیست. از کجا می‌توان این چنین مطمئن و قاطع چنین نظری ابراز کرد؟ تنها کسی که می‌تواند این سخن را بر زبان راند، کسی است که خود به قله کوه رسیده و از این توان نیز برخوردار است که تمامی جوانب کوه را در یک آن با هم ببیند و از این طریق این آگاهی را دارد که کوهی دیگر در کنار و یا پشت آن کوه وجود ندارد و همه راههایی که از جوانب کوه به بالا می‌روند، نهایت به همان قله‌ای که خود او ایستاده است، خواهند رسید.

انسان از چنین توان برخوردار نیست. فقط خدا می‌تواند از این قدرت برخوردار باشد. از این رو نیز زمانی که چنین قاطع این نظر را ابراز می‌کنیم، در واقع خود را به جای خدا می‌گذاریم. علاوه بر آن، تا به حال هیچ کس چه در حیطه دین و چه در حیطه فلسفه بر این مدعی نبوده است که به بالای کوه رسیده باشد. همه این مطلب را به بعد از مرگ حواله می‌دهند. به دیگر سخن اینکه تمامی مدت زندگی خود از کوره راهی بالا می‌روی که زیاد هم مطمئن نیستی به هدف خواهی رسید. مطالبی که دینهای مختلف از خدا بیان می‌دارند، چنان با هم متفاوت و مغایر است که نه تنها سخن از وجود کوه‌های مختلف دارند، بلکه به راحتی می‌توان این را نیز مشخص دید که طریقه‌های مختلف به مقاصد مختلف منتهی می‌شوند که بسیاری از آنها حتی به سوی قله هم نیست. فرضیاتی که دینهای مختلف از خدا بیان می‌دارند، چنان با هم متفاوت است که نمی‌تواند همه، قله همان کوه باشد؛ یک دین خدا را شخصی می‌کند دینی دیگر آن را غیر شخصی. یک دین خدا را واحد می‌انگارد، دینی دیگر سخن از خدایان بسیار دارد. دینی خدا را حاکم مطلق می‌داند، دینی دیگر او را هم قدرت با اهریمن. با این همه تفاوتها و گوناگونی‌ها چگونه می‌توانیم ساده‌اندیشی کنیم و هنوز هم بر آن باشیم که همه دینها به یک خدا ختم می‌گردند؟! این سخن صرفاً به این جهت بر زبان ما جاری می‌شود، چرا که می‌خواهیم سردرگمی خود را تسکین دهیم. نه! همه راهها به همان قله ختم نمی‌شوند. فردی ممکن است از دامنه‌ای شروع کرده بالا رود و فردی دیگر نیز از دامنه‌ای دیگر و بعد از صرف مدت زمانی به اندازه یک عمر در این صعود، یکی خود را در قله اورست پیدا کند و دیگری در دماوند. حال آنکه هر دو بر این تصور بودند که به البرز خواهند رسید. اورست و دماوند با هم یکی نیستند و البرز با هر دو آنها فرق دارد.

ولی ساده اندیشی‌ها به همینجا ختم نمی‌شوند. عده‌ای دیگر در فرار از استیصالی که این تفکر بر جانشان می‌اندازد، می‌گویند: «دینها را فراموش کنیم. دینها جز اینکه ما را سر در گم کنند، کاری دیگر نمی‌کنند. وقت خود را نباید با دین صرف کرد. برای انسان کافی است که با وجدان خود زندگی کند. اگر با وجدانتان زندگی کنید، زندگی‌تان روپراه خواهد بود و با خدا نیز مشکلی نخواهید داشت.

این هم یکی دیگر از آن ایده‌هایی است که مردم معمولاً زمانی که آن را بر زبان می‌رانند، چهره‌ای فکورانه به خود می‌گیرند.

می‌دانید مشکلی که وجدان دارد، چیست؟ وجدان منبعی است که سیستم اخلاقی هر فرد را شکل می‌بخشد و در واقع نشاندهنده این است که انسان موجودی اخلاقی است. از آنجا که بشر هیچوقت بر این ادعا نبوده که خود، به وجود آورنده و خالق خویش است، وجود این کد اخلاقی در او، لاقلاً به این اشاره دارد که خالق و سازنده او هر که هست، خود وجودی اخلاقی است. لیکن مشکلی که با وجدان وجود دارد، این است که در اثر تجربه و مرور زمان و چیزهایی که با آنها روبرو می‌گردیم، دائم در حال تغییر است.

بگذارید مثالی بزنم؛ آن قدیمها در ایران اگر پسری به دختری شماره تلفن رد می‌کرد و یا مزاحمتی ایجاد می‌نمود، مشکل بزرگی پیش می‌آمد. پدر خانواده این امر چنان جدی می‌گرفت که گویی هتک ناموس صورت گرفته است. این مسئله بی‌اهمیت تلقی نمی‌شد. وجدان آن زمان در آن پدر بدین شکل عمل می‌کرد. اکنون بعد از سی چهار سال که از آن زمان گذشته است، پدران به راحتی رابطه همجنسگرایانه دختران و پسران خود را قبول می‌کنند و زمانی هم که از این مطلب صحبت می‌کنند، وجدانشان به هیچ عنوان واکنشی از خود نشان نمی‌دهد. آنچه که اتفاق افتاده است، تجربه‌ای است که پدران در طول این سی - چهار سال با آن روبرو بوده‌اند و این امر روی وجدان آنها این چنین عمیق اثر گذاشته است.

مشکل دیگری که در این زمینه وجود دارد، این است که بر اساس وجدان چه کسی عمل کنیم؟ وجدان در اشخاص مختلف به شکل‌های مختلف تأثیر می‌پذیرند. بگذارید مثال دیگری بزنم. در سبک اسکیموهای قدیم وقتی مهمانی به خانه آنها می‌آمد، رسم بر این بود که مرد اسکیمو، زن خود را به مهمان واگذار می‌کرد که شب را با او بخوابد. اگر مهمان این مطلب را رد می‌کرد، این بزرگترین بی‌احترامی به صاحبخانه بود. در حالیکه در فرهنگ و کدهای اخلاقی، ما چنین چیزی را بی‌شرفی می‌دانیم. حال اگر بنخواهیم وجدان را ملاک عمل قرار دهیم، وجدان کدام یک از ما باید باشد؟

وجدان در افراد مختلف به شکل متفاوت عمل می‌کند و وجدان بر اساس مرور زمان تأثیر می‌پذیرد. بنابراین وجدان را هم نمی‌توانیم به عنوان معیار و ملاک قبول کنیم.

متأسفانه تجربه مذهبی و تاریخی بشر او را با واقعیتی تلخ روبرو می‌کند: برای بشر این امکان وجود ندارد که نسبت به خدا شناخت حاصل کند. علت این امر بسیار روشن است: بر اساس فرض ما، خدا خالق است و ما مخلوق. ما که در مقام مخلوق جزئی از این کائنات بزرگ هستیم، چگونه می‌توانیم به خدایی شناخت حاصل کنیم که در ماورای این کائنات قرار دارد و خالق آن است؟! مثل این می‌ماند که تلاش کنیم به طریقی توپ بسکتبال را داخل توپ تنیس جای دهیم. شاید با خالی کردن باد و دادن تغییرات در شکل توپ بتوانیم به انجام این کار موفق شویم، لیکن آن توپ، دیگر توپ بسکتبال نخواهد بود. لطفا اشتباه نکنید؛ ما می‌توانیم در مورد خدا معلومات داشته باشیم، ولی معلومات با شناخت فرق دارد. برای داشتن شناخت درست از کسی، لازم است که با او در رابطه دوطرفه باشیم. شناخت مستلزم رابطه است.

نه! من و شما قادر نیستیم به زور و قوه خود نسبت به خدا شناخت حاصل کنیم. ما نمی‌توانیم خدا را بشناسیم. اگر انسان قادر نیست خدا را بشناسد، به این معنی است که برای سوالات اساسی خود جوابی نخواهد داشت و محکوم است که در این دنیا صرفاً با فرضیاتی از خدا دارد، زندگی کند. ولی آیا این فرضیات می‌توانند انسان را از زندگی خود راضی نگه دارند؟ انسان موجودی اخلاقی است و این امکان وجود ندارد که بتواند بدون داشتن مفهوم درست از خدا زندگی پر و غنایی داشته باشد. حتی فلسفه‌ای «حالی خوش باش و عمر بر باد مکن» هم او را در این راه کمک نخواهد بود.

برای حل این مشکل فقط یک راه حل وجود دارد و آن هم این است که خدا خود را در معرض شناخت من قرار دهد. درست است که من قادر نیستم به توان و قوت خود خدا را بشناسم. ولی خدا در مقام قادر مطلق می‌تواند خود را همانطور که هست، در معرض شناخت من قرار دهد.

این سخن با فرضی که از خدا در ذهن داریم، هم‌خوانی دارد. در فرضی که در رابطه با خدا و خود داریم ما در مقام مخلوق، قادر به شناخت خالق نیستیم. ولی خدا در مقام خالق، این توان را دارد که خود را در معرض شناخت ما قرار دهد. ما نمی‌توانیم؛ او که می‌تواند!

فکر نمی‌کنم که در میان ما انسانها کسی را پیدا کرد که در قدرت خدا به جهت انجام اینکار شک داشته باشد. البته که خدا قادر است! سؤال اصلی برای ما این نیست که آیا خدا قادر به انجام این عمل هست یا نه. سؤال اصلی ما این است: «چرا بکنند؟» من که در این کائنات جزئی به شمار نمی‌آیم، خدا چرا باید بخواهد که خود را در معرض شناخت من ناچیز قرار دهد؟ از این ناچیزی خود هم که بگذریم، کد اخلاقی ساکن در وجود ما، ما را دائم نسبت به زندگی غیر اخلاقی مان ملامت و محکوم می‌کند و دائم به ما یادآور می‌شود که خالق ما اگر خداست، وجودی با اخلاقیات کامل است و ما را که دائم این اخلاقیات را زیر پا گذاشته‌ایم، محکوم خواهد کرد و از خود دور خواهد نمود. وجدان من دائماً به من یادآور می‌شود که «تو بر خلاف کد اخلاقی عمل

کرده‌ای.» حتی من با توجه به کد اخلاقی‌ام که دائم در حال تغییر است، خود را فردی خوب نمی‌بینم، چرا باید خدایی که در قدوسیّت خود کامل است، این زحمت را به خود بدهد که خود را به من بشناساند؟ من که خود در نظر خود اینقدر بی‌ارزش هستم، چرا باید در نظر او اینقدر ارزش داشته باشم که بخواهد خود را به من بشناساند؟» این آن مطلبی است که در آن شک داریم.

در بطن این سردرگمی و ظلمتی که در آن افتاده‌ایم، کتابمقدس خبری بسیار خوش و حیرت‌انگیز را در گوش ما نجوا می‌کند: «برای تو خبر خوبی دارم. علیرغم تمامی آنچه که در مورد خود به درستی گفتی، خدا تصمیم بر آن گرفته که خود را آنطور که هست، در معرض شناخت تو قرار دهد. علت سردرگمی تو در این مورد، به علت فرضی است که در مورد خدا داری. تو بر اساس فرضیات خود فکر می‌کنی که خدا از تو انجام یک عده شرایع و مراسم مذهبی را طالب است. این فرض تو غلط است. خدا چنین چیزی از تو نمی‌خواهد. انجام یک عده اعمال مذهبی تو را در مقابل خدا صاحب ارزش نمی‌نماید. خدا به دنبال اعمال مذهبی تو نیست. آنچه که خدا از تو می‌طلبد، قلب توست؛ محبت توست.»

ما این مطلب را به شکل مستقیم و غیر مستقیم در سراسر کتابمقدس می‌بینیم. اگر به تثیبه ۶: ۵ برویم، در آنجا خواهیم خواند: «یهوه خدای خود را با تمامی جان و با تمامی قوت خود محبت کن.» خدا این مطلب را در بطن یک مذهب بسیار پیچیده بیان می‌کند؛ در بطن مذهبی که تماما وابسته و متکی به مراسم و شرایع بود. خدا در بطن این مذهب به روشنی مطرح می‌کند که «من به دنبال اعمال مذهبی تو نیستم. من به دنبال نماز و روزه‌های تو نیستم. من به دنبال کارهایی که تو انجام می‌دهی و تصور می‌کنی که خوب هستند، نیستم. آنچه که من می‌طلبم، قلب توست.»

و همین مطلب مسئله را بسیار مهم می‌گرداند. می‌دانید چرا؟ برای اینکه این امکان برای من وجود دارد که بتوانم در ذهن خود نسبت به خدا معلومات داشته باشم. ولی این معلومات ذهنی نمی‌تواند در من نسبت به او محبت ایجاد کنند. بگذارید در این مورد مثالی بزنم. فرض کنیم که در مقابل من پسر جوانی نشسته باشد و من به او بگویم: «دختری را می‌شناسم که بسیار زیبا و پولدار، با شخصیتی عالی از خانواده‌ای شریف، تحصیل کرده، متعادل و مهربان، دختری خیر و نیک اندیش و اجتماعی. حال آنچه که از تو می‌خواهم، این است که این دختر را عاشقانه دوست داشته باشی؛ او را با تمامی جان و قوت خود دوست بداری. اگر بخواهی حتی می‌توانم در مورد او ساعتها با تو صحبت کنم که بیشتر و بیشتر عاشقش گردی.»

شما چه فکر می‌کنید؟ آیا این جوان با سخنان من به راستی عاشق این دختر خواهد شد؟ به هیچ عنوان. این امکان وجود ندارد که کسی بر اساس توصیفی از کسی دیگر، بتواند «یک دل نه، صد دل» عاشق او گردد. اگر از

آن جوان بیرسم که چگونه می‌تواند این دختر را دوست بدارد، مسلماً خواهد گفت: «من باید با او ملاقات کنم. باید با او صحبت کنم.» چرا؟ برای اینکه دوست داشتن در رابطه دو طرفه به وجود می‌آید.

آن دسته از شما که متأهل هستید، مسلماً روزهای اول آشنایی خود را با همسرانتان به یاد دارید. در آن روزها چه فکر می‌کردید؟ در زندگی ما بسیار اتفاق افتاده است که از کسی در نگاه اول خوشمان آید و «یک دل نه، صد دل» عاشق و طالب او باشیم، ولی وقتی با او وقت صرف کنیم و در رابطه دو طرفه با او قرار بگیریم، این محبت به سردی گراید. آنچه که باعث این امر می‌گردد، شناختی است که در رابطه دو طرفه از طرف مقابل در ما حاصل می‌آید و محبت ما را سرد و یا گرم می‌کند. محبت در انسان همیشه از شناخت حاصل می‌گردد و شناخت خود مستلزم داشتن رابطه دو طرفه است.

خدایی که از ما محبت می‌طلبد، این مطلب را به خوبی می‌داند. فراموش نکنیم که او خالق ماست! خدا به خوبی می‌داند که من تا او را نشناسم، در قلب خود نسبت به او محبت نخواهم داشت و برای این شناخت هم نیاز بدان دارم که با او در رابطه دو طرفه باشم که بتوانم به چنین شناختی دست پیدا کنم. ما برای دوست داشتن خدا لازم داریم که با او در رابطه‌ای دو طرفه باشیم. اگر این رابطه دو طرفه بدون واسطه میسر نباشد، شناختی میسر نخواهد بود و در نتیجه آن نیز، محبتی هم نسبت به خدا در ما نخواهد بود؛ مهم هم نیست که خدا چقدر هم در این مورد امر و نهی کند. با توپ و تشر و امر و نهی و تهدید نمی‌توان کسی را دوست داشت. اگر طرف فردی قدرتمند و ترسناک است، شاید بتوانیم از روی ترسی که داریم، اعمال محبت را به شکل کلیشه از خود نشان دهیم، ولی در قلب ما چیزی دیگر خواهد بود. خدا باید چقدر خود-فریب باشد که با اینکه از مکنونات قلبی من آگاه است، به این اعمال کلیشه‌ای ظاهری من دلخوش کند و چنان انگارد که گویی او را دوست می‌دارم. این بدان می‌ماند که بر شقیقه کسی طپانچه‌ای بگذاریم و او را تهدید کنیم که اگر نگوید ما را دوست دارد، او را خواهیم کشت. ابراز محبتی که آن شخص در چنین وضعیتی خواهد کرد، بیانگر حسن قلبی او نخواهد بود و ما باید ساده‌لوح و خودفریب باشیم که بتوانیم این سخن او را محبت بیانگاریم. اعمال مذهبی که بر اساس محبت قلبی درست صورت نگیرد، دقیقاً همان چیزی است که گفتم. اینگونه اعمال مذهبی مسلماً در حضور خدا مقبول نمی‌افتند، چرا که خدا، خدایی خودفریب نیست.

برای همین هم هست که خدا تصمیم می‌گیرد از طریق ایجاد رابطه دو طرفه خود را در معرض شناخت ما قرار دهد. خدا محبت ما را می‌خواهد، نه اعمال مذهبی ما را.

کتابمقدس در ادامه خبر خوش خود باز حقیقت دیگری را آشکار می‌نماید. می‌گوید: «خدا در من است که خود را آنطور که هست، به بشر آشکار می‌کند. فقط در من!»

کتابمقدس به روشنی مطرح می‌کند که خالق شما خداست و خدا از شما اعمال مذهبی نمی‌خواهد، قلب و وجود شما را می‌خواهد؛ آن محبت و عشقی که در قلب خود باید نسبت به خدا داشته باشید. زمانی که قلب در گرو محبت کسی است، تمامی تلاش و رفتار آدمی را بر آن خواهد داد که موجبات شادی و خرسندی محبوب خود را فراهم سازد. در این وضعیت اعمال ما دیگر اعمالی مذهبی نخواهند بود، بلکه اعمال عشق! اگر اعمال ما بر اساس عشق و محبت قلبی نباشد، مسلماً تبدیل به عده‌ای اعمال اجباری خواهند شد که منشأ آن چیزی به غیر از عشق و محبت است. اعمالی که از عشق و محبت سرچشمه می‌گیرند، همیشه اصالت خود را می‌توانند متجلی کنند. تقلبی نبودن آنها را، ظاهری نبودن آنها را می‌شود به خوبی درک کرد. اینگونه رفتارها نیازی به امتحان ندارند.

خدایی که از قلوب ما آگاه است، به خوبی می‌تواند انگیزه اعمال ما را ببیند. خدا خود چنین محبتی را به ما نثار می‌کند و در جواب آن نیز محبتی این چنین از ما می‌طلبد. چنانکه قدیمیان هم گفته‌اند: «جواب محبت، محبت است.» اگر در قلب ما برای خدا شور و هیجان وجود دارد، هر آنچه که انجام دهیم، نزد خدا اعمال عشق محسوب خواهد شد و مقبول.

ما از مملکتی می‌آییم که ریشه‌های مذهب در آن بسیار قوی است و هر کدام به نحوی در این مذهب سابقه‌ای داریم. بیایید در مورد زندگی مذهبی خود و اعمال و مناسکی که انجام داده‌ایم و یا هنوز هم می‌دهیم. این اعمال ما بر چه پایه‌ای استوار است، بر اساس عشق به خدا و یا ترسی که از خدا داریم؟ اگر با خود صادق باشیم، خواهیم دید که بسیاری از اعمال مذهبی ما بیشتر بر اساس ترسی است که از تنبیه خدا داریم. علت این امر واضح است؛ اعمال ما، اعمال عشق نیست. اعمال ما بر اساس ترس و وحشتی است که از تنبیه خدا داریم. از این رو نیز به محض یافتن فرصت به تلاش می‌افتیم که از انجام آنها سر باز زنیم و دائم به دنبال بهانه‌ها و کلاه‌های شرعی باشیم که این کار ما را به نوعی توجیه کنند. چرا چنین می‌کنیم؟ چون عشقی بین ما و خدا وجود ندارد. و زمانی هم که این عشق موجود نیست، هر آنچه که انجام می‌دهیم جز توهین به خدا، چیز دیگری محسوب نمی‌گردد.

چرا چنین شده است؟ سخنی را که بدان قبلاً هم اشاره کردم، بخاطر آورید؛ بشر به قوت خود قادر به شناخت خدا نیست و در دنیایی پر از ناشناخته قرار دارد که خود را در آن ناتوان می‌یابد. ترس از ناشناخته بشر را به واکنش وامی‌دارد و در این تلاش که بر ترس خود پیروز گردد، تلاش بر آن می‌نماید که فردی بسیار قدرتمند به عنوان حامی برای خود ایجاد کند. و از آنجا که می‌داند این حامی خیالی مجانا به کمک او برنخواهد خاست، سعی می‌کند که به نحوی رضایت او را به دست آورد و در این تلاش هم عده‌ای اعمال و مناسک و نذر و نیاز به وجود می‌آورد و به این ترتیب خود را قانع می‌کند که این حامی خیالی از او راضی خواهد بود و

به کمک او خواهد شتافت. این مجموعه اعمال که همان دین باشد، صرفاً زائیده فرضیات انسانی است که در ترس از ناشناخته به سر می‌برد. از این رو نیز قادر نیست بین انسان و خدایی که توصیفش می‌کند، رابطه‌ای دوطرفه ایجاد نماید. انسان بر اساس تعقل خود می‌داند که باید چیزی باشد، ولی چون قادر به شناخت او نیست، بر وجودش از او ترس می‌نشیند. دینها از ترس انسان تغذیه می‌کنند و به بقای خود ادامه می‌دهند. ترس انسان در مقابل خدایی که قادر به شناختش نیست، هر چه بیشتر باشد، کنترل دین بر او بیشتر و بهتر خواهد بود. دینها از طریق ترس بشر است که او را کنترل می‌کنند.

آنچه که کتابمقدس در رابطه با خدا مکشوف می‌سازد، با تمامی آنچه که دینها سعی به باوراندن آن دارند، فرق دارد. خدا به دنبال قلب و محبت ماست؛ خدا از ما می‌خواهد که او را با تمام جان و قوت خود دوست بداریم. ما زمانی قادر به انجام این خواسته او خواهیم بود که او را بشناسیم و این شناخت تنها از داشتن رابطه دوطرفه با او حاصل می‌آید. خدای قادر مطلق به خاطر عشق و محبتی که خود به ما دارد، تصمیم بر آن می‌گیرد که خود را در معرض شناخت ما قرار دهد. و کتابمقدس مطرح می‌کند که خدا خود را در من به شما آشکار می‌سازد. این پیام کتابمقدس، خبری بسیار خوش‌آیند است. لیکن کتابمقدس پا را فراتر می‌گذارد و کلمه «فقط» را هم در کنار آن قرار می‌دهد. کتابمقدس می‌گوید: «خدا فقط در من خود را آنطور که هست، به بشر مکشوف می‌کند، فقط در من.» می‌پرسیم: «دینهای دیگر چه می‌شوند؟ کتابهای آسمانی آنها چه می‌شوند؟ فلسفه‌های گوناگون دیگر چه؟» و کتابمقدس در مقابل تمامی آنها می‌گوید: «فقط در من!» و به این ترتیب کتابمقدس بر روی تمامی کتابهای آسمانی و زمینی خط بطلان می‌کشد و می‌گوید: «فقط در من است که خدا خود را آنطور که هست، به بشر مکشوف کرده است. اگر طالب آن هستی که در مورد خدا شناختی درست داشته باشی، شناختی که از رابطه دو طرفه حاصل می‌شود، لازم است که به من رجوع کنی. فقط به من.»

و این ادعای بزرگی است. مگر کتابمقدس چیست که این چنین بی‌پروا چنین ادعایی را مطرح می‌سازد؟

فصل ۲:

کتابمقدس چیست؟

در فصل پیش صحبت از آن کردم که انسان در مقام مخلوق قادر نیست به توان و قوت خود خدا را بشناسد. آنچه که دینهای مختلف از خدا در ذهن او می‌کارند، بیشتر فرضیاتی است که خود بشر برای خدا می‌سازد. انسان به توان و قدرت خود قادر به شناخت خدای خالق نخواهد بود، مگر اینکه خود خدا تصمیم بر آن گیرد که خود را آنطور که هست، به بشر بشناساند. و این آن خبر خوشی است که کتابمقدس برای انسانها دارد. کتابمقدس مژده از آن می‌دهد که خدا تصمیم خود را بر آن قرار داده است که خود را به بشر بشناساند و به او معلوم دارد که چگونه می‌تواند با او در رابطه‌ای دوطرفه قرار گیرد. کتابمقدس ادعا بر آن دارد که خدا فقط در اوست که خود را آنطور که هست، به انسان مکشوف کرده است و با این ادعا تمامی کتابهای مذهبی و غیر مذهبی را که دم از شناسانیدن خدا می‌زنند، رد می‌کند و تنها خود را به عنوان منبع معتبر جهت شناخت خدا معرفی می‌کند.

با این ادعای کتابمقدس بی‌تردید این سؤال در ذهن انسان شکل می‌گیرد: کتابمقدس چیست که چنین بی‌پروا مدعی چنین چیزی را مدعی است؟

قبل از اینکه صحت این ادعای کتابمقدس را بررسی کنیم، لازم هست اول کتابمقدس را بشناسیم؟ ما از کتابمقدس بیش از هزار ترجمه به زبانهای مختلف دنیا داریم و در زبان فارسی ما نیز در حال حاضر سه ترجمه موجود است؛ ترجمه کلاسیک، ترجمه جدید ساده که به ترجمه تفسیری نیز موسوم هست و ترجمه مژده. ترجمه چهارم که به ترجمه هزاره موسوم است، تا چندی دیگر در زبان فارسی موجود خواهد بود. کتابمقدس را نه یک کتاب، بلکه همانند یک کتابخانه باید نگریست. کتابمقدس در خود ۶۶ کتاب را داراست و اساسا به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش اول آن به "عهد عتیق" و بخش دوم آن به "عهد جدید" موسوم است. عهد عتیق در خود ۳۹ کتاب را شامل می‌شود و عهد جدید ۲۷ کتاب دیگر را. کتابهای کتابمقدس دارای نثرهایی متفاوتی است؛ در آن هم روایت می‌بینیم، و هم شعر. هم ادبیات حکمتی را شاهد هستیم، و هم نامه‌های بلند و کوتاه را. قسمت بزرگی از عهد عتیق را ادبیات نبوتی به خود اختصاص می‌دهند که در آن می‌توان در مورد وقایع آینده هم پیشگویی‌های مهمی می‌توان یافت.

بر اساس ادعایی که کتابمقدس دارد، خدا در صفحات این کلام خود را به بشر می‌شناساند و بر او معلوم می‌دارد که چگونه می‌تواند با او در رابطه دوطرفه قرار گیرد. کتابمقدس در واقع صحبت خدا با انسان است. آفریننده انسان خداست و خود به خوبی می‌داند که ابزار کسب شناخت در انسان قوه شنوایی و گفتاری اوست.

انسان از طریق زبان و گوش است که خود را می‌فهماند و دیگران را می‌فهمد. خدا نیز در شناسانیدن خود به انسان از همین قوه شنوایی و گفتاری او استفاده می‌کند با او از خود سخن می‌گوید و خود را از طریق بیان در معرض شناخت و درک بشر قرار می‌دهد. خدا در این صحبت خود با بشر، زبان انسانی را انتخاب می‌کند، زبانی که بشر قادر به درک مفاهیم در آن است. بنابراین از همین آغاز به سه مطلب باید دقت کرد:

- آنچه که در کتابمقدس آمده است، در واقع سخنان و کلام خداست که از این طریق خود را به بشر می‌شناساند.
- زبان کتابمقدس زبان انسانی است. چرا که اگر خدا بر آن می‌شد که از زبان الهی استفاده کند، بشر نمی‌توانست منظور او را درک نماید.
- آشکار سازی خدا از خود در کتابمقدس به شکل پیشرونده است. به این معنی که هر چه از صفحات آغازین کتابمقدس جلوتر می‌رویم، آنچه که خدا از خود بر بشر آشکار می‌کند، بیشتر و بیشتر می‌گردد. زمانی که کتابمقدس را باز می‌کنیم، با پنج کتاب اول پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثنیه روبرو می‌شویم که به "کتابهای موسی" و یا "اسفار موسی" موسوم است. این پنج کتاب را "تورات" و یا "کتابهای شریعت" هم می‌گویند.

بعد از کتابهای موسی با ۱۲ کتاب تاریخی روبرو می‌شویم که در واقع تاریخ قوم اسرائیل را از دید الهیاتی مورد بررسی قرار می‌دهد و تقریباً تمامی تاریخی را که عهد عتیق از آن سخن می‌گوید، در خود می‌گیرد. بقیه کتابهای عهد عتیق در دورانی که این ۱۲ کتاب تاریخی می‌پوشانند، نوشته شده است. کتابهای تاریخی عبارتند از: یوشع، داوران، روت، اول سموئیل، دوم سموئیل، اول پادشاهان، دوم پادشاهان، اول تواریخ، دوم تواریخ، عزرا، نحمیا، و استر.

بعد از کتابهای تاریخی به ۵ کتاب شعری می‌رسیم که در واقع از اسلوب شعر زبان عبرانی و قوم یهود پیروی می‌کنند. این کتابها عبارتند از: ایوب، مزامیر یا زبور داوود، و سه کتاب سلیمان که امثال، جامعه، و غزل غزلهای سلیمان باشند. در این کتابهای شعری به ویژه در کتابهایی که سلیمان نوشته است، ما با ادبیات حکمتی نیز روبرو هستیم.

در قسمت پایانی عهد عتیق ۱۷ کتاب نبوتی قرار دارند که توسط انبیای قوم اسرائیل نوشته شده‌اند. کتابهای نبوتی عبارتند از: اشعیا، ارمیا، مراثی ارمیا، حزقیال، دانیال، هوشع، یوئیل، عاموس، عوبدیا، یونس، میکاه، ناحوم، حَبَقُوق، صِغْنِیا، حَجَّه‌ی، زَکَرِیا، و ملاکی. با کتاب ملاکی بخش اول کتابمقدس که "عهد عتیق" باشد، به پایان می‌رسد. و پس از آن کتابهای عهد جدید آغاز می‌شوند. این را باید بدانید که بین عهد عتیق و عهد جدید از جانب خدا چهارصد سال سکوت وجود دارد. به عبارت دیگر، قومی که در طول تاریخ خود دائم از جانب

خداوند در میان خود انبیا داشت و از طریق آنها کلام خدا را می‌شنید، در طول این چهارصد سال پیغمبری از جانب خدا نداشته است. چنان که گویی خدا نسبت به قوم اسرائیل سکوت اختیار کرده است. این سکوت خدا بعد از ۴۰۰ سال با ظهور یحیای تعمید دهنده می‌شکند که روایت آن را در عهد جدید می‌بینیم.

در طول این چهارصد سال کتابهایی به نگارش درآمد که از نظر تاریخی اهمیت زیادی دارند، ولی الهامی محسوب نمی‌گردند. علت این امر وجود عناصری است که در چارچوب تفکر عهد عتیق و آنچه که خدا از خود در آن آشکار می‌کند، نمی‌گنجند.

بعد از این دوره چهارصد سال سکوت، "عهد جدید" با روایت اناجیل شروع می‌گردد؛ اناجیل متی، مرقس، لوقا، و یوحنا. «انجیل» کلمه‌ای یونانی است و منظور از آن «خبر خوش» می‌باشد. اگر بخواهیم عناوین این اناجیل را عوض کنیم، بهترین و گویاترین عنوان شاید چنین باشد: اعلان خبر خوش توسط متی، مرقس، لوقا، و یوحنا. بعد از اناجیل ما با کتاب کارهای رسولان روبرو می‌شویم که نویسنده آن همان لوقاست که انجیل لوقا را نیز به قلم کشیده است.

بعد از کتاب کارهای رسولان با نامه‌هایی روبرو می‌گردیم که به خاطر طویل بودن آنها لقب "رساله" را هم بر خود دارند. قسمت رسالات با نامه‌هایی شروع می‌شوند که پولس رسول و یا حواری آنها را به قلم کشیده و به کلیساها و افراد ارسال داشته است. رسالات پولس عبارتند از؛ یک رساله به کلیساهای روم که بیشتر به شکل کلیساهای خانگی بودند، دو رساله به کلیسای شهر قرنتس، یک رساله به کلیساهای استان غلاطیه، یک رساله به هر یک از کلیساهای افسس، فیلیپی، و کولوسی. دو رساله به کلیسای شهر تسالونیک، دو نامه به تیموتائوس، و دو نامه نیز به دو نفر به اسامی تیطس، و فلیمون.

بعد از رسالات و یا نامه‌های پولس ما با رساله فرستاده شده به عبرانیان روبرو هستیم که یهودیان پراکنده در استان آسیایی امپراطوری روم را مخاطب قرار می‌دهد و سپس رسالاتی که یعقوب، پطرس، و یوحنا نوشته‌اند. در انتهای عهد جدید با کتاب مکاشفه یوحنا روبرو هستیم که در واقع آخرین کتاب عهد جدید محسوب می‌گردد و با آن کتابمقدس به انتهای خود می‌رسد. کتاب مکاشفه یوحنا وحی خداست بر یوحنا در زمان تبعید خود در جزیره پطموس که در اواخر زندگی او صورت گرفت، نازل می‌شود و پیشگویی‌های زمان آینده را در خود دارد. کتابمقدس این است.

زمانی که به این کتابخانه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که قریب به چهل نفر در نگارش آن دست داشته‌اند و از زمینه‌های مختلف اجتماعی بوده‌اند؛ در میان آنها هم پادشاه می‌توان یافت و هم چوپان. هم فقیر می‌توان یافت و هم ثروتمند. هم از طبقه اشراف می‌توان یافت و هم از طبقه عوام. این افراد در جوامع مختلف هم زندگی

می‌کرده‌اند. این کتابها یعنی از کتاب پیدایش تا کتاب مکاشفه، در طول مدتی قریب به ۱۶۰۰ سال نوشته شده‌اند.

این سخن من مسلماً سؤال مهمی را مطرح می‌سازد: اگر این کتابها توسط افرادی مختلف نوشته شده‌اند، کتابمقدس چگونه می‌تواند کتابمقدس مدعی باشد که گفته و کلام خداست و خدا خود را از این طریق به بشر آشکار کرده است؟

تصویری که ما ایرانیان از کتابمقدس داریم، متأسفانه تصویری غلط هست. بیایید چند لحظه خود را جای خدا بگذارید. اگر شما خدا بودید و می‌خواستید با آفریده خود به نحوی رابطه ایجاد کنید. اولین چیزی که به آن فکر می‌کردید، طریق ایجاد این ارتباط می‌بود. اگر به خود نگاه کنیم، می‌بینیم که آنچه که آفریننده ما، در ما به عنوان ابزار ارتباطی قرار داده است، قوه گفتاری و شنوایی ماست. ما از طریق این قوات است می‌توانیم با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم، یکدیگر را بفهمیم، احساساتمان را بیان نماییم، و به این ترتیب یکدیگر را بشناسیم. ما از طریق "گوش" می‌شنویم و از طریق "زبان" حرف می‌زنیم و با این دو قوه با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنیم. این آن طریقی است که ما بدان قادریم بفهمیم و خود را بفهمانیم. خدا نیز با توجه به اینکه ما را می‌شناسد، دقیقاً همین طریق را انتخاب می‌کند. خدا برای اینکه خود را به ما بشناساند از طریق زبان این کار را انجام می‌دهد.

ولی هنوز مسئله‌ای دیگر باقی است؛ اگر شما به جای خدا می‌خواستید خودتان را بشناسانید و در این کار زبان را انتخاب می‌کردید، کدام زبان را برمی‌گزیدید، زبان الهی و یا زبان انسانی؟ فرض کنید که من به زبان آلمانی با شما صحبت کنم و یا به زبان آلمانی این سطور را بنویسم. درست است که من توان صحبت و درک این زبان را دارم، ولی از این گفته‌های من شما را فایده‌ای نخواهد بود چرا که مفهومی برای شما نخواهد داشت. اگر خدا با انسان به زبان الهی صحبت می‌کرد، انسان قادر به درک آن نمی‌بود. زبانی که خدا برای شناساندن خود برمی‌گزیند، باید زبانی باشد که من در مقام انسان قادر به فهم آن باشم. و این زبان چیزی جز زبان انسانی نیست. از این رو هم خدا بین زبان الهی و زبان انسانی، زبان انسانی را انتخاب کرده است و از این طریق خود را به ما می‌شناساند. برای خدا مهم است که ما او را بشناسیم، زیرا بدون شناخت او، محبت و دوست داشتن او برای ما ممکن نخواهد بود. خدا از طریق کلام خود با انسان صحبت می‌کند و به او آشکار می‌نماید که به چه طریق می‌تواند با هم در رابطه دوطرفه قرار گیرد و از طریق این رابطه دوطرفه، نسبت به او شناخت حاصل کند. از این رو زبان کتاب مقدس، زبان انسانی است؛ زبانی است که ما خود نیز به شکل عادی از طریق آن با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنیم.

به یاد داشتن این مطلب که زبان کتابمقدس زبان انسانی است، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. زیرا زبان انسانی دارای محدودیتهای خود نیز می‌باشد. بگذارید این مطلب را با مثالی روشن کنم. برخی اوقات مردم از من می‌پرسند:

- آیا باور دارید که کتابمقدس کلام خداست؟

جواب می‌دهم:

- بله.

می‌پرسند:

- یعنی اینکه هیچ اشتباهی در این کتاب موجود نیست؟

جواب می‌دهم:

- البته که نه! چون اگر اشتباهی وجود می‌داشت، نمی‌توانست کلام خدا باشد.

به محض اینکه این سخن از زبان من درمی‌آید، اینگونه اشخاص مطلبی را از کتاب یوشع به من یادآور می‌شوند. این قسمت در فصل ۱۰ کتاب یوشع آمده است و در آنجا یوشع را در جنگ با اموریان می‌بینیم؛ دشمن در حال شکست است و در عین آفتاب در حال غروب. و یوشع خوب می‌داند که اگر آفتاب غروب کند، جنگ باز می‌ایستد و دشمن برای تجدید قوا فرصت می‌یابد. از این رو نیز رو به آفتاب کرده فریاد برمی‌دارد: «ای آفتاب، بر جبعون بایست و تو ای ماه، بر وادی آیلون.» (آیه ۱۲) و کلام خدا می‌گوید که «آفتاب ایستاد.» بر اساس این آیه مردم خرده می‌گیرند: «این مخالف علم است. کشفیات علمی آفتاب را ساکن می‌داند و این زمین است که به دور خود می‌چرخد و باعث پدیداری روز و شب می‌گردد.»

برای جواب بگذارید از گفتگوی روزمره خود در قرن بیست و یکم استفاده کنیم. امروز ما همه به این علم آگاه هستیم و می‌دانیم که آفتاب ساکن و زمین ماه در حال چرخش به دور آن است. لیکن آگاهی از این مطلب تغییری در شیوه سخن گفتن ما ایجاد نکرده است. هنوز هم می‌گوییم: «آفتاب بالا آمد.» در حالی که می‌دانیم آفتاب بالا و پایین نمی‌رود. ولی این زبان عادی ماست. این آن طریقی است که ما به شکل عادی مفاهیم را انتقال می‌دهیم. اگر یوشع در آن روز به این علمی که من و شما داریم، واقف بود، باز هم در نحوه گفتن آن حرف خود تغییری ایجاد نمی‌کرد؛ به همان شکل که من و شما ایجاد نمی‌کنیم. حتی کتابهای اشعار شعرای دانا و فصیح ما هم چنین نمی‌کنند. ببینید چقدر غلط انداز می‌شد اگر یوشع فریاد برمی‌آورد: «ای زمین، دور خود نچرخ!» اینگونه طریق انتقال مفاهیم شاید در چارچوب علم فضاشناسی بگنجد، ولی مطمئناً در نحوه انتقال مفاهیم به شکل عادی و روزمره نمی‌گنجد، چه در زمان یوشع و چه در قرن بیست و یکم. فراموش نکنیم که

زبان کتابمقدس، زبان انسانی است. کتابمقدس نیز به همان شکل عادی که انسانها مفاهیم را منتقل می‌کنند، عمل می‌نماید.

لیکن سؤال هنوز هم بی‌جواب باقی مانده است: نویسنده کتابمقدس کیست، خدا یا انسان؟ ببینیم خود کتابمقدس در این مورد چه می‌گوید. پولس در نامه دوم خود به تیموتائوس (۳: ۱۶) اشاره به آن دارد که "تمامی کتب از الهام خداست." پولس با این سخن خود مطلب مهمی را در نگارش کتابهای کتابمقدس مطرح می‌کند و از «الهام» سخن می‌راند. پولس سخن از آن دارد که تمامی کتب کتابمقدس همه ملهم از جانب خدا هستند.

لیکن منظور از «الهام» چیست؟ آیا منظور این است که نویسندگان این کتابها در شرایط روحی خاصی همچون خلسه قرار گرفته‌اند و در حالتی که از خود بیخود بوده‌اند، به شکلی ناخودآگاه این مطالب را به نگارش درآورده‌اند؟ و یا آیا خدا از این افراد همانند ماشین تایپ استفاده کرده است؟

نه! الهام کلام از جانب خدا به این شکل نبوده است. الهامی که کتاب مقدس از آن سخن می‌راند، به این معنی است که خداوند افکار خود را در افکار این نویسندگان قرار داده است و آنها با توجه به سواد، سبک ادبی، و سبک نگارش خاص خود به نوشتن فکر خدا دست زده‌اند. از این رو نیز سبک ادبی یوحنا در انجیل یوحنا با سبک ادبی پولس در رساله‌ها کاملاً متفاوت است. میزان کلمات مترادف و متضادی که پولس در نوشته‌های خود از آن استفاده کرده، به مراتب بیشتر از کلماتی است که یوحنا در نوشته‌های خود به کار گرفته است. این مطلب نشانگر آن است که پولس از نظر تحصیلات از یوحنا بالاتر بوده است. ولی علیرغم تمام محدودیتهایی که یوحنا در به کار بردن کلمات داشته است، مفاهیم عمیق الهیات در انجیل و رسالات او چنان عمیق مطرح می‌گردند که شاید نتوانب نظیر آن را در هیچ جای دیگر کتابمقدس پیدا کرد. اگر باور ندارید، به هجده آیه اول انجیل یوحنا نگاه کنید. خداوند فکر خود را در فکر نویسندگان این کتابها قرار داده و این نویسندگان با استفاده از سبک و کلماتی که انسانی است، افکار خدا را به نگارش در آورده‌اند. در این نگارش آنها از خود بیخود نبوده‌اند و به خوبی می‌دانستند که افکار خدا را به قلم می‌کشند. از این رو نیز وقتی به عهد عتیق نگاه می‌کنیم، هر جا که کسی از الهام خدا سخن می‌گوید، اعلام می‌کند: "خداوند می‌گوید." یعنی آنچه که گفته می‌شود، سخن و کلام خداست.

فصل اول نامه دوم پطرس (۱: ۲۱) بر مطلب الهام نور بیشتری می‌اندازد. پطرس می‌گوید: "این را نخست بدانید که هیچ نبوت کتاب، تفسیر خود نبی نیست زیرا که نبوت هرگز به اراده انسان آورده نشده بلکه مردمان به روح القدس مجذوب شده از جانب خدا سخن گفته‌اند." در این متن پطرس نه فقط اشاره به این دارد که روح القدس افکار این نویسندگان را الهام بخشیده است، بلکه نحوه این عمل را هم توصیف می‌نماید. واژه "مجذوب شدن"

در زبان یونانی کلمه «فرّومنه‌او» می‌باشد. از این واژه بیشتر در دریانوردی استفاده می‌شد و ما به این واژه در یک جای دیگر عهد جدید برخورد می‌کنیم؛ در اعمال رسولان، فصل ۲۷. این فصل از کتاب زمانی را حکایت می‌کند که پولس به همراه دیگر زندانیان و خدمه کشتی به جانب رم روان و کشتی در وسط آب اسیر تندباد و امواج است. در این قسمت راوی این داستان که لوقا باشد، چنین عنوان می‌کند که «باد در بادبان کشتی افتاد و آن را با خود کشید و برد.» لوقا برای توصیف این افتادن باد و کشیدن کشتی به جانبی که می‌وزید، از همین کلمه یونانی «فرّومنه‌او» استفاده می‌کند. از آنجا که پطرس به شغل ماهیگیر اشتغال داشت، با این کلمه و معنی آن به خوبی آشنا بود. از این رو نیز جهت روشن کردن مطلب الهام از همین واژه استفاده می‌کند و امر الهام را بدین شکل توصیف می‌نماید. پطرس می‌گوید که باد روح‌القدس در بادبان فکر نویسندگان قرار گرفته و فکر آنها را به آن طریقی که خود طالب بوده، هدایت نموده است و نویسندگان تحت این الهام با هوشیاری و آگاهی از پیامی که در فکر دارند، دست به اعلان و نگارش پیام دراز کرده‌اند.

اگر به خاطر داشته باشید، چندی قبل به این مطلب اشاره کردم که زبان کتاب مقدس، زبان انسانی است و دارای محدودیتهای مربوط به خود می‌باشد. از این رو نیز لازم است که آن را به شکلی درست مطالعه کرد تا بتوان آن را به درستی نیز درک کرد. اگر چنین نکنیم، برداشتی که از پیام آن خواهیم داشت، اشتباه خواهد بود. در مطالعه کتابمقدس دو مطلب مهم را باید به خاطر داشت:

اول، کتابمقدس «موضوع» دارد؛ ما چگونه می‌توانیم با خدا در رابطه دوطرفه قرار بگیریم و در نتیجه این رابطه به شناختی درست از او برسیم و محبت او قلب و وجود ما را فرا گیرد. موضوع اصلی کتاب مقدس بر رابطه انسان با خدا بنا شده است و آنچه که در این کتاب آمده، صرفاً آن مطالبی است که در چارچوب این موضوع و هدف می‌گنجد.

دوم، مفاهیمی که در کتابمقدس مطرح می‌شوند، همه در یک کالبد هستند و اگر بر آن هستیم که آن را به درستی درک کنیم، باید به آن در کالبد خود بنگریم.

بگذارید با دو مثال مطلب را برایتان روشن کنم:

فرد می‌تواند مدعی شود که در خود کلام خدا این عبارت که «خدایی نیست» آمده است. البته که اگر به کتاب امثال نگاه کنیم این دو کلمه را در آن پیدا خواهیم کرد، ولی نه بدان شکل که بیرون کشیده شده است. تمامی آیه‌ای که این دو کلمه در آن قرار دارند، می‌گوید: «احمق در دل خود می‌گوید: "خدایی نیست."» این مثال گرچه ساده است، اما لپ مطلب را به خوبی ادا می‌کند. مطلب باید در بطن آیه، پاراگراف، فصل، و کتاب مربوط به خود بررسی و تفسیر گردد.

مثال دیگری که می‌خواهم بدان اشاره کنم، سخنی است که پولس در نامه خود به کلیسای قرنتس عنوان می‌کند: "زنان نباید بدون روسری در کلیسا حضور پیدا کنند." برای درک این متن باید فرهنگ پوشش زنان را در آن زمان و در آن جامعه مورد بررسی قرار داد. روسری در دوره‌ها و زمانهای مختلف جزئی از پوشش بسیاری از زنان جوامع مختلف بوده است، لیکن در جایی که پولس این مطلب را بیان می‌کند، لازم است به کل متن و نیز به موضوع پوشش درست زنان از دید کل کتابمقدس نظر انداخت و اصل مربوط به آن را که مورد حمایت تمامی کتابمقدس باشد، بیرون کشید. شیوه غلطی است که قسمت کوچکی از یک متن بخصوص را برداریم و تمامی الهیات مربوط به موضوع را بر روی آن قسمت کوچک بنا کنیم.

آیا کتاب مقدس تحریف شده است؟

اگر تمامی آنچه را که گفتم، قبول کنیم، باز در ورای فکر ما سوآلی ما را به خود مشغول خواهد داشت. از کجا بدانیم که این کلام، همان کلامی است که خدا به نویسندگان اصلی الهام فرمود؟ الهام این کلام قرنهای پیش صورت گرفته است. در قرن حاضر با توجه به کامپیوتر و دیگر ابزارهایی که تکنولوژی در اختیار ما قرار می‌دهد، هنوز هم شاهد غلطهای املائی و جا افتادگی کلمات در کتابها هستیم. پس چگونه می‌توان تصور کرد که در طی قرون که اینگونه ابزار هنوز در دسترس نبوده، کلام خدا به همان معنا و شکل الهامی خود به دست ما رسیده است؟ از کجا بدانیم که کتابمقدس از هر خطایی محفوظ مانده است؟ از کجا بدانیم که کتابمقدس تحریف نشده است؟

کلام خدا از همان زمان ثبت و نگارش خود از اهمیت زیادی برخوردار بود و خود خدا نیز در صحبت‌های خود دائم بر اهمیت کلامی که به آنها می‌گفت، اشاره می‌کرد و دائم به آنها سفارش می‌نمود که کلام او را همانند گنجینه‌ای بزرگ در قلب خود جای دهند. از همان بدو نگارش کلام خدا، همیشه گروهی از افراد منتخب و امین بوده‌اند که تمامی زندگی خود را وقف نسخه‌برداری دقیق از پیام اولیه نمایند. این افراد که به «کاتبان» معروف بودند، نوشته‌های مقدس را به دقت روی طومارها دستنویسی کرده و آنها را از هرگونه گزند و زیان محفوظ نگه می‌داشتند.

در جواب به این سوآل کتابمقدس را از جوانب مختلف مورد بررسی قرار خواهیم داد.

جواب اول:

در جواب به سوآل فوق لازم است به ادعای اصلی کتابمقدس برگردیم. کتابمقدس بر این ادعاست که خدا از شما محبت می‌خواهد و خود به خوبی می‌داند که اگر او را به درستی شناسید، دوست داشتن او برای شما امری محال خواهد بود. از این رو نیز خدا عزم بر آن کرده است که خود را در معرض شناخت شما قرار دهد و

شما از طریق کلام او که در صفحات کتابمقدس منعکس می‌گردد، بتوانید با او در رابطه دوطرفه قرار بگیرید و از این طریق او را به درستی بشناسید. از آنجا که خدا طالب محبت از انسانهاست، شناخت درست او از جانب انسان مطلبی بسیار مهم برای او می‌باشد؛ برای خدا مهم است که ما انسانها او را به درستی بشناسیم. حال اگر این خدا اجازه دهد که انسان خاکی و مخلوق کلام او را تحریف نماید، چگونه خدایی خواهد بود؟! چطور می‌توان چنین خدایی را به خدایی پذیرفت؟! ولی ما در کتابمقدس چنین خدایی نمی‌بینیم. مسیح در این مورد می‌فرماید: "زمین و آسمان زایل خواهند گشت، ولی یک نقطه و یا یک حرف از این کلام زایل نخواهد شد." (متی ۵) تمامی این کائنات ممکن است که از بین برود، ولی این کلام، ابدی و پایدار است. اگر به تاریخ کتابمقدس نگاه کنیم، طریقی که این کتاب در طول این زمان از هر گزند و آسیب در امان مانده و به دست ما رسیده است، خود شاهد بر این سخن می‌باشد. ببینید خدا در طول این سالیان چگونه توانسته است کلام خود را از هر گزند و خطا محفوظ نگاه دارد.

جواب دوم:

درست است که کتابمقدس در خود ۶۶ کتاب دارد؛ درست است که بیش از چهل نفر در طول ۱۶۰۰ سال در نگارش آن دست داشته‌اند، لیکن همه این کتابها در یک موضوع مشترک هستند. موضوع همه این کتابها روی یک محور واحد می‌چرخد و آن هم رابطه‌ای هست که خدا و انسان با هم دارند. در ابتدای کتاب می‌بینیم که انسان و خدا در رابطه‌ای بدون واسطه قرار دارند و سپس شاهد هستیم که این رابطه چگونه قطع می‌شود و سپس در قسمت اعظم عهد عتیق خدا را می‌بینیم که از روی محبت خود، دائم در پی آن است که انسان امکان بازگشت به این رابطه را دوباره به دست آورد و در این راستاست که خدا بهایی را که برای برقراری این رابطه لازم است، نیز می‌پردازد. در انتهای کتاب باز خدا و انسان را می‌بینیم که کنار یکدیگر قرار دارند و رابطه از سر نو برقرار شده است؛ مضاف بر اینکه هدف خدا نیز جامه عمل پوشیده است. در ابتدای کتاب ما، خدا، به مرد و زن فرمان می‌دهد که بارور و کثیر شوند. در انتهای کتاب باز خدا و انسان را در رابطه می‌بینیم و این بار انسان بارور و کثیر شده است.

کتابهای کتابمقدس در واقع همانند حلقه‌های زنجیر به هم متصل هستند و اگر در هر جای آن گسستگی پیش آید، کل زنجیر از هم می‌پاشد. هرگونه تلاش در تغییر هر قسمت از این کتاب، هر چقدر هم که کوچک باشد، انسجام و پیوستگی آن را از هم خواهد پاشید. حال آنکه این کتاب هنوز هم همانند زنجیر پیوستگی خود را حفظ کرده است.

جواب سوم:

حال بیابید جواب را از طریق روش علمی دنبال کنیم. مردم به اشتباه چنین گمان می‌کنند که علم در جهت مخالف آنچه که کتابمقدس می‌گوید، ایستاده است. علم صرفاً قانون‌مندیهایی را که در طبیعت ما وجود دارند، کشف می‌کند. کار علم این است که قانون‌مندی آنچه را که وجود دارد، کشف کند. قبل از اینکه نیوتن قانون جاذبه زمین را کشف کند، مگر سیب به جای سقوط به زمین، صعود می‌کرد؟ البته که نه! سیب همیشه از درخت به سوی زمین می‌افتاد و نیوتن صرفاً قانون‌مندی این امر را کشف کرد. اینجاست که وقتی انیشتن به این فضای لایتناهی نگاه می‌کند، می‌گوید که ترس تمامی وجود او را فرا می‌گیرد و به خود می‌اندیشد که مگر می‌شود قانون‌مندی چنین دقیق، تصادفی به وجود آمده باشد. از این رو نیز علم هر چقدر بیشتر قانون‌مندی محیط اطراف ما را کشف می‌کند، مسئله وجود خالق بیشتر خود را نشان می‌دهد.

بیابید جهت تثبیت اصالت کتابمقدس از روش علمی استفاده کنیم. روش علمی به این شکل است: مشاهده، فرضیه، آزمایش، و اصل علمی. در روش علمی ما ابتدا مشاهده می‌کنیم. سپس بر اساس مشاهدات خود فرضیه‌ای بنا می‌نماییم. در مرحله سوم آن فرضیه را به آزمایش می‌کشیم و این آزمایش آنقدر ادامه پیدا می‌کند که در مورد درست بودن و یا نبودن فرضیه خود قانع گردیم. و آنجاست که نتیجه برای ما اصل علمی می‌گردد. تأسف در این است که بیشتر آنچه که بر علیه کتابمقدس بیان می‌شود گفته می‌شود، صرفاً فرضیاتی است که حتی بر اساس مشاهده درست هم بنا نشده‌اند، چه برسد به اینکه به قدر کافی آزمایش شده باشند. لیکن افراد رسانه‌ها این فرضیات و تئوری‌ها را چنان صحبت می‌کنند که گویی اصلی عملی را عنوان می‌دارند. تئوری تکامل، فقط تئوری است. حتی روی مشاهده درست هم بنا نشده است. مشاهده درست زمانی است که چیزی بارها اتفاق افتد تا بتوان بر روی آن فرضیه بنا کرد. گفتن اینکه انسان نوع تکامل یافته میمون است، بی‌آنکه شاهد اتفاق افتادن این امر، آن هم نه یکبار، بلکه چندین و چند بار باشیم، فرضیه درستی نیست. و زمانی هم که این فرضیه بی‌پایه را مورد سؤال قرار می‌دهی، جواب می‌شنوی که نسل آن میمون بخصوص منقرض شده است. این صحبت دقیقاً به حرف کسی می‌ماند که می‌گفت: «در منزل فیلی دارم، که فقط من می‌بینم. به محض اینکه کسی دیگر وارد خانه می‌شود، این فیل ناپدید می‌گردد.»

مخاطب او جواب می‌دهد: «چقدر جالب است. آیا من هم می‌توانم با شما به منزل بیایم و این فیل را ببینم؟»

طرف جواب می‌دهد: «البته که می‌توانی.»

و هر دو به منزل وارد می‌شوند. مخاطب هر چه نگاه می‌کند، چیزی نمی‌بیند. به فرد می‌گوید: «پس فیلی که

می‌گفتی، کجاست. من که نمی‌بینم!»

و فرد جواب می‌دهد: «من که گفته بودم!»

جالب است که هر چه که علم پیشرفت می‌کند، قانون‌مندی این دنیا و کائناتی که در آن زندگی می‌کنیم، بیشتر کشف می‌گردند و تئوری‌های بشر ساخته را همانند حبابهای آب از هم می‌ترکانند. ولی می‌دانید جالبتر از آن چیست؟ بشر هنوز هم دست از ساختن تئوری‌های بی‌اساس برنمی‌دارد!

در روش علمی فرضیه روی مشاهده بنا می‌گردد، مشاهده اتفاقی که در شرایطی بخصوص به یک شکل صورت می‌گیرد. همانند کتری آب که در اثر حرارت نهایت به جوش می‌آید. این اتفاقی است که دائم رخ می‌دهد. از این رو نیز بر اساس این مشاهده فرضیه بنا می‌شود و این فرضیه در مکانهای مختلف و شرایط مختلف مورد آزمایش قرار می‌گیرد و نتیجه آن این اصل علمی است که آب در سطح صفر درجه که در واقع سطح ارتفاع کنار دریای آزاد است، در ۱۰۰ درجه حرارت به جوش می‌آید. این اصل علمی نتیجه آزمایش‌های مختلف است. و درستی آن را هر جا که بخواهید و هر وقت که بخواهید، می‌توانید آزمایش کنید.

بیاید کتابمقدس را هم به این طریق آزمایش کنیم. در ابتدای کتاب ما با داستان خلقت روبرو می‌شویم و به دنبال آن شاهد کار خالقی هستیم که با قدرت کلام خود هستی را از نیستی به وجود می‌آورد. بنای هرگونه فرضیه بر این اساس غیر قابل آزمایش است. پس از آن با تاریخی که کتابمقدس بیان می‌کند، روبرو هستیم. علم باستانشناسی درستی این تاریخ را با بیرون کشیدن مکانها و اسناد به ثبوت رسانیده است، ولی از آنجا که بخش نخست را نتوانسته‌ایم به نحوی به آزمایش کشیم، هنوز در دل ما شک وجود دارد. به راستی چه چیزی را می‌توان از کتابمقدس به آزمایشگاه برد که برای من و شما قابل قبول باشد و ما را در صحت و درستی مطالبی که بیان می‌کند، قانع نماید؟

آنچه را که کتاب مقدس در مورد خدا و کارهای او بیان می‌دارد، نمی‌توان به آزمایشگاه برد. لیکن فراموش نکنیم که موضوع اصلی کتاب مقدس رابطه خدا و انسان است. در کتابمقدس خدا فقط خود را به ما نمی‌شناساند، بلکه خود ما را هم به ما می‌شناساند. درست است که خدا و کارهای او را نمی‌توانیم به آزمایشگاه ببریم، ولی انسان را که می‌توانیم! به راستی هم که می‌توانیم آنچه را که کتابمقدس در مورد انسان می‌گوید، به آزمایش کشیم.

کتاب مقدس در مورد من و شما چه می‌گوید؟ اینکه ما مخلوق هستیم، آفریده به صورت خدای خالق. اینکه ما از همان بدو خلقت با خالق خود در رابطه دوطرفه قرار داشتیم و در این رابطه آنچه که قویا عمل می‌کرد، محبت بود. کتابمقدس می‌گوید که ما انسانها موهبت اراده آزاد را از خالق خود داریم، چرا که رابطه‌ای که او به دنبال آن است، رابطه‌ای کاملاً صحیح است. رابطه درست، رابطه‌ای است که بر آن اراده آزاد حاکم باشد. و همین اراده آزاد نیز نهایت باعث گسستن این رابطه شد و انسان را در وضعیتی قرار داد، که در آن وضعیت وجود او از درون آلوده گشت، اراده‌اش اسیر شد، هستی از وجود او رفت و زندگی را بر او تبدیل به مرگی

تدریجی نمود و او را از حضور خدا جدا کرد. خدا انسان را والی و فرمانروای خلقت خود کرده بود. اما تصمیم این فرمانروا مبنی بر اینکه دیگر در رابطه دوطرفه با خدا بدان شکل که خدا آن را تعریف کرده بود، نباشد، تمامی این خلقت نیکوی خدا را با خود اسیر فساد و نیستی گردانید. این وضعیت خواست خدا نبود، خواست و تصمیم خود انسان بود.

کتابمقدس می‌گوید که بودن در این وضعیت همانند بیماری برای خود نشانه‌ها و علائم دارد و علائم آن را برای ما می‌شمارد و نهایت نشان می‌دهد که این بیماری چقدر مهلک است. باور حقیقت تلخی که کتابمقدس در ادامه بیان وضعیت ما به ما می‌گوید، بسیار سنگین و غیر قابل باور است. برای ما رهایی و شفا از این مرض وجود ندارد؛ دردها، ترسها، نگرانی‌ها، افسردگی‌ها، بی‌هدفی‌ها، استیصال‌ها، بیعدالتی‌های فردی و اجتماعی، نابسامانی وضعیت خانوادگی، غم‌ها و غصه‌ها، زندگی‌ای که گویی به دنبال باد می‌دوی، و نهایت هم مرگ و دیگر هیچ. کتابمقدس این علائم و بسیاری از علائم دیگر را نشانه این مرض می‌داند و پس از آن خبر خوشی به ما مژده می‌دهد؛ درمانی را که برای شفا از این مرض احتیاج داریم، در اختیار ما می‌گذارد، آن هم به شکلی بلا عوض و مجانی! در این مقطع کتابمقدس ما را در مقابل تصمیم قرار می‌دهد؛ حال دیگر این بستگی به تصمیم خود ما دارد که از این درمان بخوریم و شفا یابیم.

همانطور که می‌بینید، اینک می‌توان کتابمقدس را به آزمایش کشید، آن هم به شکلی که خود ما در آن آزمایشگاه نقش اول را داریم. انجام اینکار دیگر بستگی به خود ما دارد و اینکه با خود چقدر صادق هستیم. من خود یکی از آن افراد هستم که صادقانه به وضعیت خودم نگاه کردم و علائمی را که کتابمقدس در من برشمرد، در خود دیدم و برای شفا عاجی را که معرفی کرده بود، به کار بردم و شفا پیدا کردم. می‌پرسید: "این را از کجا می‌دانم؟" از آنجا که علائم مرض دیگر در من دیگر نیست. من می‌توانم هزاران نفر را برای شما مثال بزنم که آنها هم با خود صادق بودند و این علائم را در خود دیده و از این درمان استفاده کردند و شفا پیدا نمودند. این افراد از ملیتها، فرهنگها، زبانها، مکانها و زمانهای مختلف هستند، لیکن تجربه همه آنها یکی است. شفایی که در زندگی آنهاست، خود نشان دهنده حقیقت کلام خداست.

یادتان هست که گفتم مطالب کتابمقدس همانند زنجیر به هم متصل است. این سخن به این معنی است که اگر درستی یک قسمت از آن ثابت شود، بقیه قسمتها هم درست خواهند بود و اگر غلط بودن یک قسمت از آن ثابت شود، بقیه آن هم زیر سؤال خواهد رفت. کلام خدا را در آنچه که در مورد انسان می‌گوید، به آزمایش می‌کشیم و درستی آن ثابت می‌شود و همین دلیلی قوی بر درستی بقیه قسمت‌های آن است. مطالب مربوط به خدا شاید در قوه تعقل ما ننگنجد، ولی به این معنی نیست که غلط می‌باشند. این مطلب تنها مخلوق بودن ما را

نشان می‌دهد و باز بر ما ثابت می‌کند که چیزی که در تعقل ما ننگند، می‌تواند امری در ماورای قوه تعقل ما باشد. چرا که ما مخلوقی بیش نیستیم.

کلام خدا نه فقط حقیقت است، بلکه حقیقت مطلق هم هست. دنیای فعلی ما عادت کرده است که دائم با حقایق نسبی زندگی کند. لیکن تنها کلام خداست که حقیقت مطلق است. حقیقت مطلق، حقیقتی است که در هر زمان و مکان و در هر محیط و جامعه و برای هر فرد به یکسان مصداق دارد. ولی ما اینطور زندگی نکرده‌ایم. دنیای ما به جایی رسیده است که آنچه که برای تو حقیقت است، ممکن است برای من حقیقت نباشد. این حقیقت نسبی است، حقیقتی که از فردی به فرد دیگر تغییر می‌کند. از این رو هم دیگر حقیقت نیست. حقیقت چیزی است که خدا می‌گوید، چرا که خود خدا حقیقت است. (یوحنا ۱۴: ۶) به این دلیل نیز تجربه‌ای که انسان از این حقیقت دارد، با تجربه دیگری یکسان می‌باشد و این تجربه همان برقراری رابطه مجدد ما با اوست. و این چیزی است که به راحتی می‌توان آن را تجربه کرد. من نمی‌توانم طوفان نوح را به آزمایشگاه ببرم، ولی خودم را که می‌توانم! شما چطور؟

می‌دانید مطلب جالب کجاست؟ بسیاری از مردم علیرغم آنچه که گفتم، به انجام این عمل تمایل ندارند. عدم تمایل آنها به این دلیل نیست که گویی این مطلب اتفاق نخواهد افتاد و وقت خود را تلف کرده‌اند. نه! عدم تمایل آنها ترسی است که از درست بودن آن دارند. ترس مردم از این است که مبدا این سخن کتابمقدس حقیقت داشته باشد. چرا که می‌دانند حقیقت بودن این مطلب، تمامی بافتهای فکری‌شان را به هم خواهد ریخت و مجبور خواهند بود که در این زمینه دست به انتخاب بزنند و از تعهدی هم که این انتخاب با خود دارد، آگاهند.

جواب چهارم:

وقتی مردم مدعی می‌شوند که کتابمقدس تحریف شده است، این سخن آنها به این معنی است که در این زمینه از اطلاعاتی کافی برخوردار هستند. زیرا اگر نمی‌داشتند، اینقدر مطمئن چنین بیانی را به زبان نمی‌آوردند. حداقل چیزی که برای بیان این گفته نیاز هست، این است که به کتابمقدس تحریف نشده دسترسی داشته باشند تا بتوانند این دو را با هم مقایسه کرده اشتباه بودن آن دیگری را تثبیت نمایند.

بگذارید مثالی بزنم؛ اگر من به رنگ پیراهن کسی نگاه کنم و بگویم که رنگ سرخ آن زیاد هم قشنگ نیست، این سخن من حاکی از آن است که من در ذهن خود نسبت به رنگ سرخ قشنگ معیار و محک دارم و وقتی رنگ پیراهن سرخ او را با آن شاخصی که در ذهن دارم مقایسه می‌کنم، رنگ سرخ این یکی کم می‌آورد. ما هر بار که دست به مقایسه می‌زنیم، در آن رابطه شاخصی در ذهن خود داریم. بنابراین برای فردی که مدعی تحریف شدگی این کلام است، لازم می‌نماید که کلام تحریف نشده کجاست و این دو را عملاً با هم مقایسه

کرده و تحریف شدگی آن را فهمیده است و هر زمان هم که بخواهیم، هم اصل را و قسمتهای تحریف شده را نشان خواهد داد. در طول این بیست قرن هنوز کسی پیدا نشده است که کتابمقدس تحریف نشده را عرضه دارد و قسمتهای تحریف شده را نشان دهد.

من این سخن را بیشتر از دوستان مسلمان می‌شنوم و اغلب این سؤال را برایشان مطرح می‌کنم: «شما که تا اینحد در این زمینه معلومات دارید، لطفا در این زمینه هم ما را آگاهی دهید: کتابمقدس در چه زمانی تحریف شد؟ اگر جواب این سؤال برایتان سخت است، سؤال را آسانتر کنم، آیا قبل از ظهور حضرت محمد تحریف شد، یا بعد از آن؟»

در جواب به این سؤال همیشه سکوتی طولانی حاکم می‌شود. اگر کتابمقدس قبل از حضرت محمد تحریف شده باشد، پس چرا قرآن در جاهای مختلف از جمله آیه ۵۳ سوره عنکبوت اقتدار کتابمقدس را مورد تأیید قرار می‌دهد؟! و اگر ادعا شود که کتابمقدس بعد از حضرت محمد تحریف شده است، عدم صحت این کلام اکنون بر همه آشکار است. حضرت محمد در قرن هفتم میلادی ظهور کرد، حال آنکه ما از قرن سوم میلادی بیش از پنج هزار نسخه از عهد جدید را در دست داریم. قدیمی‌ترین نسخه عهد عتیق به ۲۵۰ سال قبل از میلاد مسیح برمی‌گردد که به عنوان "طومارهای دریای مرده" معروف است این شواهد امروز در موزه‌ها و کتابخانه‌ها در معرض دید همه قرار دارند. و قدمت آنها را هم علم باستانشناسی به خوبی تثبیت کرده است. بگذارید اصالت کتابمقدس را با مقایسه‌ای که با دیگر آثار ادبی کلاسیک می‌کنم، به شما نشان دهم. از آثار نویسندگان معاصر رسولان نسخه‌هایی بسیار اندک در دست است که قدمت قدیمی‌ترین نسخه آنها به ۹۰۰ میلادی می‌رسد، حال آنکه از عهد جدید بیش از پنج هزار نسخه موجود است که قدمت آنها به ۳۵۰ میلادی می‌رسند. هیچ کتابی به اندازه کتابمقدس از خود آثار باقی نگذاشته است و امکان ادعای تحریف شدگی را به هیچکس نمی‌دهد.

در اینگونه مباحث گاهی مردم سخن از انجیل برنابا دارند و فکر می‌کنند که انجیل تحریف نشده همین است و بر آن هستند که این انجیل را برنابای حواری نوشته است. اغلب صحبت از آن می‌شود که در زمان رسولان اناجیل دیگری هم نوشته شد، لیکن کلیسا بنا به مصلحت خود تنها چهار روایت را به عنوان اناجیل الهامی پذیرفت و بقیه را رد کرد.

این سخن درست نیست. کلیسای مسیح از همان آغاز با فلسفه ناستیکی چهره به چهره بوده است. پیروان این فلسفه معتقد بودند که نجات نه از طریق عیسی مسیح، بلکه از طریق دانش است و برای نجات باید به آن دانش بخصوص دست پیدا کرد. و خود مدعی بودند که آن را صاحب هستند. این افراد فلسفه یونان را با عناصر یهودیت مخلوط نموده و در مورد خدا و انسان و کائنات و خلقت عقایدی مخدوش با آنچه که کتابمقدس بیان

می‌دارد، ابراز می‌کردند. در اواخر قرن اول نفوذ و فشار این فلسفه بر کلیسا چنان بود که یوحنا رسول نیاز به نوشتن انجیل چهارم را احساس کرد و با الهام از روح‌القدس ایمان راستین مسیحی و شخصیت واقعی عیسی مسیح را در مقابل چشم دنیا قرار داد. پیروان فلسفه ناستیکی نیز دست به نوشته‌های مختلف زده بودند و آنها را به برخی از نزدیکان مسیح و رسولان نسبت می‌دادند. همین امر نیز کلیسا را بر آن داشت که کتابهای الهامی را تعیین کند و آنها را از کتابهای ناستیکی جدا کند. اینکار به الهام و قوت روح‌القدس انجام شد.

قدمت انجیلی که به عنوان انجیل برنابا معروف است، به قرن شانزده می‌رسد. این انجیل توسط یکی از کشیشان اخراج شده از نظام کلیسای کاتولیک نوشته شده است. انگیزه نگارش آن زیاد معلوم نیست، ولی عده‌ای بر آن هستند که این کشیش انجیل فوق را به جهت انتقام از کلیسای کاتولیک نوشته است و قرآن را به عنوان منبع اطلاعاتی خود انتخاب کرده است. قسمتی از ترجمه این انجیل به زبان اسپانیولی موجود است که قدمت آن به قرن هفده می‌رسد.

کتابمقدس برای آن نوشته شد که خدا را در معرض شناخت ما قرار دهد و امکان ایجاد رابطه دوطرفه با او را برای ما معلوم دارد. بیایید اجازه ندهیم که برخی تئوری‌ها و فرضیات بی‌اساس باعث شوند که از این فرصت بزرگی که خدا برای ما فراهم کرده است، محروم شویم. کتابمقدس کلام خداست. در این کلام خدا با شما صحبت می‌کند. عیسی فرمود: "زمین و زمان زایل خواهد شد، ولی حتی یک نقطه از این کلام زایل نخواهد شد. این کلام، کلام ابدی خداست. در این کلام خدا خود را آنطور که هست، به ما می‌شناساند. او ما را به رابطه‌ای زنده و مانا دعوت می‌کند. او می‌خواهد ما را در محبت خود غرق کند. آیا می‌خواهید خود را در این آزمایش قرار دهید؟ ما زمانی که مریض می‌شویم، به پزشک مراجعه می‌کنیم و نسخه را می‌گیریم و بی‌آنکه مدرک پزشکی او را تفتیش کنیم، داروی تجویز شده را مصرف می‌نماییم؛ به دکتر اعتماد کرده دارو را مصرف می‌کنیم و می‌دانیم که بعد از مصرف داروست که مفید بودن آن برای بهبودی ما معلوم می‌گردد. و آن موقع می‌توان در مورد حاذق بودن و یا نبودن دکتر نظر داد. خداوند هم مرض ما را در ما تشخیص داده است و درمان درست را نیز به ما عرضه می‌دارد. چرا به جای مصرف دارو فلسفه‌های گوناگون می‌بافیم؟ نکند از آن می‌ترسیم که شفا پیدا کنیم؟! نکند از حقیقت این کلام وحشت داریم؟! بیایید آنچه را که این کتاب می‌گوید، بپذیریم و با خدا در رابطه پدر فرزندی قرار بگیریم. باور من بر آن است که آنچه که در من و بسیاری از افراد دیگر روی داده است، در مورد شما هم اتفاق خواهد افتاد. دعای من این است که این حقیقت در زندگی شما نیز روی دهد.

فصل ۲

خدا کیست؟

چرا ما به شناخت خدا احتیاج داریم؟

جواب این سؤال را باید در آنچه که خدا از ما انسانها می‌طلبد، جستجو کرد. آنچه که خدا از انسانها می‌طلبد، مراسم و مناسک مذهبی آنها نیست، بلکه عشق و محبت آنهاست و محبت آن حس عمیقی است که تنها از شناخت درست بر قلب و وجود ما حاکم می‌شود. شناخت درست از رابطه دوطرفه حاصل می‌گردد. از این رو نیز برای دوست داشتن خدا لازم است که با او در رابطه‌ای دوطرفه قرار داشته باشیم.

ولی ما انسانها بخاطر مخلوق بودنمان قادر نخواهیم بود نسبت به خدای خالق شناخت حاصل کنیم، مگر آنکه خدا خود به قدرت خویش، خویشتن را در معرض شناخت ما قرار دهد. خبر خوش کتابمقدس هم همین است: اینکه خدا از طریق کتابمقدس با انسان سخن گفته و در صفحات آن پرده از خود برداشته است تا انسان بتواند از طریق آنچه که خدا با او سخن می‌گوید، شخصیت خدا را بشناسد و بداند که به کدامین طریق می‌تواند با این خدا در رابطه‌ای دوطرفه زندگی کند.

در فصل پیش کتابمقدس را از جنبه‌های مختلف بررسی کردیم و دیدیم که می‌توان به کلام این کتاب اعتماد کرد، چرا که امکان هیچ تحریفی در آن ممکن نیست.

حال خدا خود را در کتابمقدس چگونه مکشوف می‌سازد و انسان چگونه می‌تواند با این خدا در رابطه‌ای دوطرفه قرار گیرد؟

اولین جمله‌ای که روایت کتابمقدس با آن شروع می‌گردد، این است: «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید.» همانطور که مشهود است، خدا در صحبت از خود به این مطلب نیاز نمی‌بیند که موجودیت خود را به انسان ثابت کند. علت این امر در آن است که خدا در مقام آفریننده انسان، او را به خوبی می‌شناسد و می‌داند که او را به چه شکل خلق کرده است؛ خدا انسان را موجودی «خدا آگاه» آفریده است. انسان نیاز بدان ندارد که کسی وجود خدا را برای او ثابت کند. او در وجود خویش از این آگاهی برخوردار است و به خوبی می‌داند که خدا وجود دارد.

علت گسترش تفکراتی که وجود خدا را انکار می‌کنند، شاید باید در شکستی دانست که انسان در ایجاد رابطه با خدا و کسب شناخت درست از او تجربه کرده است. انسان دائم در این تلاش است که به طریق خود با خدا ایجاد ارتباط کند. این امر به خاطر ذاتی که خدا دارد، ممکن نیست. ما را لازم است که در این باره به خدا گوش دهیم و از همان طریقی که او می‌فرماید، با او ارتباط ایجاد کنیم. تنها طریق شناخت درست خدا بدین

شکل است و خارج از آن، شناخت خدا برای انسان ممکن نخواهد شد. انکار وجود خدا، خود نشان دهنده این است که انسان در درون خود با مفهومی از وجود خدا آشناست. چرا که اگر چنین مفهومی در او نبود، نیازی نیز به انکار چیزی که وجود نمی‌داشت، نمی‌بود. زمانی که به سخنان بسیاری از این ملحدان و داستان زندگی آنها گوش می‌دهی، این باور در تو جان می‌گیرد که بسیاری از آنها همانند بچه‌ها بر اساس لج و لجبازی و خشمی که از او دارند، سعی به انکار او دارند. این افراد از نظر روانی محتاج آن هستند که خدا وجود داشته باشد و آنها با انکار وجود او به نحوی خشم خود را خالی کنند و با او تلافی نمایند. خدا به هیچوجه نیازی به اثبات وجود خود نمی‌بیند. در رساله پولس رسول به رومیان (۱: ۱۸ به بعد) به خوبی می‌بینیم که آنچه که بشر نیاز به دانستن از خدا دارد، در مقابل چشم او موجود است. بشر در وجود خود نسبت به خدا آگاهی دارد. از این رو نیز خدای خالق نیازی به اثبات وجود خود به بشر نمی‌بیند.

«در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید.» خدا در این جمله ساده چگونگی پیدایی کیهان را بیان می‌دارد. این خداست که کیهان و یا کائنات را می‌آفریند. زمانی بود که برخی از فلسفه‌ها وجود خدا را رد و کیهان را ابدی می‌کردند. ولی با کشفیات علمی که اکنون وجود دارد انسان به این نتیجه رسیده است که کیهان ابدی نیست. آن هم مخلوق است و نقطه شروع دارد و این با یک انفجار آنی شروع شده و در طول این انفجار انرژی تبدیل به ماده گردیده و تمامی سیارات و ستارگان را به وجود آورده است. به زعم این تئوری امواج این انفجار کماکان به جلو می‌رود و کیهان وسیعتر و وسیعتر می‌گردد و در نتیجه آن نیز سیارات و ستارگان از هم دورتر و دورتر می‌شوند؛ همانند بادکنکی که شما در آن فوت کنید و دائم بزرگتر و بزرگتر شود. در حال حاضر دانشمندان با تکیه بر تئوری هابل که اگر در زمان به عقب برگردند، در مورد پیدایی این کائنات و این انفجار معلومات بیشتر به دست خواهند آورد، تلسکوپهای هابل بسیار قوی تلاش بر آن دارد که در فضا به عقب برگردد و از گذشته این کائنات به تصاویر عرضه دارد. در کشور سوئیس آزمایشگاهی به بزرگی یک شهر به وجود آورده‌اند و در آن تلاش دارند که انرژی را تبدیل به ماده کنند. علیرغم تمامی این تلاشها و دستاوردها یک سؤال کماکان باقی است: «باعث و بانی این انفجار چه بوده است؟» و کتابمقدس در جواب به این سؤال به سادگی می‌گوید: «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید.» و در ادامه روایت به جزئیات رفته و اشاره می‌دارد: «و خدا گفت: "روشنایی بشود." و روشنایی شد.» علم در حال حاضر کیهان را مخلوق می‌داند و نقطه شروع آن را انفجار بزرگ آنی می‌داند. و کلام خدا می‌گوید که خدا این خلقت را به قوت کلام خود به وجود آورد. قدرت کلام خدا بود که باعث پیدایی آسمانها و زمین گردید. کیهان به قوت کلام خدا به وجود آمد. ببینید قدرت کلام او تا چه حد است که بعد از گذشت میلیونها میلیون سال کماکان به قدرت به پیش می‌رود! می‌بینید که علم هر چقدر بیشتر

پیشرفت می‌کند، وجود خدای خالق را بیشتر آشکار می‌نماید. و کتابمقدس به سادگی می‌گوید: "در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید."

در آیه فوق کتابمقدس برای واژه «خدا» از کلمه جالبی استفاده می‌کند که در طول روایت خود این واژه را بارها تکرار می‌نماید. کلمه‌ای که در این آیه بدان برخورد می‌کنیم، واژه عبری «الوهیم» می‌باشد. «الوهیم» در دستور زبان عبری «اسم جمع» است. اسم جمع اسمی هست که با اینکه علامت جمع ندارد و مفرد حساب می‌شود، در ذهن معنایی جمع را ایجاد می‌کند؛ همانند واژه «ملت» و یا «خلق» که با اینکه به شکل مفرد است، ولی به محض شنیدن آن تصویری که در ذهن ایجاد می‌کند، جمعی را فرا می‌گیرد. واژه «الوهیم» نیز بدین شکل است؛ گرچه واژه به شکل مفرد به کار می‌رود، لیکن در ذهن خواننده عبری خدایی را مطرح می‌سازد که در بطن خود انگار خیلی خداست؛ انگار که جمعی را در برمی‌گیرد. حال آنکه خود واژه کماکان مفرد است. در این آیه واژه در «ابتدا» خود به وضوح حاکی از آن است که «الوهیم» قبل از هر چیز وجود داشته است.

در آیه بعد می‌خوانیم: «روح خدا سطح آبها را فرا گرفته بود.» و همین آیه در ادامه الوهیم، وجود دیگری به اسم «روح خدا» را نیز در مقابل چشم ما قرار می‌دهد که در بقیه این فصل همانند خود الوهیم فعال است. کتابمقدس داستان پیدایی را به این شکل ادامه می‌دهد:

«و خداوند گفت: "روشنایی بشود." و روشنایی شد. و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت. و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و شام بود و صبح بود روز اول.

و خدا گفت: "فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند." و خدا فلک را بساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد و چنین شد و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود و صبح بود روز دوم.

خدا گفت: "آبهای زیر آسمان یکجا جمع شوند و خشکی ظاهر گردد." و چنین شد و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آبها را دریا نامید و خدا دید که نیکوست.» (پیدا. ۱: ۳-۱۰)

باید این مطلب را دقت کنید که واژه «روز» در این قسمت به معنی مقیاس زمانی «۲۴ ساعت» نیست، چرا که هنوز همه چیز در ابدیت صورت می‌گیرد؛ هنوز زمان مطرح نیست. کتابمقدس با این گفته سعی دارد که مراحل و مقاطع خلقت را در مقابل چشم ما بگذارد. فراموش نکنید که زبان کتابمقدس، زبان انسان است.

این قسمت از کلام خدا مطلب مهم دیگری را نیز در مورد خدا بر ما معلوم می‌دارد. کتابمقدس اشاره می‌گوید: «خدا دید که نیکوست.» اگر به خاطر داشته باشید، در فصل پیش به این مطلب اشاره کردم که که زمانی کسی در مورد چیزی نظر می‌دهد، به این معنی است که در آن مورد معیار و محکی را در ذهن خود دارد و در بیان

این نظر در واقع دست به مقایسه زده است. در اینجا خدا نیز چنین می‌کند. خدا می‌آفریند و نظر می‌دهد که نیکوست و با این عمل انگار که بر آفریده خود مهر استاندارد می‌زند. این عمل خدا به خوبی روشنگر آن است که او، پیش از انجام خلقت، طرح و فکری از آن را در ذهن خود داشته و بر اساس طرحی که از قبل ریخته، دست به آفرینش زده است. و زمانی هم که آفریده خود را با آن طرحی که از آن در ذهن خود دارد، مقایسه می‌کند و مطابقت آن را می‌بیند، نظر می‌دهد که نیکوست. بنابراین در همین جملات آغازین کتابمقدس ما با خدایی مواجه می‌شویم که از قبل فکر می‌کند، بر اساس آن طرح و نقشه می‌چیند و از اراده و قوتی هم که ان را به اجرا درآورد، برخوردار است. توصیفی که کتابمقدس از این عمل خدا در مقابل ما می‌گذارد، او را به ما به عنوان «شخص» معرفی می‌کند و ما با خدایی شخصیتمند روبرو می‌گردیم.

زمانی که از خدا به عنوان خدایی شخصیتمند سخن می‌گوییم، مردم قدری هراسان می‌شوند و برخی نیز این مطلب را کفر می‌شمارند. چرا که شخص و شخصیتمندی اغلب برای بشر بکار رفته است. حال آنکه صفت مشخصه شخص ربطی به وجود فیزیک و جسم ندارد. علت استعمال واژه شخص برای انسان به دلیل فکر، شعور، و اراده اوست نه به دلیل اینکه صاحب جسم است. انسان شخص نامیده می‌شود، چرا که دارای فکر و شعور و اراده است و می‌تواند افکار خود را از طریق اراده خود جامه عمل بپوشاند. خدا نیز از آنجا که فکر و شعور و اراده دارد و به قوت اراده خود افکار و نقشه‌های خود را به عمل می‌کشد، «شخص» می‌گردد.

و همین شخصیتمندی خداست که او را برای انسان قابل شناخت می‌نماید؛ درست به همان شکل که شخصیتمندی ما انسانها، امکان شناخت ما را به یکدیگر فراهم می‌سازد. ما واژه «شخص» را در مورد حیوانات به کار نمی‌گیریم و آنها را شخصیتمند نمی‌شناسیم. تمامی اعمالی که حیوانات انجام می‌دهند، اعمالی غریزی است و بر اساس فکر و شعور و اراده صورت نمی‌گیرد. از آن رو نیز «شخص» خوانده نمی‌شوند. کتابمقدس در توصیفی که از خدا دارد، ما را با خدایی روبرو می‌کند که شخص است و بر اساس فکر، شعور و اراده خود عمل می‌کند.

بگذارید آنچه را که از همین متن کوتاه کتابمقدس در مورد خدا یاد می‌گیریم، برایتان خلاصه کنم:

خدا با اینکه در ذات خود واحد است، ولی چنان می‌نماید که خیلی خداست.

- خدا ازلی است.
- خدا خالق است. او از نیستی هستی به وجود می‌آورد. در خلقت او وحدت وجود نمی‌بینیم که گویی خدا قسمتی از خود را گرفته باشد و از آن خلقت را به وجود آورده باشد. خلقت به قدرت کلام خدا صورت می‌گیرد.
- خدا روح است.

• خدا، خدایی شخصیتمند است.

زمانی که در کتابمقدس با چنین شناختی از خدا روبرو می‌گردیم، وجود ما مملو از آرامی می‌شود؛ خدا انرژی نیست. پلیس فضایی هم نیست. خدا شخص است و به خاطر شخصیتمندی او می‌توان او را از طریق صفاتی که دارد، شناخت.

خدا خلقت خود را بر اساس زمان‌بندی خود به پیش می‌برد و هر بار که به قسمت پایانی آن یک مقطع می‌رسیم، کتابمقدس می‌گوید: «و خدا دید که نیکوست.» بر اساس گفته کتابمقدس این امر تا مقطع زمانی پنجم به پیش می‌رود و در انتهای روز پنجم محیطی بسیار نیکو و عالی خلق شده است که در آن جز نیکویی چیزی دیگر وجود ندارد. ولی چنانکه برمی‌آید، تمامی این خلقت نیکو همانند مقدمه خود را برای خلقتی بزرگتر آماده می‌سازد. کتابمقدس در مورد مقطع زمانی ششم می‌گوید: «خدا (الوهیم) گفت: "آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر همه آن چیزی که آفریدیم، حکومت کند."» (آیه ۲۶)

در این خدای الوهیم با وجود خود در در ارتباطی پویاست و استفاده ضمیر جمع «ما» در این قسمت ما را با خدایی روبرو می‌کند که با اینکه در ذات خود واحد است، ولی انگار شخصیهای متعدد در او هستند که با هم در ارتباط می‌باشند و این شخصیها چنان از هم متمایز هستند که نمی‌توان بدان بر اساس ذات واحد از ضمیر "من" استفاده کرد. از این رو نیز خدا در حین صحبت با وجود خود، از ضمیر «ما» استفاده می‌کند.

باید به این مطلب توجه داشت که خدا نه در این قسمت از کتابمقدس و نه در جایی دیگر از آن، علت آفرینش انسان را بیان نمی‌کند. از این جهت نیز نمی‌توان با قاطعیت به این سؤال که "چرا خدا انسان را آفرید؟" پاسخ گفت. لیکن در طریقی که او را می‌آفریند و با او عمل می‌کند، کاملاً مشخص است که خدا از آفرینش انسان هدفی دارد. منظور خدا از خلقت انسان به شبیه و صورت خود او اشاره به شباهت شخصیتی است نه فیزیکی. خدا آنچه را که در شخصیت خود دارد، در وجود انسان نیز قرار می‌دهد. در واقع خدا در آفرینش انسان از خود مدل می‌گیرد و انسان تنها موجودی است که در خلقت موجودات به شبیه و صورت خدا آفریده می‌شود. به زبانی دیگر شاید بتوان گفت که خدا، انسان را خدا می‌آفریند. چرا خدا انسان را بدینگونه می‌آفریند؟ زیرا خدا هدف را بر آن قرار داده است که انسان با او در رابطه دوطرفه باشد. درست است که از هدفی که خدا برای آفرینش خود دارد، آگاه نیستیم، لیکن در طریقی که انسان را می‌آفریند، خواسته‌ای را که برای انسان دارد، می‌بینیم: خدا می‌خواهد انسان با او در رابطه‌ای دوطرفه باشد. برای جامه عمل پوشیدن این خواسته خدا، لازم بود که یا خدا مانند انسان شود و یا انسان مانند خدا. و خدا انسان را خدا می‌آفریند. لیکن با دو تفاوت اساسی: اول، انسان جسم دارد. به پیدایش ۲: ۷ نگاه کنیم: «و خداوند خدا آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد.» حیات انسان از خاک زمین نبود. انسان زمانی به نفس زنده تبدیل

می‌گردد که روح حیات در وجود او دمیده می‌شود و بدین ترتیب شخصیت خداوار از خدا به او عطا می‌گردد. می‌بینید که روح خدا در آفرینش پایه‌پای خدا به شکلی فعال عمل می‌کند. خدا روح است و روح خدا اینک در آدم هم ساکن است. پس این دو می‌توانند بدون واسطه با هم در رابطه‌ای دوطرفه قرار گیرند؛ چرا که یک روح در هر دو عمل می‌کند.

در این قسمت لازم است توجه شما را بر مطلبی مهم جلب کنم؛ انسان مخلوقی روحانی آفریده شد که جسم داشت. داشتن این جسم او را در زمان و مکان محدود می‌کرد، لیکن در آن محیط عالی و نیکو که بر آن بی‌زمانی حاکم بود، این محدودیت معنایی نداشت.

دوم، انسان مخلوق بود. حیات خداوند وابسته به خود او بود. پیش از آنکه چیزی وجود داشته باشد، خدا وجود داشت. خدا ازلی است. ولی حیات انسان به این شکل نبود. حیات او وابسته به حیات خدا بود. اگر روح خدا از وجود او رخت برمی‌بست، انسان حیات خود را از دست می‌داد. او موجودی روحانی بود که جسم داشت. هستی آدم وابسته به هستی خدا بود.

مقطع زمانی ششم با خلقت انسان به پایان می‌رسد و این خلقت عالی از جانب خالق و آفریننده خود به مهر «نیکوست» آراسته می‌شود. در اینجا مرحله مهمی از کار خدا در نقشه و طراحی که دارد، به پایان می‌رسد و خدا روز هفتم را روز استراحت می‌خواند. در این مورد در کتابمقدس چنین می‌خوانیم: «و در روز هفتم، خدا از همه کار خود که ساخته بود، فارغ شد. و در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود، آرامی گرفت. پس خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس نمود، زیرا که در آن آرام گرفت، از همه کار خود که خدا آفرید و ساخت.» (پیدایش ۲: ۲ و ۳).

واژه‌ای که در اینجا به معنی «آرامی» و در برخی دیگر از ترجمه‌ها به معنی «استراحت» آمده است، در اصل عبری واژه «شالوم» می‌باشد. در زبان فارسی واژه شالوم عبری با کلماتی چون «آرامی»، «صلح»، «سلامتی»، «آشتی»، و «استراحت» ترجمه شده است. ترجمه‌های انگلیسی کتابمقدس جهت بیان شالوم از واژه «صلح» استفاده کرده‌اند. ولی هیچکدام از این کلمات به تنهایی معنی عمیق شالوم را در خود ندارد.

بگذارید معنی این واژه را با مثالی برایتان روشن کنم؛ فرض کنیم مادری ۵ بچه ۸ تا ۱۳ سال دارد. یکشب منزل را در اختیار بچه‌ها می‌گذارد و به خانه همسایه به مهمانی می‌رود. زمانی که بر می‌گردد، فکر می‌کنید با چه وضعیتی روبرو خواهد شد؟ تصور این مطلب برای ما زیاد هم سخت نیست، چرا که این امر را خود ما هم تجربه کرده‌ایم؛ خانه کاملاً بهم ریخته است. ریخت و پاش، همه چیز نامرتب و نابسامان! دیدن این وضعیت مادر را عصبی کرده است. به تمیز کردن منزل مشغول می‌شود و بعد از چند ساعت زحمت، حال همه چیز در سر جای خود قرار دارند. هر چیز همانگونه که باید باشد، هست. احساسی که در آن لحظه با دیدن وضع مرتب

آن خانه به وجود مادر فرو می‌ریزد، همان «شالوم» است. شالوم نشانگر این است که هر چیز در جایی که باید باشد، هست!

خدا در پایان مقطع زمانی ششم به خلقتی که خلق کرده است، می‌نگرد و آن را دقیقاً مطابق با نقشه و طرحی که داشته می‌یابد؛ هر چیز به همان شکل که باید، در جای خود به درستی قرار دارد و به درستی عمل می‌کند. دیدن این امر بر وجود خدا آرامی و یا شالوم می‌ریزد. و از این رو هم کلام خدا می‌گوید: «خدا از کار خود آرامی گرفت.»

خدا در نقشه خود چنین شالومی را برای انسان هم اراده کرده بود!

ادامه متن کتاب مقدس در همان فصول آغازین شاهد آن هستیم که خدا انسانی را که آفریده بود، در باغ عدن قرار می‌دهد تا در آنجا تحت نظارت خدا به اداره دنیایی که خدا آفریده بود، بپردازد. در آیه پانزده فصل دوم کتاب شاهد گفتگوی خدا با آدم هستیم. خدا به آدم می‌فرماید: «از همه میوه‌های درختان بی‌ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنه‌ار نخوری. زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲: ۱۵)

خدا چرا چنین می‌کند؟ زمانی که خدا آدم را آفرید، بر آن بود که با او در رابطه‌ای دوطرفه باشد. لیکن رابطه باید تعریف گردد. رابطه‌ای که تعریف نشود، محکوم به شکست می‌باشد. بسیاری از ما در روابط خود با دیگران شکست می‌خوریم، چرا که این روابط تعریف نشده باقی می‌مانند. به ویژه ما ایرانی‌ها در روابط خود با دیگران چنان پیش می‌رویم که حد و مرزی برای آن نیست. این روابط تعریف نشده در طول زمان توقعاتی به وجود می‌آورند، که آنها نیز تعریف نشده‌اند و زمانی هم که یکی از این توقعات جامه عمل نمی‌پوشد، از یکدیگر دلگیر می‌شویم و از دوستی نزدیک به دشمن خونخوار تبدیل می‌گردیم. علت حادث شدن این در روابط تعریف نشده ما است. روابط تعریف نشده نهایت از هم خواهند پاشید.

خدا خود از این مطلب به خوبی آگاه بود و می‌دانست که رابطه‌ای که با انسان دارد، باید تعریف شود. کسی که می‌توانست این رابطه را تعریف کند، خود خدا بود. خدا در مقام آفریدگار انسان از این مطلب به خوبی آگاه بود و در این گفتگو خدا در حقیقت رابطه خود را با آدم تعریف می‌کند و مرز و حدود آن را مشخص می‌دارد. به سخنی دیگر خدا به آدم می‌گوید: «اگر من باشم، تو هستی. بنابراین رابطه‌ای که با یکدیگر داریم، رابطه‌ای است که وجود و حضور من در آن بخشی کاملاً اساسی است؛ چرا که اگر من نباشم، تو هم وجود نخواهی داشت. پس باید مواظب باشی که حضور من در این رابطه همیشه وجود داشته باشد.» خدا ادامه می‌دهد: «بگذار به تو روشن کنم که چه چیز باعث خروج من از این رابطه می‌گردد. رابطه ما با هم بر اساس محبت دوطرفه است. من تو را دوست دارم و تو مرا. هر وقت که عنوان کنی که "من تو را دوست ندارم"، من از این رابطه خواهم رفت. اما به یاد داشته باش که با رفتن من، روح من نیز که در توست، خواهد رفت و تو دیگر نفس

زنده نخواهی بود. تو خواهی مرد. رابطه ما با هم بر اساس اراده آزاد است و از این رو نیز محبت تو به من باید بر تصمیم خود تو استوار باشد؛ طبق میل و اراده خود تو باشد. تو هر روز در مقابل انتخاب قرار خواهی داشت؛ اینکه مرا انتخاب کنی، و یا نکنی. "خدا ادامه می‌دهد: "اسم آن درخت، معرفت نیک و بد است. زمانی که در مقابل آن قرار گرفتی، در مقابل انتخاب قرار خواهی داشت: می‌توانم بخورم و یا نخورم. ولی تصمیم می‌گیرم که نخورم، برای اینکه من در رابطه‌ای هستم که در من تعهد ایجاد می‌کند. آن رابطه برای من اهمیت بیشتری دارد به همین علت از میوه این درخت نمی‌خورم که اول، به خود و بعد به دنیای نظاره‌گر نشان بدهم که در تعهد این رابطه کماکان می‌خواهم ادامه دهم."

شاید بتوان نام آن درخت را درخت تعهد و یا درخت انتخاب نام نهاد. آدم زمانی که در مقابل آن درخت قرار داشت، به یک معنی در مقابل انتخاب قرار می‌گرفت. زیرا اگر اراده آزاد بر رابطه حاکم نباشد و فرد نتواند به میل خود در رابطه باشد، این رابطه معنی و مفهوم نخواهد داشت.

بگذارید این مطلب را با یک مثال بیشتر روشن کنم؛ حلقه‌ای که من در انگشت خود دارم، نشان دهنده این است که فردی متأهل هستم و در رابطه‌ای به سر می‌برم که به آن متعهد نیز می‌باشم. در پشت ویتترین مغازه ارزش این حلقه صرفاً مادی است، ولی زمانی که در انگشت قرار می‌گیرد، ارزشی بسیار والا پیدا می‌کند. این حلقه هم به من و هم به دنیای اطراف چنین اعلان می‌کند که من دانسته و آگاهانه در تعهد رابطه‌ای بسیار مهم به سر می‌برم و بودن در این رابطه را به هر رابطه دیگر ترجیح می‌دهم. این حلقه در انگشت من نشان‌دهنده رابطه است.

امروز اغلب شاهد مردان و زنانی هستیم که با توجه به شرایط اطراف دائم حلقه‌های ازدواج خود را از انگشت بیرون می‌آورند و به انگشت می‌گذارند؛ به ویژه زمانی که در جمع حاضر از جنس مخالف فردی جذاب می‌یابند! این افراد با این کار خود در حقیقت چنین می‌گویند: «من در رابطه‌ای قرار دارم که برای من زیاد هم مهم نیست. این رابطه را خودم تعریف می‌کنم و هر وقت هم که تصمیم بگیرم، می‌توانم خود را از زیر این تعهد بیرون کشم. و این کار را دانسته و آگاهانه انجام می‌دهم.»

چیزی که در باغ عدن اتفاق افتاد، امری شبیه به این بود. خدا به آدم درخت را یادآور می‌شود و آن را سمبل و نشانه از رابطه‌ای خود با آدم قلمداد می‌کند. خدا به آدم می‌گوید: «زمانی که تصمیم به خوردن از آن میوه می‌گیری، نشان می‌دهی که دیگر در این رابطه نمی‌خواهی ادامه دهی و چیزی دیگر را بر این رابطه ترجیح می‌دهی. از این رو نیز من دیگر در این رابطه نخواهم بود.»

چیزی که خدا به آدم می‌گفت، این بود.

در ادامه روایت کتابمقدس و در بطن تمامی این چیزهای نیکو که خدا آفریده است، با جمله‌ای غیرمنتظره روبرو می‌شویم. در آیه هجده فصل دو خدا می‌فرماید: «خوب نیست آدم تنها باشد. پس برای وی معاونی موافق وی بسازیم.» در این قسمت باز شاهد این هستیم که خدا با ذات خود در تماس است و با ذات خود سخن می‌گوید. این رابطه چنان است که گویی خدا در بطن خود اشخاصی را دارد که با هم در ارتباط هستند. ممکن است پرسید: «چرا خدا بعد از آنکه نیکو بودن خلقت را اعلان می‌کند و آرامی می‌گیرد چنین سخنی را بر زبان می‌راند؟»

همانطور که قبلاً هم گفتیم، فصل اول پیدایش به زبان شعر داستان خلقت را به شکل کلی و فصل دو آن را با جزئیات بیشتر بیان می‌دارد. با این سخن خدا فصل دوم شروع می‌شود. خدا آدم را به صورت و شکل خود آفریده بود. آدم از تمامی آنچه که شخصیت خدا داشت، برخوردار بود؛ افکار، احساسات، تعقل، شعور، اراده. باید بدانید که شخصیت همیشه در رابطه شکل می‌گیرد و شکوفا می‌شود. علم روانشناختی هم بر این مطلب صحه می‌گذارد. شخصیت‌مندی همیشه به دنبال ایجاد رابطه است. خدا انسان را موجودی شخصیت‌مند آفریده بود. خدای واحد اگر در ذات خود یک شخص می‌بود، خدایی کامل نمی‌توانست باشد، زیرا این شخصیت‌مندی در او به دنبال ایجاد رابطه می‌بود و نیازمند بدان می‌گشت. ولی از آنجا که خدا در ذات خود نه یک شخص، بلکه اشخاص است، می‌تواند این رابطه را در وجود خود ایجاد کند و برای آن بیرون از خود را نجوید. آدم در ذات خود بدین شکل نبود. موجودی شخصیت‌مند بود، لیکن این شخصیت‌مندی نمی‌توانست در درون خود او در رابطه‌ای حقیقی قرار داشته باشد.

مشکل دیگر در این امر عنصر محبت بود که در مجموعه احساسات انسان قرار داشت. آدم به صورت و شبیه خدا آفریده شده بود و همانند او از قوه محبت برخوردار بود. محبت حسّی پویا است و دائم تلاش بر آن دارد که خود را متجلی کند و این تجلی همیشه در بطن رابطه صورت می‌پذیرد. اگر خدا، خدای محبت است، محبت بودن خدا لازم می‌آورد که در رابطه باشد. خدا در وجود خود به دلیل وجود اشخاصی بیش از یک می‌تواند این رابطه را برقرار کند و در این رابطه محبت خود را متجلی نماید. ولی انسان در وجود خود از این قدرت برخوردار نیست. ما از مادر با عنصر محبت زاده می‌شویم و با آن رشد می‌کنیم. بچه‌ای که از مادر متولد می‌شود، نیاز به محبت در او خود را در نحوه شیر خوردن و گوش دادن به صدای قلب مادر ارضا می‌کند. همانطور که بچه رشد می‌کند، محبت نیز در او بزرگ می‌شود و شکل می‌گیرد. زمانی که به سن ۱۲ سالگی می‌رسد، محبت پدر و مادر دیگر برای او کافی نمی‌نماید. ساعتها در مقابل آینه می‌ایستد و به آرایش خود مشغول می‌شود. علت این امر در محبتی است که اینک در او رشد کرده و به دنبال تجلی درست خود می‌باشد. باید هم اینطور باشد، زیرا مکانیزم محبت در بدن انسان چنین ایجاب می‌کند. خداوند در وجود خود، خدای

محبت است و به علت الوهیم بودنش قادر به بده-بستان این محبت در وجود خود می‌باشد و محتاج آن نیست که در خارج از خود به این عمل مبادرت ورزد.

بعضی اوقات اشخاص به اشتباه عنوان می‌کنند که خدا محبت است و انسان را بدین جهت آفرید تا او را محبت کند. اگر خدا را به این شکل مطرح کنیم، خدایی محتاج به انسان خواهد بود تا با محبت کردن او، نیازی را که در وجود خود دارد، ارضا نماید. این تفکر درست نیست. خدا در ذات خود واحد است، لیکن یک شخص نیست، اشخاص است و می‌تواند این محبت را در وجود خود بده-بستان نماید و در این امر نیازی به کسی بیرون از خود ندارد. ولی از آنجا که ذات انسان با ذات خدا فرق دارد، قادر به انجام این کار نیست. از این رو نیز در طول زندگی، محبت او را وادار می‌کند که آن را به گونه‌ای متجلی نماید؛ شریک کند و شریک شود. اگر این محبت در انسان به نحوی نتواند خود را متجلی کند، مشکل ایجاد خواهد کرد.

یکی از مسائل مهمی که ما امروزه در میان جوانان ایرانی در ایران شاهد هستیم، سدی است که در برابر تجلی این حس در آنها ایجاد شده است. ببینید که این سد چه مشکلات عدیده به وجود نیاورده است! افسردگی در میان آنان بیداد می‌کند. به علت نداشتن رابطه درست و تجلی درست محبت، امکان ازدواج درست از آنها سلب شده و راه را برای بی‌بند و باری هموار نموده است.

آدم در وجود خود محبت داشت، ولی قادر نبود که آن را با کسی شریک گردد. از این رو نیز خداوند می‌فرماید: «خوب نیست که آدم تنها باشد.»

خدا به دنبال این سخن باز به کار خلقت مشغول می‌شود، اما نحوه این خلقت با بقیه فرق دارد؛ در این خلقت خدا نه فرمان می‌دهد و نه از خاک به چیزی شکل می‌بخشد. مطابق آیه بیست و یک فصل دو پیدایش «خداوند آدم را به خواب گران فرو برد و یکی از دنده‌هایش را برداشت و جای آن را با گوشت پر کرد و از آن دنده زنی را سرشت و او را پیش آدم آورد.» (پیدایش ۲: ۲۱-۲۳)

در زمان جوانی افتخار خدمت با یکی از خادمین را داشتم. ایشان این مطلب را به شکلی جالب تصویر می‌کردند. به زعم این خادم خداوند برای خلقت زن استخوانی از استخوان پای مرد را برداشت که مرد همیشه زن را زیر پای خود پایمال کند. از استخوان سر او هم برداشت که زن بر مرد حاکم باشد. خدا از دنده چپ مرد که نزدیک به قلب اوست، زن را آفرید و بدین ترتیب جای زن مشخص بود؛ کنار قلب آدم! تصویر گویایی است.

خداوند قبل از آنکه دست به آفرینش زن زند، تمامی موجودات روی زمین را از جلوی چشم آدم رژه برد تا آدم همراه و یاوری از بین آنها برای خود پیدا کند. موجودات همه زیبا بودند، ولی نیازی که انسان داشت با

زیبایی برطرف نمی‌شد. آنچه که محتاج به تجلی بود، محبتی بود که در درون او به جهت تجلی زبانه می‌کشید. آدم نیاز به موجودی شخصیت‌مند داشت که در رابطه‌ای که با او برقرار می‌کرد، این محبت بده-بستان شود. در روایت این قسمت می‌بینیم که خدا حوا را به نزد آدم می‌آورد و زمانی که در مقابل آدم قرار می‌گیرد، محبت متجلی می‌گردد؛ به زبانی دیگر عشق خود را می‌نمایاند. آدم بی‌اختیار می‌گوید: «اِشَّه». واژه آدم در زبان عبری «ایش» بود و چقدر بجا با لفظ «ایشه» موقعیت حوا را مشخص می‌کند: «گوستی از گوشتم، استخوانی از استخوانم.» (پیدایش ۲: ۲۳)

خداوند حق داشت؛ خوب نبود که آدم تنها باشد. زیرا آدم مثل خدا آفریده شده بود و هر آنچه که در وجود خدا بود، در وجود آدم هم بود و آنچه که در این مورد ایجاد مشکل می‌کرد، محبتی بود که در وجود آدم قرار داشت. خداوند در ذات واحد خود به دلیل داشتن اشخاص قادر به تجلی این محبت هست، لیکن وجود آدم با وجود خدا تفاوت داشت؛ آدم در وجود خود به تنهایی قادر به تجلی این محبت نبود. احتیاج داشت که حوا باشد تا با او این محبت را شریک گردد. به همین جهت نیز در فصل ۱ آیه ۲۷ می‌خوانیم: «پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. او انسان را زن و مرد خلق کرد.» انسانی که خدا خلق می‌کند، تنها آدم نیست و یا تنها حوا هم نیست؛ بلکه آدم و حوا در کنار هم هستند. به عبارتی زن و مرد با هم آن انسانی است که خدا خلق کرد و آن را نیکو خواند، زیرا فقط بدین شکل می‌توانستند به درستی عملکرد داشته باشند. علت آفرینش حوا در این بود که آدم به شبیه و صورت خدا آفریده شده بود. حوا از آن جهت خلق شد چرا که خدا می‌خواست آن وجود الهی در وجود آدم، به شکل درست عملکرد داشته باشد. علت آفرینش حوا در این بود که عنصر محبت بتواند در رابطه آنها به شکل درست متجلی گردد.

بنابراین نمی‌توانیم از وحدانیت خدا صحبت کنیم ولی این وحدانیت و چگونگی آن را باز نکنیم. اگر خدا را خدایی رحمان معرفی می‌کنیم، باید نحوه تجلی رحمت و محبت خدا را نیز نشان دهد. اگر خدا را دارای صفات می‌دانیم و او را شخصیت‌مند تعریف می‌کنیم، این ذات واحد شخصیت‌مند را در چه رابطه‌ای قرار می‌دهیم که شخصیت بتواند معنی داشته باشد و در آن رابطه محبت خود را تجلی نماید؟ اینجا همان جایی است که دینهایی که دم از وحدانیت می‌زنند، کم می‌آورند.

از آن گذشته، این دینها از آنجا که چگونگی وحدانیت خدا را درک نکرده اند، قادر نیستند که علت درست و واقعی خلقت حوا را بیان کنند. از این رو نیز به عملکرد حوا می‌نگرند و قدرت زاییدن را علت اصلی خلقت او می‌انگارند. کتابمقدس حقیقت خلقت حوا را عملکرد او نمی‌داند. در واقع تنها جایی که ما علت خلقت حوا را چنین بسیط و مشروح می‌یابیم، همان کتابمقدس است. ادیان به دلیل عدم درک وحدانیت خدا، ارزش حوا را تا بدان حد پایین می‌آورند که او را همانند یک باغ توصیف می‌کنند؛ ملکی که می‌توان خرید و فروشش کرد. در

این نگرش حواً دیگر گوشتی از گوشتم و استخوانی از استخوانم نیست. در دین حوا نسبت به عملکرد خود تعریف می‌گردد و به نحوی کشتزار مرد خوانده می‌شود. مسلم است که ارزش کشتزار بستگی به محصول آن دارد؛ اگر محصول نداشته باشد، ارزشی نیز نخواهد داشت.

این آن مصیبتی است که دین بر سر نصفی از مردم دنیا آورده است.

به زعم دین از آنجا که زن کشتزار مرد تعریف می‌گردد، مرد می‌تواند جهت محصول بیشتر کشتزارهای مختلف داشته باشد. دین به نوعی انسان را در خیابانی یکطرفه می‌اندازد و او را مجبور می‌کند که با اینکه از غلط بودن مسیر آگاه است، آن را تا به آخر بپیمايد. دین از آنجا که علت خلقت حوا را درک نمی‌کند، از عملکرد او علت می‌سازد و جامعه را به مصیبت چند همسری، صیغه، طلاق، هتک فیزیکی زنان، نابسامانی در خانواده، زنان و دختران فراری دچار می‌کند. ولی این آن چیزی نیست که خدا آفرید. حوا از آن جهت آفریده شد تا در رابطه آدم و حوا ذات الهی خود را متجلی کند؛ مرد به تنهایی کامل نبود، زن به تنهایی کامل نبود. مرد و زن با هم آن انسانی بود که خدا آفرید.

درک غلط نسبت به این مطلب زن و مرد را در رقابت باهم قرار می‌دهد و در این رقابت مهم نیست که کدامیک از آنها برنده شود؛ چه جامعه مرد سالاری شرق و چه جامعه زن سالاری غرب. تا زمانی که زن و مرد در رقابت با هم به پیش می‌روند، نقشه‌ای که خدا برای آنها دارد، عملی نمی‌شود، چرا که در رابطه این دو با هم ذات الهی نمایان نمی‌گردد. خدا زن و مرد را با هم آن انسانی می‌بیند که خلق کرده است.

آیا زن و مرد با هم مساوی هستند؟ البته که مساوی هستند. هر یک از این دو در رابطه‌ای که با خدا دارد، می‌تواند به شکل مستقل عمل کند. آیا عملکرد زن و مرد با هم متفاوت است؟ البته که متفاوت است. از اول هم قرار بود که متفاوت باشد. در نقشه خدا که خالق آنهاست، قرار نبود که این دو با هم به رقابت بایستند. در نقشه خدا قرار بود که آنها یکدیگر را تکمیل کنند. از این رو هم عملکرد آنها با هم فرق داشت تا عملکرد هر دو با هم آنها را کامل کند. از این رو هم کتاب پیدایش این مطلب را در آیه ۲۷ فصل یک چنین خلاصه می‌کند: «خدا انسان را شبیه خود آفرید. خدا انسان را زن و مرد آفرید.»

خدا که رابطه خود را با آدم تعریف کرده بود، می‌دانست که رابطه آدم و حوا نیز باید تعریف گردد. چرا که اگر تعریف نمی‌شد، پایدار باقی نمی‌ماند. و در اینجا نیز خدا در مقام خالق آنها رابطه را برای هر دو تعریف می‌کند. در آیه بیست و چهار فصل دوم پیدایش خدا چنین می‌فرماید: «مرد پدر و مادر خود را ترک کرده با زن خویش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود.»

منظور خدا از ترک پدر و مادر، دور انداختن آنها نیست، بلکه جدا شدن دانسته و آگاهانه از آنهاست؛ آن هم زمانی که نه فقط از لحاظ فیزیکی، بلکه از لحاظ فکری و عقلی نیز به جایی می‌رسد که توان قبول تعهد را در

خود می‌بیند. آن موقع از پدر و مادر خود جدا شده یک نهاد مجزا به وجود می‌آورد که آن نهاد مجزا به شکلی دیگر عمل می‌کند. این نهاد جدید با نهاد قبلی که زن و مرد به در آن به شکل جدا آن داشتند، بر اساس روابطی جدید با تعاریفی جدید در ارتباط قرار می‌گیرد. در واقع محبتی که وجود دارد، حال به شکلی جدید خود را متجلی می‌کند. آنچه که خدا در آن آیه می‌فرماید، در حقیقت اصول بنیادین ازدواجی است که خدا در نقشه خود دارد.

در بخش دوم این آیه می‌خوانیم: «با زن خود خواهد پیوست.» واژه‌ای که در زبان عبری برای «خواهد پیوست» به کار رفته است، واژه «دابق» می‌باشد. این واژه در زبان عبری دو معنی را با هم دارد: چسبیدن و گیر دادن. معنی اول حکایت از آن دارد که در ازدواج مرد و زن به هم می‌چسبند. در ذهن خواننده عبری این چسبیدن به مثابه آن است که دو ورق کاغذ مجزاً از هم را برداشته، بین آن دو را چسب می‌زنید و آنها را به هم می‌چسبانید. حال دیگر به جار دو ورق مجزا، تنها یک ورق کاغذ خواهید داشت. این دو ورق، هر کدام به نوعی هویت مستقل و جدای خود را از دست داده‌اند و در چسبیدن به هم، به یک وجود دیگر و با هویتی دیگر تبدیل شده‌اند و این درست همان چیزی است که در ازدواج رخ می‌دهد. مرد و زن هر دو هویت خود را به عنوان افرادی مجرد از دست می‌دهند و از چسبیدن به هم هویت تازه‌ای را شکل می‌بخشند که هویت مشترک هر دو آنها است. منظوری که کلام خدا از پیوستن دارد، چنین پیوستی است.

معنی دوم واژه «دابق» چنان است که انگار یکی به آن دیگری با چنگ و دندان گیر داده است و با تمام قوا می‌کوشد که از آن آویزان باشد و جدا نگردد. در این معنی زن و مرد جهت حفظ پیوست خود با هم در چنین تلاش قرار دارند، به ویژه زمانی که فشارهای مختلف تلاش بر آن دارد که آنها را از هم جدا نماید.

برای اینکه دو نفر بتوانند با هم پیوستی در معنای «دابق» داشته باشند، لازم است که از نظر فکری، روحی، و احساسی با هم هماهنگی به وجود آورند. داشته باشند. از این رو نیز لازم می‌آید که این عمل از روی آگاهی و اراده آزاد صورت پذیرد. بنابراین عشق به همان اندازه که احساسی است، به همان اندازه ارادی هم هست.

این روزها بیشتر از هر زمان دیگر با طلاق و جدایی روبرو هستیم. آمار طلاق در میان ایرانیان، چه در داخل ایران و چه در خارج از آن، به شکل ترس‌آوری بالا است. زمانی که از این افراد علت طلاقشان را جویا می‌شوی، اغلب صحبت از آن می‌کنند که گویی همسرانشان آنها را درک نمی‌کرده است. این تفکر نتیجه آن رقابتی است که بین زن و مرد ایجاد شده است. در نقشه‌ای که خدا در ازدواج برای مرد و زن دارد، مرد عزم خود را جزم می‌کند تا زن خود را درک نماید و زن نیز با تمام قوا تلاش می‌کند تا شوهر خود را درک نماید. در ازدواج الهی هر یک از طرفین بر آن است که دیگری را درک نماید. ازدواج از دید خدا یعنی گذشت در مقابل خواسته‌های خود و ارزش دادن به خواسته‌های همسر خود. از این رو نیز سخن «همسر من قادر به

درک من نبود» سخنی اشتباه است. در پیوستن، ما از خود می‌گذریم. به خاطر همین نیز ازدواج به عملی تبدیل می‌شود که در آن زن و مرد آگاهانه خود را قربانی می‌کنند.

و اینجاست که قسمت سوم این آیه صورت می‌گیرد که می‌گوید: «آنها یک تن خواهند شد.» یکتن شدن اوج به هم پیوستن است که خود را به شکل فیزیکی در رابطه جنسی میان مرد و زن نشان می‌دهد. در واقع مسئله جنسی مرد و زن، امر به هم پیوستن را کامل می‌کند و آنها دو نه، یکی می‌شوند. اگر جدا شدن و پیوستن به آن صورت که توضیح دادم، صورت نگرفته باشد، عمل جنسی صرفاً عملی حیوانی خواهد بود. از دید خدا طریق درست رابطه مرد و زن به این شکل است. بعد از مراحل تعهد به هم و پیوستن به یکدیگر است که رابطه جنسی می‌تواند آنها را باهم یک کند و رابطه عاطفی ما بین آن دو را تقویت نماید و عشقی را که نسبت به هم دارند، قوت بخشد.

لغت «یکتن شدن» در این آیه همان واژه‌ای است که ما آن را بعدها در فصل ششم کتاب تثنیه می‌بینیم. در آیه چهار این فصل خدا می‌فرماید: «شِماع ائزرائل، یخوای الوهئم، یخوای إخذ. بشنو ای اسرائیل، یهوه خدای ما، یهوه واحد است.» لغتی که برای واژه «واحد» به کار رفته، واژه عبری «اخذ» می‌باشد که همان واژه را در مرد و زن هم داریم که وقتی به هم می‌پیوندند، «اخذ» می‌گردند. همان وحدتی که در وجود خود خدا هم هست.

فصل ۶

بر سر رابطه چه آمد؟

فصل دوم کتاب پیدایش با این آیه به پایان می‌رسد: «آدم و همسرش برهنه بودند و خجلت نداشتند.» (پیدایش ۲: ۲۶) و ایکاش که وضعیت به همین شکل باقی می‌ماند و فصول بعدی را نمی‌داشتیم و کماکان در آن ابدیت نیکو و عالی زندگی می‌کردیم. ولی چنین نشد. انسان بر اساس اراده آزادی که داشت، می‌توانست در هر لحظه انتخاب متفاوتی داشته باشد.

فصل سوم کتاب پیدایش با این آیه شروع می‌شود: «مار از همه حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود، هوشیارتر بود. و به زن گفت: "آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟" از آن جا که در این بخش از کلام مسئله مار و بدی به شکلی غیرمترقبه در صحنه ظاهر می‌گردد، لازم است پیش از ادامه مطلب این مسئله را بررسی کنیم.

اگر به خاطر داشته باشید، به این مطلب بارها اشاره کردم که موضوع اصلی کتابمقدس رابطه بین خدا و انسان است و در آن صرفاً مطالبی مطرح می‌شوند که به این رابطه مربوط می‌گردد. ولی آنطور که معلوم است، گویی قبل از آفرینش این دنیای مادی، خلقت دیگری هم وجود داشته است. از این بخش چنین متوجه می‌شویم که قبل از آفرینش آدم، آفرینش دیگری هم وجود داشته و در آن حوادث ناگواری به وقوع پیوسته است. کتابمقدس در این رابطه مطلب زیادی بیان نمی‌دارد. در فصل ۱۴ کتاب اشعیای نبی و در فصل ۲۸ کتاب حزقیال نبی چیزهایی در رابطه با این حادثه ناگوار می‌خوانیم.

در این متون به مسئله موجودی به نام «شیطان» اشاره می‌شود که در زبان عبری معنی «دشمن» را دارد. از روایت این دو بخش چنین برمی‌آید که شیطان و یا دشمن در زمان خلقت خود به شکل و شخصیت شیطان آفریده نشد (اشعیای ۱۴: ۱۲ - ۱۸)؛ او فرشته‌ای به مراتب زیبا بود، فرشته‌ای که در حضور خدا آمد و رفت می‌کرد. از روایت این دو بخش باز معلوم می‌شود که فرشتگان نیز در رابطه‌ای که با خدا داشتند، از اراده آزاد برخوردار بودند. شیطان در استفاده از این اراده آزاد، در مقطعی تصمیم بر آن می‌گیرد که از این رابطه خارج شود و مستقل از خدا به موجودیت خود ادامه دهد. در نتیجه این تمرد نه تنها خود او از حضور خدا رانده می‌شود، بلکه با خود یک سوّم از فرشتگان آسمان را هم که ارواح خدمتگذار بودند، به سقوط می‌کشد. در فصل سوم کتاب مقدس همین شیطان در صحنه ظاهر می‌گردد.

دنیای فراسوی مدرن ما امروز چنان در شرارت و بدی غرق است که آفرینش دنیایی نیکو و عالی را غیر قابل باور می‌نماید. با توجه به این همه خونریزی‌ها، جنگها، ظلمها، بیماری‌ها و مصیبتها ذهن بشر را دائم از درون

می‌خورد، ریشه این شرارت و بدی است. موجد بدی و شرارت کیست؟ اگر در جواب به این سوال شیطان را مسئول قلمداد کنیم، سوآلی به مراتب مشکل را باید پاسخ گوئیم. نیکو چگونه می‌تواند شیطان را که مظهر و موجد بدی است، بیافریند؟ قدرتی که خدا در پیشدانی وقایع دارد و هدف مهمی هم که برای این آفرینش رقم زده است، دیگر جایی برای معرفی بدی بدان نمی‌گشاید. خدایی که نیکوست و در او بدی اصلا نیست، چگونه می‌تواند چنین وجودی را خلق کند؟

از آنجا که ادیان شناخت درستی از خدا ندارند، در مورد مسئله بدی و شیطان هم به اشتباه رفته‌اند. در اسلام این خداست که شیطان را می‌آفریند تا امتحان کننده باور انسان باشد. در این دین شیطان با همان شخصیت شیطان آفریده می‌شود و این مفهومی بسیار غلط از خدا را نشان می‌دهد. کتابمقدس به صراحت سخن از این دارد که شیطان در زمان خلقت خود فرشته‌ای نیکو آفریده شده بود و در رابطه خود با خدا اراده‌ای آزاد داشت. خدا به دلیل شخصیت‌مندی خود همیشه طالب رابطه است و از این رو نیز در آفریده‌های شخصیت‌مند خود اراده آزاد گذاشته است تا رابطه‌ای که با آنها دارد، درست و پویا باشد. در چنین رابطه‌ای است که کلماتی چون «دوستت دارم» معنا و مفهوم پیدا می‌کنند. اگر سلاحی در پیشانی من بگذارند و بخواهند که اعتراف به دوست داشتن نمایم، البته که در زیر زور و اجبار به این مطلب اعتراف خواهم نمود. ولی این امر صرفا اعترافی زبانی خواهد بود و قلب من چنین پاسخی را نخواهد داشت. اگر من در رابطه‌ای از قوت انتخاب برخوردار نباشم، آن رابطه درست و اصیل نخواهد بود.

البته که خدا می‌توانست انسان طوری خلق کند که دائم او را دوست داشته باشد. ولی آیا اگر چنین می‌کرد، رابطه‌ای که با انسان می‌داشت، رابطه درستی نمی‌بود، چرا که در آن انسان دارای انتخاب نبود. به همان نسق، اگر خدا بخواهد با ترس تنبیه و وحشت جایی چون جهنم انسان را به دوست داشتن خود ارباب کند، آن هم رابطه درستی نخواهد بود. کتابمقدس از خدایی شخصیت‌مند صحبت می‌کند که با موجودات شخصیت‌مند خود می‌خواهد در رابطه‌ای درست زندگی کند. از این رو حتی فرشتگان نیز در رابطه خود با خدا اراده آزاد دارند. خدا به دنبال محبتی است که در چارچوب رابطه‌ای که اراده آزاد بر آن حکمفرماست، بده-بستان می‌گردد.

در فصل ۳ کتاب پیدایش مار که از همه حیوانات زیرکتر بود، از زن می‌پرسد: «آیا خدا حقیقتا به شما گفته که از همه درختان باغ نخورید؟» مار کاری خارق العاده انجام نمی‌دهد. صرفا روی سخن خدا علامت سوال می‌گذارد؛ کاری که در طول تاریخ انسان دائم با آن روبه رو هستیم. اگر رابطه به شکل درست خود باشد، اینگونه سوآلها کارگر نخواهند بود. اگر رابطه‌ای که انسان دارد، رابطه درستی نباشد، کوچکترین علامت سوال بر آن، قادر به شکستن این رابطه خواهد بود. واکنش و پاسخی که این علامت سوال در ذهن حوا ایجاد می‌کند، خود نشان دهنده رابطه سستی است که در این مقطع حوا با خدا دارد. جواب زن را در مقابل سوال مار بدین

شکل می‌خوانیم: «از میوه درختان باغ می‌خوریم، لکن از میوه درختی که در وسط باغ است خدا گفت: "از آن نخورید و آن را لمس نکنید مبدا بمیرید."» (۳: ۳) آیا آنچه که حوّا به زبان می‌آورد، همان چیزی بود که خدا فرموده بود؟ آیا آنچه که می‌گفت، احساسی نبود که در طول این مدت بر وجود حوّا مستولی شده بود؟ خدا حرفی از لمس نرده بود. شدتی که حوّا در بیان این گفته به کار می‌گیرد، احساس او را نسبت به خدا به روشنی در مقابل چشم می‌گذارد.

زمانی که مار روی سخن خدا علامت سؤال قرار داد، واکنش حوّا نمی‌توانست صرفاً زائیده آن علامت سؤال باشد، مطمئناً برای حوّا بارها پیش آمده بود که در مقابل درخت نیک و بد بایستد و در ذهن خود دائم از خود بپرسد: «چرا من نباید از میوه این درخت بخورم؟ مگر چه اشکالی وجود دارد؟ مگر چه خواهد شد، اگر من از این میوه بخورم؟» به سخنی دیگر، تفکر حاکم بر ذهن حوّا این بود: «چرا خدا باید رابطه‌ای را که داریم، با هم تعریف کند؟ چرا خود من این رابطه را تعریف ننمایم؟» زن در مقابل انتخاب قرار داشت: رابطه را خدا تعریف کند و یا خود او؟ زن خود را در جایی قرار داده بود که چنین سؤالی قادر به شکستن او بود؛ قادر به شکستن رابطه‌ای بود که با خدا داشت. از پاسخ زن آنچه را که در درون او می‌گذشت، می‌توان به خوبی فهمید. سخنی که حوّا به مار گفت، سخنی نبود که خدا گفته باشد. خدا در چارچوب یک رابطه دوطرفه که بر محبت و شخصیت خود او استوار بود، چنین سخنی را به آنها گفته بود. سخن خدا سخن پدری بود که می‌خواست فرزندان خود را حفاظت کند. خدا در واقع به آنها گفته بود: «شخصیت من قدوس است. درست است که شخصیت من محبت هم هست، ولی اگر قدوسیت من زیر پا گذاشته شود، شخصیت من واکنش نشان خواهد داد. بنابراین نباید کاری انجام دهید که قدوسیت من واکنش نشان دهد. چرا که این واکنش موجب مرگ شما خواهد شد.»

خداوند این سخن را در چارچوب محبتی که به آنها داشت، می‌گفت. محبت خدا به این شکل سعی به حفاظت آنها داشت. ولی آنطور که برمی‌آید، حوّا حفاظت خدا را بیشتر محدودیت می‌دید.

بعضی اوقات مردم می‌پرسند: «چه می‌شد اگر خدا از قدوسیت خود چشم پوشی می‌کرد؟» این عمل در حیطه قدرت انجام خدا نیست. قدوسیت بخشی از ذات خداست. خدا نمی‌تواند بر ذات خود پا بگذارد و مخالف آن عمل کند. به همین سبب هم رابطه خود را با آدم تعریف کرده بود و هدف او از این تعریف حفاظت آنها بود. لیکن حوّا در طول زمان این مطلب را فراموش کرده بود. حوّا سخن خدا را بیشتر محدودیت می‌دید تا حفاظت. ببینید چه جواب می‌دهد: «خدا گفته است: "از آن نخورید و حتی آن را لمس هم نکنید." حوّا این هشدار خدا را دیگر از زبان پدری مهربان که حفاظت او را در نظر دارد، نمی‌دید. این هشدار برای او به مثابه اختطاری شدید

از پلیسی سرسخت بود که سعی داشت او را در محدودیت قرار دهد. از واکنشی که در مقابل سؤال مار از حوا می‌بینیم، به خوبی معلوم است که حوا خود را در چه موقعیت متزلزل و شکننده قرار داده است. روایت این قسمت بدین شکل ادامه می‌یابد: «مار به زن گفت: "البته که نخواهی مرد. بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخوری، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهی بود."» (پیدایش ۳: ۴ و ۵)

سخن چه کسی را باور می‌کنیم؟ ما هنوز هم در رابطه‌های خود با چنین سؤالی روبه‌رو هستیم: حرف چه کسی را باور می‌کنیم؟ می‌دانید محبت و اعتماد دست به دست هم جلو می‌روند. وقتی که در روابط ما محبت حاکم است، اعتماد در آن به شکل قوی عمل می‌کند و وقتی اعتماد عمل می‌کند، محبت روز به روز بیشتر می‌شود. این دو با هم به پیش می‌روند. چه باعث شد که حوا حرف مار را بر حرف خدا ترجیح دهد؛ حرف خدا را نپذیرد، ولی به جای آن حرف ما را قبول نماید؟ جواب این سؤال کاملاً مشخص است. در رابطه‌ای که حوا با خدا داشت، محبت به شکلی قوی عمل نمی‌کرد. در نتیجه آن نیز اعتماد به آن شکل که می‌باید، وجود نداشت. در هر رابطه محبت خود را به بهترین شکل در اعتمادی که طرفین به هم دارند، طاهر می‌سازد. رابطه حوا با خدا چقدر باید از حالت اصیل و واقعی خود خارج شده باشد که حوا به جای پذیرفتن حرف خدا، حرف مار را انتخاب کند! آنچه که مار می‌گفت، همان چیزی بود که حوا می‌خواست بشنود. در واقع مار به حوا می‌گفت: «چرا خدا این رابطه را تعریف کند؟ چرا شما چارچوب این رابطه را تعیین نکنید؟» و این دقیقاً همان چیزی بود که خداوند انجام ندادن آن را به آنها هشدار داده بود. زیرا فقط خدا می‌توانست این رابطه را تعریف کند. خدا آفریننده و هستی بخش آنها بود و هستی آنها وابسته به هستی خدا در رابطه فی‌مابین بود. این رابطه را فقط خدا می‌توانست، تعریف کند. اگر انسان این رابطه را تعریف می‌کرد، نهایت به جایی می‌رسید که خدا از صحنه زندگی او بیرون رود و با نبود خدا در زندگی انسان، او هستی خود را از دست می‌داد؛ انسان می‌مرد. خدا برای محافظت آنها رابطه را تعریف کرده بود، ولی در فکر زن بیشتر این اشتیاق موج می‌زد که رابطه خود را با خدا خودشان تعریف کنند. این همان چیزی بود که مار پیشنهاد می‌کرد.

روایت واقعه در کتاب پیدایش چنین ادامه می‌دهد: «و چون زن دید آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوش نما و درختی دلپذیر و دانش افزا...» (پیدایش ۳: ۶) چیزی بخصوص در آن درخت نبود. همه درختان باغ برای خوراک نیکو و زیبا بودند. ولی حوا دیگر با چشمانی سالم نمی‌دید؛ عینک به روی چشم داشت. و همین عینک باعث می‌شد که هر چیز را آنطور که خود طالب بود، ببیند. بسیاری از مواقع ما از بیرون نیست که فریب می‌خوریم. نیازی نیست که کسی مانند مار و یا شیطان بخواهد ما را از بیرون فریب دهد. این خود ما هستیم که خود را در جایی قرار می‌دهیم، تا فریب بخوریم؛ زمانی که گوش خود را تنها به چیزهایی که می‌خواهیم بشنویم، باز می‌کنیم و چشم خود را تنها به چیزهایی که می‌خواهیم، ببینیم! نقطه فریب ما آنجاست، چرا که

خود را در آن وضعیت شکننده قرار داده‌ایم. بر رابطه‌ای که حوّا با خدا داشت، محبّت حاکم نبود. از این رو نیز نمی‌توانست به خدا اعتماد کند. همین امر باعث شده بود که گوش خود را صرفاً به چیزهایی که می‌خواست بشنود، باز نگهدارد و همین هم نهایت باعث قطع رابطه شد.

در ادامه روایت واقعه چنین می‌خوانیم: «پس از میوه درخت چید و خورد و به شوهرش هم داد و او نیز خورد.» (پیدایش ۳: ۶). حوّا با این کار خود تصمیم گرفت که دیگر به رابطه‌ای که با خدا داشت، متعهد نباشد. خدا از قلب او خبر داشت. او با این کار خود در واقع به خود نشان می‌داد که "دیگر نمی‌خواهم در رابطه‌ای که خدا آن را تعریف کرده است، قرار داشته باشم."»

در اینجا باید به نکته مهمی توجه کرد. گرچه خدا به آنها هشدار داده بود که به محض خوردن از آن میوه خواهند مرد، لیکن زمانی که حوّا از آن میوه خورد، هیچ اتفاقی روی نداد. چرا که اگر چنین می‌شد، مسلماً آدم در تبعیت از او دچار تردید می‌گشت. شاید همین مطلب که اتفاقی برای حوّا پیش نیامد، آدم را بیشتر مجاب نمود که به حرف زن خود گوش گیرد. به راستی هم چرا با خوردن آن میوه اتفاقی برای حوّا روی نداد؟

خدا در زمان خلقت آدم و حوّا را از نظر مقام مساوی خلق کرده بود ولی عملکرد آنها با هم فرق داشت و قرار بود که همدیگر را تکمیل کنند. خدا عملکرد حوّا را در واژه «معاون» برای آدم تعریف کرده بود. برای آنها لازم بود که به آن شکل که خدا تعیین می‌کرد، در یکتنی باشند و هر یک مطابق مسئولیت و نقشی که داشت، عمل می‌کرد. آدم و حوّا هر دو در حضور خدا به دلیل عملکردی که داشتند، مسئول شناخته می‌شدند. خدا جهت عملکرد درست این خانواده نوپا از هر دو آنها مسئولیتهایی را طلب می‌کرد. در این خانواده مسئولیت زن به عهده مرد بود و خدا مرد را مسئول می‌شناخت. از این رو نیز زمانی که حوّا تصمیم به خروج از این رابطه می‌گیرد، خدا منتظر می‌ماند تا مرد نیز انتخاب خود را مشخص کند. حوّا با خوردن از آن میوه نمی‌میرد، چرا که آدم در مقابل خدا مسئول است. و آدم نیز انتخاب خود را به خدا نشان می‌دهد.

بعد از این حادثه خدا دهن به سخن می‌گشاید و غمی را که در سخن او هست، شاید در هیچ جای دیگر کتابمقدس نتوان پیدا کرد. ببینید به مرد چه می‌گوید: «چون صدای زن خود را شنیدی ...» آنچه که قلب خدا را شکست، خوردن آن میوه نبود. کار آدم در اینکه از باور حرف خدا باز ایستد، قلب خدا را شکست. حوّا فریب شیطان را خورد، ولی متأسفانه آدم دانسته از باور حرف خدا دست برداشت. باور حرف زن خود را بر باور حرف خدا ترجیح داد.

واقعه بدینسان ادامه می‌یابد: «آنگاه چشمان هر دو باز شد و از برهنگی خود آگاه شدند، پس با برگهای درخت انجیر پوششی برای خود درست کردند.» (۷: ۳) مگر چشمان آن دو کور بود؟ چه چیزی را نمی‌دیدند؟ زمانی که آدم و حوّا خود را از رابطه با خدا بیرون کشیدند، خلأئی به بزرگی خدا در وجود آنها ایجاد شد. روح خدا

از وجود آنها رفت. با رفتن روح خدا از آنها، دیگر هیچ چیز مثل سابق نمی‌نمود. آنها دیگر با چشم خدا به مسائل نمی‌نگریستند و اولین چیزی که متوجه شدند، عریانی‌شان بود و از آن خجالت کشیدند؛ احساسی که تا آن موقع نداشتند. عریانی مهم نبود، ببینید از عریانی چه چیزی خجالت می‌کشیدند؛ دقیقاً از عریانی همان جایی که نشانه فیزیکی یکتی آنها بود. در آن شرم و خجالت خود تلاش کردند که به نحوی این عریانی را بپوشانند و در این تلاش برای خود از برگ انجیر پوشش درست کردند. آنها دیگر با هم یکتی نبودند. بعد از ترک روح خدا از آنها، یکتی آدم و حوا نیز از بین رفت. طریقی که آنها انتخاب کرده بودند، آنها را دیگر به یکتی نمی‌رساند.

اولین اثری که نبود روح خدا در رابطه مرد و زن می‌گذارد، از بین بردن یکتی آنهاست. رابطه‌ای که آن دو با هم داشتند، روی رابطه‌ای استوار بود که هر کدام از آنها با خدا داشت. آنها به شکلی احمقانه شاخه‌ای را که روی آن نشسته بودند، بریدند. عریانی آنها فیزیکی نبود. آنها از تقدس و پاکی خود عریان گشتند؛ آنها از شناختی که نسبت به خدا داشتند، عریان گشتند. تلاش آنها بر اینکه با برگ انجیر خود را بپوشانند، تلاشی مذبحانه بود. می‌دانید مطلب جالب چیست؟ بیشترین تلاشی که انسان در طول تاریخ خود انجام داده، همین پوشانیدن عریانی خود می‌باشد که خود را نه در برگهای انجیر، بلکه در بسیاری از چیزهای پیچیده‌تر نمایان می‌سازد. فکر می‌کنید ریشه بسیاری از تلاشهای دینی و فلسفی انسان در طول تاریخ خود در کجاست؟ مگر نه این است که همه این تلاشها بر آن هستند که این عریانی را بپوشانند و به نحوی خلأ نبود خدا را در وجود انسان پر کنند؟! لیکن این عریانی خلأ فکری و فلسفی نیست. خلأ اخلاقی است. عریانی انسان جسمانی نیست، روحانی است. آدم و حوا دیگر در وضعیتی نیستند که بتوانند یکدیگر را کامل کنند.

داستان بدین شکل ادامه پیدا می‌کند: «آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ می‌خرامید و آدم و زنش خویشتن را در میان درختان پنهان کردند.» تا قبل از قطع رابطه چنین چیزی وجود نداشت. تا زمانی که بر رابطه محبت حاکم است، ترس را در آن جایی نیست. ترس زمانی به وجود می‌آید که محبت از رابطه رخت بر بسته است. دین از آنجا قادر به ایجاد رابطه دوطرفه با خدا نیست، در فرد به جای عشق به خدا، وحشت از او می‌آفریند. بعد از شرم و عار حانویت ترس بود. نبود روح خدا در آدم و حوا ترس را بر آنها مستولی کرد و همین نیز باعث شد که خود را از حضور خدا پنهان کنند. عجیب آن است که انسان هنوز در همان تلاش به سر می‌برد؛ تلاش بر اینکه خود را به نحوی از خدا پنهان سازد. و صدای خدا در باغ می‌پیچد: «آدم، کجا هستی؟» (۳: ۹)

خداوند به خوبی می‌دانست که آدم کجاست. این آدم بود که نمی‌دانست در کجا قرار دارد. می‌دانید، چرا؟ چونکه آدم گم شده بود. تا به آن زمان روح خدا در وجود آدم هدف زندگی را به او می‌گفت؛ هستی و هدف از

آن را برای او مفهوم می‌کرد. آدم و حوا در رابطه‌ای قرار داشتند که محبت موجود در آن، هر دوی آنها را ارضا می‌نمود؛ سؤالات بی‌جواب نداشتند. اما زمانی که روح خدا از آنها رخت برپست، گم شدند. در وضعیت گمگشتگی قرار گرفتند. نمی‌دانستند کجا هستند و به کجا می‌روند. دیگر نمی‌دانستند که از کجا آمده‌اند. آنها نسبت به تمامی اهداف زندگی کور شده بودند.

آدم در جواب به خدا پاسخ می‌دهد: «چون آوازت را در باغ شنیدم، ترسان گشتم، زیرا که عریانم. پس خود را پنهان کردم.» خداوند فرمود: «چه کسی به تو گفت عریان هستی؟ آیا از آن درختی که تو را منع کردم، خوردی؟» (۳: ۱۰ - ۱۱)

آدم می‌بایست به آنچه که انجام داده بود، فکر می‌کرد. و اینجاست که می‌بینیم اثر نبود روح خدا، آن دو را به چه موجودی تبدیل کرده است. آدم در دفاع و توجیه کار خود می‌گوید: «این زنی که قرین من ساختی...» تا به حال همه چیز از عشق و محبت صحبت می‌کرد؛ صحبت از یکتایی و کامل شدن بود. ولی اینک رابطه بیشتر به رقابت می‌ماند. هر یک از آنها سعی داشت که تقصیر را به گردن دیگری بیاندازد و خود را نجات دهد. تا پیش از آن سخن از قربانی شدن برای هم بود، ولی اینک هر کدام سعی داشت با متهم کردن دیگری خود را از مهلکه برهاند. برای آن دو دیگر مهم نبود که به سر آن دیگری چه می‌آید.

آدم می‌گوید: «این زن که قرین من ساختی.» خداوند زن را قرین مرد نساخته بود، او را «معاون» مرد آفریده بود. آدم با این سخن خود در حقیقت خود خدا را ملامت می‌کرد. چنان می‌نمود که انگار به خدا می‌گوید: «مگر من به تو گفتم که تنها هستم. مگر من از تو معاون خواستم؟ این اراده و خواست خود تو بود.» با اینکه قرن‌ها از این حادثه می‌گذرد، ولی این تصویر کماکان در روابط مرد و زن چه در جوامع مردسالار و چه در جوامع زن سالار تصویر خود را تر و تازه نگاه داشته است! انسان عصر حاضر نیز در دفاع از خود سعی به ملامت خود خدا دارد. همه اینها خود نشان دهنده گمگشتگی ماست. ما گم شده‌ایم.

«آنگاه خداوند از زن پرسید: "این چه کار است که کردی؟" زن گفت: "مار مرا فریب داد."» (۳: ۱۳) حال یقه حوا گیر بود و شاید اگر خدا او را به دریاچه آتش می‌انداخت، آدم ککش هم نمی‌گزید. زن جواب می‌دهد: "مار مرا فریب داد." همانطور که می‌بینید، هیچ کس حاضر نیست مسئولیت انتخاب خود را بپذیرد. رابطه قطع شده است و هیچ یک از آن دو مسئولیت انجام کار غلط خود را نمی‌پذیرد. هیچ یک از آنها به خاطر شکستن قلب خدا حاضر به عذرخواهی و توبه نیست. هر دو سعی دارند انتخاب غلط خود را به نحوی توجیه کند. ولی مگر اینگونه توجیها می‌تواند قدوسیّت خدا را مانع گردد که از خود واکنش نشان ندهد؟!

ما بارها به بچه‌های تأکید می‌کنیم که به بخاری دست نزنند. این سخن ما برای حفاظت آنهاست چرا که از قوه سوزاننده بخاری آگاه هستیم. به بخاری نمی‌توان فرمان داد که نسوزاند. سوزاندگی صفتی ذاتی برای حرارت

است. بعضی اوقات مردم می‌پرسند: «چرا خدا به طریقی این کار غلط آدم را نبخشید؟» جواب روشن است: اینکار خدا با ذات مقدس او سازگاری ندارد. ذات خدا قدوس است. می‌پرسند: «خدا که تواناست، چرا نتوانست از گناه آدم بگذرد؟» از این رو که کار آدم در حیطه قدرت اجرایی خدا نبود. کاری که آدم کرد، شخصیت قدوس خدا را زیر پا گذاشت. خدا نمی‌تواند مخالف شخصیت خود عمل کند.

بر اساس آنچه که کتابمقدس می‌گوید، بعد از قطع رابطه انسان با خدا، ما انسانها با وضعیتی دردناک روبرو می‌گردیم؛ وضعیتی که همه چیز را تحت شعاع قرار می‌دهد. این وضعیت دردناک گمگشتگی انسان است.

انسان گم شده بود و صدای خدا از همان زمان در طول اعصار کماکان به گوش می‌رسد: «آدم کجا هستی؟!» این وضعیت از همان صفحات آغازین کتابمقدس به وجود می‌آید. انسان بر اساس اراده آزاد خود، دانسته و آگاهانه خدا را از صحنه زندگی خود دور می‌کند و به این ترتیب روح خدا که به او جاودانگی می‌داد، از وجود او رخت می‌بندد و آدم حیات را از دست می‌دهد. از نظر روحانی می‌میرد و از نظر جسمانی نیز اسیر وجود او اسیر مرگ می‌گردد. به دنبال این کار آدم، تمامی آن دنیای نیکوی خدا به تباهی اسیر می‌شود. حوا دیگر نمی‌توانست بدون درد و الم بچه بزاید. آدم دیگر قرار نبود که روزی خود را به راحتی از زمین بردارد. لازم بود برای آن عرق ریزد و زحمت کشد.

بعضی از مردم عنوان می‌کنند که انسان برای شناخت خدا نیاز دارد که اول خود را بشناسد. کاش این سخن درست بود. انسانی که قدرت شناخت خود را ندارد، چطور می‌تواند خدا را بشناسد؟! درستتر آن است که بگوییم: انسان تا خدا را نشناسد، شناخت درستی از خود نخواهد داشت. ولی متأسفانه انسان در وضعیت گمگشتگی قرار داشت. انسان مرده بود.

فصل ۵

انسان کیست؟ گناه چیست؟

در فصول گذشته صحبت ما بر این بود که خدا خود را در کتابمقدس به بشر چگونه مکشوف کرده است و دیدیم که خدای کتابمقدس خدایی است خالق، روح، و شخصیتمند. کتابمقدس از خدایی صحبت می‌کند که با اینکه در ذات خود وحدانیت دارد ولی این وحدانیت تک‌شخصیتی نیست. در این وحدانیت بیش از یک شخصیت وجود دارند. کتابمقدس در عین حال که از این خدای واحد شخصیتمند صحبت می‌کند، از شخصیت دیگری هم که آن را با "روح خدا" به ما معرفی می‌کند، سخن می‌راند که همانند الوهیم به شکل ویژه‌ای در کار آفرینش دخیل است. همچنانکه در کلمات آغازین کتابمقدس به پیش می‌رویم، خدای واحد شخصیتمند را می‌بینیم که در عین اینکه به کار خلقت مشغول است با درون خود نیز در ارتباط می‌باشد و در مقطعی می‌بینم که انسان را به شکل و صورت خود می‌آفریند. و این خدای واحد بیش از یک شخصیت با انسان در رابطه‌ای دوطرفه زندگی می‌کند، رابطه‌ای که حدود آن مشخص است و بر آن محبتی حکمفرماست که اعتماد را به شکلی قوی متجلی می‌سازد. محبت در رابطه امری است که باید دائم آن را محافظت کرد. امری نیست که بتواند به خودی خود رشد کند و عمیقتر گردد. محبت در هر رابطه‌ای همانند گلی است که جهت طراوت همیشه نیاز به رسیدگی دارد. در داستان این رابطه کتابمقدس به خوبی نشان می‌دهد که حوا چنانکه باید، از این محبت مواظبت نمی‌کرد و از این رو هم در رابطه‌ای که با خدا داشت، اعتماد به او را از دست داده بود. همین مطلب هم او را در جایی شکننده قرار داد و نه فقط باعث قطع رابطه خود، بلکه باعث قطع رابطه آدم هم شد.

از این لحظه به بعد گویی در داستان آفرینش خدا فصلی جدید باز می‌شود و می‌بینیم که خدایی چنین قدّوس از چنان محبت عظیمی برخوردار است که برای انسانی که خود را در وضعیتی خطرناک قرار داده است، نقشه نجات می‌ریزد. در طول تمامی عهد عتیق ما دائم با قدوسیت و محبت خدا روبرو هستیم که چطور دست به دست هم پیش می‌روند تا در انجام نقشه نجات خدا برای بشر، رابطه از هم گسسته او را با خدا از سر نو برقرار کند. عهد عتیق صبر و تحمل خدا را هم در مقابل چشم ما قرار می‌دهد. در بطن تمامی این تحملی که خدا در مقابل اهانت‌های بشر نشان می‌دهد، می‌بینیم که خدا خود را به بشر با عنوان «پدر» معرفی می‌کند و تمامی این صبر و تحمل را نیز در همین محبت پدری او به بشر می‌بینیم. از این رو هم آغوش پدری او دائم برای بازگشت فرزند خطاکار خود باز است. مطلب جالب در طول تمامی اینها، این است که خدا کماکان الوهیم است و کماکان در وحدانیت او علاوه بر شخصیت پدر، شخصیت روح او را نیز شاهد هستیم که چگونه با صفات و قدرت الهی در رابطه خدا و بشر دیده می‌شود و بشر را مطمئن می‌سازد که او نیز شخصی در وجود

واحد خداست. در روایت عهد عتیق در مقطعی دیگر، شخصی به عنوان «سردار لشکر خدا» در صحنه است که او نیز شخصیتی همانند شخصیت خدا دارد. در جایی دیگر شخصیتی دیگر نیز در صحنه ظاهر می‌شود که خود را «فرشته خدا» معرفی می‌کند که او نیز از قدرت و صفات الهی برخوردار است.

وقتی به داستان خلقت خدا نگاه می‌کنیم، از صحنه سقوط انسان که روح خدا از وجود بشر رخت برمی‌بندد و از آن به بعد بشر نسبت به خدا و اهداف او در تاریکی است، می‌بینیم که این پدر چگونه خود را به شکلی پیشرونده بر او مکشوف می‌کند؛ همانند نوری که از دور کورسو می‌زند، و هر چقدر که به انسان نزدیکتر می‌شود، این نور بزرگتر و بزرگتر می‌گردد. بر همین اساس نیز به همان شکل که از فصل چهارم به جلو می‌رویم، خدا نیز از خود مطالب بیشتری را به بشر آشکار می‌کند و در طول آن هم شناخت بشر نسبت به خدا بیشتر و بیشتر می‌گردد و در عهد جدید است که می‌بینیم خدا در جسم عیسی مسیح به خلقت خود و تاریخ بشر پای می‌گذارد و می‌فرماید: «هر که مرا دید، پدر را دیده است.»

بسیاری به اشتباه فکر می‌کنند که آفرینش خدا با خلقت انسان به پایان رسید. این فکر درست نیست، چرا که در این بخش از خلقت، خدا به هدف خود نرسید. خدا در پیشدانی خود این امر را از قبل دیده بود و برای همین نیز نقشه خلقت، با نقشه‌ای که خدا برای نجات بشر می‌ریزد، ادامه دارد.

خدا در کتابمقدس خود را چگونه مکشوف می‌کند؟ او خدایی است واحد که در حین وحدانیت خود تک‌شخصیتی نیست، بلکه در مکاشفه خود به بشر می‌بینیم که در ذات واحد او سه شخص متمایز از هم وجود دارند که در عین تمایز از هم، به شکلی متحد عمل می‌کنند. او را خالق همه چیز می‌بینیم. او را خدای قدوس و خدای محبت می‌بینیم؛ خدایی که نه فقط محبت دارد، بلکه خود، محبت است. کتابمقدس خدا را به ما خدایی با وفا و صبور نیز نشان می‌دهد و آنچه که تمامی اینها را به هم به شکلی قوی مربوط می‌کند، شخصیت پدری اوست. خدا در کتابمقدس خود را برای بشر پدر معرفی می‌کند و علیرغم تمامی بیوفایی‌های این فرزند، او به هیچ عنوان عار ندارد که خود را پدر او بخواند.

آیا موضوع اصلی کتابمقدس را به یاد دارید؟ موضوع اصلی کتابمقدس روی رابطه خدا و انسان می‌چرخد. ما در صحبت‌های خود تا بدینجا آنچه را که کتابمقدس در مورد خدا می‌گوید، بررسی کردیم و در انتهای عهد عتیق اوج این مکاشفه را دیدیم که چگونه خدا در جسم عیسی به خلقت خود و تاریخ انسان پا می‌گذارد. ولی کتابمقدس فقط از خدا صحبت نمی‌کند، شخص دیگر موجود در این رابطه را هم آنطور که هست، بر ما مکشوف می‌نماید؛ انسان را!

کتابمقدس در مورد انسان می‌گوید که او آفریده خداست و زمانی که خدا او را آفرید، او را به صورت و شبیه خود آفرید. و دیدیم که خدا از طریق روح خود در آدم با او در رابطه دو طرفه قرار داشت و جهت عملکرد

درست این رابطه، خدا آن را تعریف کرده بود. خدا از آنجا که خود شخصیتمند است، به دلیل همین شخصیتمندی خدای رابطه هم هست و این رابطه در وجود واحد ولی چند شخصیتی خود او به شکلی قوی موجود است. ولی خدا با مخلوقی که به صورت خود آفریده نیز طالب رابطه است.

می‌دانید چه چیزی رابطه را قوت می‌بخشد؟ اینکه طرفین با اراده آزاد خود در آن قرار داشته باشند؛ بی‌آنکه ترس و اجباری در آن باشد. همین امر نیز انسان را در این رابطه با انتخاب روبرو می‌کند؛ انسان هر لحظه می‌توانست تصمیم بگیرد که در این رابطه بماند و یا نماند.

خداوند با منع خوردن میوه آن درخت در حقیقت رابطه خود با انسان را تعریف کرده بود و به انسان تعهدی را که همین رابطه بر او لازم می‌نمود، یادآور می‌شد. ولی در مقطعی انسان تصمیم بر آن می‌گیرد که دیگر در این رابطه نباشد. این تصمیم آگاهانه انسان او را در وضعیت گمشدگی قرار می‌دهد، وضعیتی که در آن انسان هم نسبت به خود و هم نسبت به خدا در گمگشتگی است. و در این وضعیت صدای خدا به گوش می‌رسد: «آدم کجا هستی؟» و جالب این است که صدای خدا در طول قرون کماکان به گوش می‌رسد، چرا که انسان قرن بیست و یکم هم به همان اندازه انسان در باغ عدن در وضعیت گمگشتگی قرار دارد. صدای خدا کماکان طنین می‌افکند: «انسان کجا هستی؟»

واقعیت این بود که انسان تصمیم بر آن داشت که خود، محور و مرکز هر چیز باشد و روابط خود را مستقل از خالق خود تعریف نماید. همین تلاش باعث شد که انسان دیگر در آن رابطه زنده با خدا نباشد. رابطه‌ای که انسان سعی به تعریف آن داشت، با ذات قدوس خدا جور در نمی‌آمد. لیکن آنچه که انسان روی آن حساب نکرده بود، این بود که با نبود خدا در این رابطه، هستی او نیز به پایان می‌رسید. انسان این هشدار خدا را جدی نگرفت و هنوز هم جدی نمی‌گیرد؛ حتی با وجود حقیقت تلخی چون مرگ که در هر قدم منتظر اوست. چنان زندگی می‌کند که انگار تا به ابد زنده خواهد بود. مرگ آن حقیقت تلخی است که در نتیجه این انتخاب بر سرنوشت انسان حاکم شد و ترس از آن چنان بر وجود او پنجه انداخت که حتی از شنیدن اسم «مرگ» نیز فرار می‌کند.

مشکل انسان از زمانی آغاز شد که حضور خدا از زندگی او رفت با رفتن حضور خدا، انسان که موجودی روحانی بود، از نظر روحانی مرد. دیگر روح خدا در او نبود که به او جاودانگی دهد. دیگر روح خدا در او نبود که برای سوآلهای او جوابهایی قانع کننده داشته باشد. انسان در مقابل «از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ هدف از این زندگی چیست؟» دیگر جوابی نداشت. او نسبت به همه چیز در تاریکی قرار داشت. نبود حضور خدا در این وضعیت گمگشتگی چیزی جز سوآلات بی‌جواب برای او بر جای نگذاشت و ترس از ناشناخته‌ها زندگی او را در خود گرفت. این سوآل خدا از این نبود که گویی نمی‌داند آدم کجاست. هدف خدا از این سوآل این

بود که انسان به خود آید و متوجه وضعیت خطیری که در آن قرار داشت، باشد. جواب انسان در مقابل این سؤال خدا یک کلمه بیش نبود: «نمی‌دانم!» چرا که در این وضعیت هیچ چیز برای او آشنا نبود. انسان با حقیقتی بسیار تلخ روبرو بود: «من گم شده‌ام.» و این آن وضعیتی است که از فصل سوم عهد عتیق به بعد شاهد هستیم؛ انسان گمشده! باور وضعیت گمگشتگی برای انسان بسیار سخت می‌نمود، از این رو نیز در ترس خود برای یافتن مقصد به تلاش می‌افتد و همانند هر گمشده به این طرف و آن طرف می‌دود.

می‌دانید پلیس در مدارس به بچه‌ها چه مطلبی را توصیه می‌کند؟ اینکه به محض اطلاع از گمشدگی خود، در جایی که هستند، بمانند و به این طرف و آنطرف نروند. چرا که این مطلب نه فقط مشکل را حل نمی‌کند، بلکه پیدا کردن آنها را نیز دشوار می‌نماید. زمانی که گم گشته‌ایم، احتیاج به این داریم که کسی از مقصد بیاید و ما را پیدا کند. ولی واقعیت زندگی انسان چیزی به غیر از این را تصویر می‌کند. انسان در جای خود نایستاد تا کسی از مقصد بیاید و او را پیدا کند. ترس بر وجود او حاکم شد و از روی ترس و دستپاچگی تلاش بسیار نمود که به نحوی طریق رسیدن به مقصد را پیدا کند. و همه این تلاشها در دو حیطه از زندگی او متبلور شد: «دین» و «فلسفه». انسان بر این باور افتاد که پیشفرضهایی که در رابطه با زندگی، دنیا، خلقت، خدا، انسان، جامعه، اخلاقیات و غیره دارد و آنها را تحت عنوان دین، فلسفه، و شیوه زندگی جمع‌بندی نموده است، نهایت او را به مقصد خواهد رسانید. به مثابه انسانی که در کوچه‌ای تاریک قرار دارد و در مقابل ترسی که بر او افتاده، تلاش می‌کند که با تلقین ترس را از وجود خود براند. کاربرد ادیان و فلسفه در طول تاریخ در زندگی انسان چنین بوده است؛ برای مدتی اندک ترس را از یاد او برده، لیکن باز سر برون آورده و زندگی او را باز در خود غرق کرده است. انسان همانند هر گمشده از این فلسفه به آن فلسفه، از این دین به آن دین، از این تفکر به آن تفکر دویده است. ولی برای فرد گمشده تنها راه نجات این است که کسی از مقصد بیاید و او را پیدا کرده با خود به مقصد برد. دستپاچگی انسان در پیدا کردن مقصد و خلق دینها و فلسفه‌ها صرفا پیدا کردن او را برای کسی که از مقصد می‌آمد، سخت می‌کرد. انسانی که گم شده است، طریق رسیدن به مقصد را پیدا نخواهد کرد؛ چرا که اگر راه را بلد بود، گم نمی‌شد.

و اینجاست که واژه‌ای بسیار مهم در کتابمقدس ظاهر می‌گردد و این وضعیت گمگشته را تصویر می‌کند. خدا نام وضعیت گمگشتگی انسان را «گناه» می‌گذارد. گناه وضعیتی است که در نتیجه گسیختن رابطه انسان با خدا، او را اسیر خود نمود. اگر دقت کنید، من دائم در صحبت خود روی واژه «وضعیت» تاکید می‌کنم. گمگشتگی و یا گناه وضعیتی است که انسان در آن قرار دارد. ما بر اساس تجربیات مذهبی خود، تعاریفی مختلف از گناه داریم. ما در ترس و اضطراب خود، گناه را چنان تعریف کرده‌ایم که صرفا به عمل محدود شده است؛ انجام چه عملی مجاز است و یا نیست. این تعریف از گناه صحیح نیست. از نظر خدا گناه عمل نیست که با انجام دادن

آن گناهکار و با انجام ندادن آن درستکار باشیم. گناه از نظر خدا وضعیت است؛ همان وضعیت گمگشتگی که انسان در آن وضعیت به هر عمل دست زند، غلط خواهد بود. انسان در وضعیتی غلط قرار دارد. من همیشه در این مورد از مثالی بسیار روشن استفاده می‌کنم. این روزها کمتر کسی است که با بازی فوتبال آشنا نباشد. در زمین فوتبال منطقه‌ای هست که در آن منطقه دیگر مهم نیست که چه بازیکن قابلی هستید؛ هر چه که بکنید، غلط خواهد بود. اسم این منطقه آفساید است. در آن منطقه شما هر که باشید، فرقی نخواهد کرد؛ بکم باشید، و یا غضنفر، فرقی ندارد. به هر صورتی هم که گل بزنید، قبول نیست. ممکن است با گل شما تماشاچی به هیجان آید و از شادی بر جای بلند شود. ولی تأیید تماشاچی نیز این وضعیت را عوض نمی‌کند؛ داور گل را نمی‌پذیرد. طریقی که داور به بازی نگاه می‌کند، با طریق تماشاچی و یا خود بازیگر فرق دارد؛ گل عالی شما از آن جهت قبول نشده است، چرا که خود شما در وضعیت غلط بوده‌اید. مشکل گل نیست. مشکل زنده گل است.

به همین نسق گناه از نظر خدا وضعیت آفساید است. تا زمانی که ما از نظر رابطه‌ای که با خدا داریم، در این منطقه خطا و آفساید به سر می‌بریم، اعمال ما هر چقدر هم که خوب باشند و تماشاچی را به تحسین و تمجید وادارند، با عالی‌ترین موازین انسانی و مذهبی مطابقت داشته باشند، باز در حضور خدای داور مقبول نمی‌افتند. مشکل در اعمال خوب نیست، مشکل در کننده آنهاست. بعد از سقوط انسان خدا در طول کتابمقدس خدا دائم تلاش بر آن دارد که این مطلب را به انسان حالی کند. از این رو نیز از زبان اشعیای نبی می‌فرماید: «بیایید با هم بحث کنیم. دعوی خود را مطرح کنید. در دفاع از خود دلیل آورید. و من هم به شما نشان خواهم داد که لباسی که به تن دارید، چقدر کثیف است. حال آنکه خود را تمیز می‌پندارید.» مهم نیست که مردم اعمال مذهبی ما را چقدر تحسین کنند، مهم آن است که خدا آنها را چگونه می‌بیند.

همانطور که گفتم، کتابمقدس انسان را نیز همانطور که هست، در مقابل چشم ما تصویر می‌کند؛ انسانی که در وضعیتی غلط قرار دارد. لیکن خبر بد آن به همین جا ختم نمی‌شود. کتابمقدس صحه بر آن می‌گذارد که تمامی نسل بشر، همه آنها که از آن آدم اول به وجود آمده‌اند، در این وضعیت غلط قرار دارند و از این رو نیز اعمال و رفتار آنها نزد خدا پیشیزی ارزش ندارد. انسانی که در این وضعیت قرار دارد؛ چه پیغمبر باشد و چه یک قاتل، فرقی نخواهد کرد. زیرا هر دو آنها در همان وضعیت غلط قرار دارند. حقیقت تلخ بزرگ هم همین است؛ همه در این وضعیت هستند!

لیکن ما انسانها خود را با تئوری‌های مذهبی و فلسفی فریب داده‌ایم. دینهای مختلف به وجود آورده‌ایم که دائم ما را با فیون خود نعره می‌کنند. خدا را بقالی تصویر کرده‌ایم که انگار در مقابل ترازویی خود نشسته و تمامی آنچه را که ما خود آنها را خوب و یا بد تعریف کرده‌ایم، بر این کفه ترازو می‌گذارد و سرنوشت بشر را وابسته

به کفه‌های این ترازو می‌نماید. در این تصویر، درستکاری مرا تعریفی که خود من از نیکویی و درستی دارم، تعیین می‌کند. این ترازو وزنه و مقیاس یکسان ندارد؛ چرا که هر کدام از دینها در جوامع مختلف، وزنه‌ها و مقیاس‌های مختلف خود را دارند. خدایی که دینها به وجود می‌آورند، به همان اندازه مغز انسانهایی است که آن خدایان را خلق کرده‌اند. خدایی این چنین کوچک و مسخره فقط از ذهن انسان گمشده می‌تواند نشعت گیرد؛ انسانی که هم نسبت به خدا و هم نسبت به خود در وضعیت گمگشتگی قرار دارد.

ببینید در کتاب مقدس این مطلب با گفته عیسی چقدر روشن می‌گردد: «شنیده‌اید که به اولین گفته شد: "قتل مکن. و هر که قتل کند سزاوار حکم شود." لیکن من به شما می‌گویم، هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد، مستوجب حکم باشد و هر که برادر خود را "راقا" گوید، مستوجب قصاص باشد و هر که "احمق" گوید، مستحق آتش جهنم بود.» (متی ۵: ۲۱ و ۲۲) «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است: "زنا مکن." لیکن من به شما می‌گویم، هر کس به زنی نظر شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است.» عیسی در این قسمت معیار خدا را در مقابل ما قرار می‌دهد. انسان می‌تواند مرتکب قتل شود، حتی اگر عمل او فراتر از خشم و عصبانیت نباشد. انسان می‌تواند به گناه زنا افتد، حتی اگر عمل او فراتر از یک نگاه شهوت‌آلود نباشد.

گناه عمل نیست، وضعیت است. خدا به گناه به عنوان یک وضعیت نگاه می‌کند و انسان را در این وضعیت می‌بیند؛ وضعیت غلطی که انسان گمشده دارد. از دید خدا انسان در جایی که باید باشد، نیست. همه انسانها نه فقط در این وضعیت قرار دارند، بلکه اسیر این وضعیت نیز هستند. انسان به قوه و تلاش خود نمی‌تواند از این وضعیت خود را نجات دهد. تصویری که کتاب مقدس از انسان دارد، این است. بنابراین هر وقت که در مورد گناه فکر می‌کنید، به اعمال فکر نکنید، به وضعیت فکر کنید، به وضعیتی که انسان در آن قرار دارد؛ وضعیتی که نتیجه انتخاب آزاد انسان در گسیختن رابطه خود با خدا بود.

«آدم کجا هستی؟» به راستی انسان کجاست؟ یکاش می‌دانستیم که در کجا هستیم. مشکل اینجاست که حاضر به پذیرفتن گمشدگی خود نیستیم. چرا که اگر گمشدگی خود را بپذیریم، از تلاش می‌ایستیم و منتظر می‌شویم تا آنکه از مقصد می‌آید، ما را پیدا کند. ببینید دستپاچگی‌ها و ترسهای ما در این وضعیت گمشده ما را به کجا رسانیده است؟! لاف علم و روشهای علمی می‌زنیم و بی‌آنکه مشاهداتی کافی داشته باشیم، فرضیه می‌سازیم و می‌گوییم که انسان حاصل انرژی، زمان و شانس است. و این فرضیه را چنان از بلندگوها سر می‌دهیم که انگار فرضیه نه، بلکه اصل علمی است. تلاش داریم خود را با فرضیاتی مشغول کنیم که باور آنها به مراتب سختتر از باور آن است که خالقی توانا ما را به قدرت خلاق خود خلق کرده است. و متأسفانه این داستان ادامه دارد.

گناه وضعیتی است که در نتیجه گسیختن رابطه انسان با خدا، او را اسیر خود نمود. گمگشتگی و یا گناه وضعیتی است که انسان در آن قرار دارد. ما بر اساس تجربیات مذهبی خود، تعاریفی مختلف از گناه داریم. ما

در ترس و اضطراب خود، گناه را چنان تعریف کرده‌ایم که صرفاً به عمل محدود شده است؛ انجام چه عملی مجاز است و یا نیست. این تعریف از گناه صحیح نیست. از نظر خدا گناه عمل نیست که با انجام دادن آن گناهکار و با انجام ندادن آن درستکار باشیم. گناه از نظر خدا وضعیت است؛ همان وضعیت گمگشتگی که انسان در آن وضعیت به هر عمل دست زند، غلط خواهد بود. انسان در وضعیتی غلط قرار دارد.

من همیشه در این مورد از مثالی بسیار روشن استفاده می‌کنم. این روزها کمتر کسی است که با بازی فوتبال آشنا نباشد. در زمین فوتبال منطقه‌ای هست که در آن منطقه دیگر مهم نیست که چه بازیکن قابلی هستید؛ هر چه که بکنید، غلط خواهد بود. اسم این منطقه آفساید است. در آن منطقه شما هر که باشید، فرقی نخواهد کرد؛ بکم باشید، و یا غضنفر، فرقی ندارد. به هر صورتی هم که گل بزنید، قبول نیست. ممکن است با گل شما تماشاچی به هیجان آید و از شادی بر جای بلند شود. ولی تأیید تماشاچی نیز این وضعیت را عوض نمی‌کند؛ داور گل را نمی‌پذیرد. طریقی که داور به بازی نگاه می‌کند، با طریق تماشاچی و یا خود بازیگر فرق دارد؛ گل عالی شما از آن جهت قبول نشده است، چرا که خود شما در وضعیت غلط بوده‌اید. مشکل گل نیست. مشکل زننده گل است.

به همین نسق گناه از نظر خدا وضعیت آفساید است. تا زمانی که ما از نظر رابطه‌ای که با خدا داریم، در این منطقه خطا و آفساید به سر می‌بریم، اعمال ما هر چقدر هم که خوب باشند و تماشاچی را به تحسین و تمجید وادارند، با عالی‌ترین موازین انسانی و مذهبی مطابقت داشته باشند، باز در حضور خدای داور مقبول نمی‌افتند. مشکل در اعمال خوب نیست، مشکل در کننده آنهاست. بعد از سقوط انسان خدا در طول کتابمقدس خدا دائم تلاش بر آن دارد که این مطلب را به انسان حالی کند. از این رو نیز از زبان اشعیای نبی می‌فرماید: «بیایید با هم بحث کنیم. دعوی خود را مطرح کنید. در دفاع از خود دلیل آورید. و من هم به شما نشان خواهم داد که لباسی که به تن دارید، چقدر کثیف است. حال آنکه خود را تمیز می‌پندارید.» مهم نیست که مردم اعمال مذهبی ما را چقدر تحسین کنند، مهم آن است که خدا آنها را چگونه می‌بیند.

همانطور که گفتم، کتابمقدس انسان را نیز همانطور که هست، در مقابل چشم ما تصویر می‌کند؛ انسانی که در وضعیتی غلط قرار دارد. لیکن خبر بد آن به همین جا ختم نمی‌شود. کتابمقدس صحه بر آن می‌گذارد که تمامی نسل بشر، همه آنها که از آن آدم اول به وجود آمده‌اند، در این وضعیت غلط قرار دارند و از این رو نیز اعمال و رفتار آنها نزد خدا پیشیزی ارزش ندارد. انسانی که در این وضعیت قرار دارد؛ چه پیغمبر باشد و چه یک قاتل، فرقی نخواهد کرد. زیرا هر دو آنها در همان وضعیت غلط قرار دارند. حقیقت تلخ بزرگ هم همین است؛ همه در این وضعیت هستند!

لیکن ما انسانها خود را با تئوری‌های مذهبی و فلسفی فریب داده‌ایم. دینهای مختلف به وجود آورده‌ایم که دائم ما را با افیون خود نেশ می‌کنند. خدا را بقالی تصویر کرده‌ایم که انگار در مقابل ترازویی خود نشسته و تمامی آنچه را که ما خود آنها را خوب و یا بد تعریف کرده‌ایم، بر این کفه ترازو می‌گذارد و سرنوشت بشر را وابسته به کفه‌های این ترازو می‌نماید. در این تصویر، درستکاری مرا تعریفی که خود من از نیکویی و درستی دارم، تعیین می‌کند. این ترازو وزنه و مقیاس یکسان ندارد؛ چرا که هر کدام از دینها در جوامع مختلف، وزنه‌ها و مقیاس‌های مختلف خود را دارند. خدایی که دینها به وجود می‌آورند، به همان اندازه مغز انسانهایی است که آن خدایان را خلق کرده‌اند. خدایی این چنین کوچک و مسخره فقط از ذهن انسان گمشده می‌تواند نشعت گیرد؛ انسانی که هم نسبت به خدا و هم نسبت به خود در وضعیت گمگشتگی قرار دارد.

ببینید در کتاب مقدس این مطلب با گفته عیسی چقدر روشن می‌گردد: «شنیده‌اید که به اولین گفته شد: "قتل مکن. و هر که قتل کند سزاوار حکم شود." لیکن من به شما می‌گویم، هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد، مستوجب حکم باشد و هر که برادر خود را "راقا" گوید، مستوجب قصاص باشد و هر که "احمق" گوید، مستحق آتش جهنم بود.» (متی ۵: ۲۱ و ۲۲) «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است: "زنا مکن." لیکن من به شما می‌گویم، هر کس به زنی نظر شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است.» عیسی در این قسمت معیار خدا را در مقابل ما قرار می‌دهد. انسان می‌تواند مرتکب قتل شود، حتی اگر عمل او فراتر از خشم و عصبانیت نباشد. انسان می‌تواند به گناه زنا افتد، حتی اگر عمل او فراتر از یک نگاه شهوت‌آلود نباشد.

گناه عمل نیست، وضعیت است. خدا به گناه به عنوان یک وضعیت نگاه می‌کند و انسان را در این وضعیت می‌بیند؛ وضعیت غلطی که انسان گمشده دارد. از دید خدا انسان در جایی که باید باشد، نیست. همه انسانها نه فقط در این وضعیت قرار دارند، بلکه اسیر این وضعیت نیز هستند. انسان به قوه و تلاش خود نمی‌تواند از این وضعیت خود را نجات دهد. تصویری که کتاب مقدس از انسان دارد، این است. بنابراین هر وقت که در مورد گناه فکر می‌کنید، به اعمال فکر نکنید، به وضعیت فکر کنید، به وضعیتی که انسان در آن قرار دارد؛ وضعیتی که نتیجه انتخاب آزاد انسان در گسیختن رابطه خود با خدا بود.

«آدم کجا هستی؟» به راستی انسان کجاست؟ ایکاش می‌دانستیم که در کجا هستیم. مشکل اینجاست که حاضر به پذیرفتن گمشدگی خود نیستیم. چرا که اگر گمشدگی خود را بپذیریم، از تلاش می‌ایستیم و منتظر می‌شویم تا آنکه از مقصد می‌آید، ما را پیدا کند. ببینید دستپاچگی‌ها و ترسهای ما در این وضعیت گمشده ما را به کجا رسانیده است؟! لاف علم و روشهای علمی می‌زنیم و بی‌آنکه مشاهداتی کافی داشته باشیم، فرضیه می‌سازیم و می‌گوییم که انسان حاصل انرژی، زمان و شانس است. و این فرضیه را چنان از بلندگوها سر می‌دهیم که انگار فرضیه نه، بلکه اصل علمی است. تلاش داریم خود را با فرضیاتی مشغول کنیم که باور آنها به مراتب سختتر از

باور آن است که خالقی توانا ما را به قدرت خلاق خود خلق کرده است. و متأسفانه این داستان ادامه دارد. می‌دانید چرا؟ برای اینکه بودن در وضعیت گناه عوارض جنبی خطیر دارد.

پیش از اینکه به عوارض وضعیت گناه بپردازم، لازم است دوباره بر مطلبی که قبلاً نیز اشاره کردم، باز تأکید کنم. کتابمقدس در رابطه با انسان دائم به ما یادآور می‌شود که همه در این وضعیت به سر می‌برند، چه پیغمبر و چه قاتل؛ آنچه که ایندو را از هم متمایز می‌کند، اعمال آنهاست، لیکن برای ما. بر اساس آنچه که کتابمقدس مطرح می‌کند، هر دوی آنها نسبت به خدا در وضعیت غلط قرار دارند، از این رو هم اعمالی که صورت می‌گیرند، نزد داور بزرگ مزیتی ندارند. حقیقت بزرگ این است که «همه گناه کرده‌اند و هیچ کس به آن کمال مطلوب و پر جلالی که خدا انتظار دارد، نرسیده است.» (رومیان ۳: ۲۳) زمانی که آدم آگاهانه و از روی اراده آزاد خود بر آن شد که دیگر در رابطه با خدا نباشد، در وضعیت گمگشتگی قرار گرفت و با بودن آدم در این وضعیت، تمامی انسانهایی که بعد از آدم از او به وجود آمدند، در این وضعیت به دنیا آمدند؛ وضعیتی که از نظر خدا، وضعیت گمگشتگی بود؛ هرچند بودن در این وضعیت انتخاب خود آنان نبود. از این رو هم کلام خدا می‌گوید: همه در وضعیت گناه قرار دارند.

بعضی اوقات در دیالوگ فیلمها می‌بینیم که کسی می‌گوید: «ما جد اندر جد نوکر مثلاً خان قاجار بودیم.» این سخن بدین معنی است که پدر پدر پدر من نوکر بوده، پسر او هم در نوکری به دنیا آمده و نوکر بوده، پسر او هم در نوکری به دنیا آمده و نوکر بوده و بنده هم که پسر ایشان هستیم، در نوکری به دنیا آمده‌ام و نوکر می‌باشم.» در واقع نوکری انتخاب خود من نبوده است، بلکه من در آن به دنیا آمده‌ام. انسانها نیز در وضعیت گناه به دنیا آمده‌اند. در واقع بچه‌ای که از شکم مادر متولد می‌شود در همان لحظه گناهکار محسوب می‌شود، چون در این وضعیت به دنیا آمده است. گرچه عمل گناه از او هنوز سر نزده است، اما به محض آنکه از نظر بدنی قوت پیدا کند، اعمال گناه از او نیز دیده خواهد شد. عمل گناه، ثمر و میوه وضعیت گناه است! از این لحاظ بچه‌ای که از مادر متولد می‌گردد، چون در این وضعیت قرار دارد، بالقوه گناهکار محسوب می‌شود. بر اساس آنچه که کتابمقدس می‌گوید، انسان گناهکار است نه به خاطر آنکه گناه می‌کند. به خاطر آنکه در وضعیت گناه قرار دارد. و همه در این وضعیت قرار دارند.

زمانی که به گناه به عنوان عمل نگاه می‌کنیم، دائم این منش در ما هست که خود را با دیگران مقایسه کنیم. چنین مواقعی است که افتخار دزد این می‌گردد که زناکار نیست. افتخار زانی این می‌گردد که آدمکش نیست، افتخار آدمکش این است که چشم به ناموس کسی ندارد. در چنین مواقع ما برای کارهایی که کرده‌ایم، فخر می‌کنیم و اعمال بد خود را پنهان نگاه می‌داریم. بنابراین کسی که مرتکب قتل شده، فخر بر آن دارد که زنا

نکرده است و یا کسی که زنا کرده، فخر به این می‌فروشد که قاتل نیست. ما به این خودفریبی عادت کرده‌ایم. این طریقی است که از جواب به این سؤال خدا طرفه روییم که کجا هستیم. تجربه من در طول این سالیان مطلب مهمی را بر من ثابت کرده است؛ مشکل انسان باور کردن خدا نیست، مشکل او وحدانیت و شخصیت تثلیث او نیست، مشکل انسان این نیست که کتابمقدس تحریف شده است یا نه. مشکل او این هم نیست که چرا خدا خود را به این شکل بر بشر مکشوف کرده است. انسان در مورد آنچه که خدا از خود آشکار می‌سازد، مشکلی ندارد. مشکل انسان در تصویری است که کتابمقدس از خود او در مقابل چشمانش قرار می‌دهد. برای انسان قبول آنچه که خدا از او در کلام خود آشکار می‌کند، بسیار دشوار می‌نماید. زیرا این تصویر با تمامی تصاویر و اوامی که او از خود برای خود به وجود آورده، متفاوت است. ولی حقیقت همیشه حقیقت است؛ چه من آن را بپذیرم و یا نپذیرم. همه در این وضعیت قرار دارند. بودن در وضعیت گناه برای انسان عوارضی خطیر دارد:

اولین عارضه وضعیت گناه در این است که انسان را از درون آلوده می‌سازد. وضعیت گناه همانند ویروس وجود انسان را به آلودگی می‌کشد. عیسی مسیح این حقیقت را در سخنان خود به شکلی واضح تصویر می‌نماید. در انجیل مرقس فصل ۷ آیات ۲۱ تا ۲۳ عده‌ای نزد عیسی می‌آیند و طبق تجربیات مذهبی خود با لحنی انتقادی سؤال می‌کنند که چرا آنها با دستهای نشسته غذا می‌خورند؟ از نظر این افراد شسته نبودن دستها غذا را نجس می‌کرد. عیسی مسیح به آنها عنوان می‌کند که آنچه که از بیرون به بدن انسان وارد می‌شود، او را نجس نمی‌کند. آنچه که انسان را نجس می‌سازد، چیزهایی است که از درون او، از قلب او بیرون می‌آیند، چیزهایی چون کینه، دشمنی، حسد، بد اندیشی، ... این چیزهاست که از قلب انسان نشأت می‌گیرند و وجود او را آلوده و نجس می‌نمایند. وجود این چیزها در انسانها خود نشاندهنده آلودگی قلب و وجود آنهاست. خوراک انسان را نجس نمی‌کند، زیرا با قلب و روح انسان کاری ندارد. وارد معده می‌شود و از آنجا به روده و سپس به شکل مدفوع خارج می‌گردد. افکار بد، حسادت، بدگویی، غیبت، شرارت، دزدی، طمع و چیزهایی مانند اینهاست که وجود انسان را نجس می‌سازد. انسان می‌تواند نجس باشد، بی‌آنکه گوشت حرام خورده باشد، بی‌آنکه مشروب نوشیده باشد. وضعیت گناه انسان را از درون آلوده می‌کند.

دومین عارضه وضعیت گناه همان چیزی است که پولس در رساله خود به رومیان از آن صحبت می‌کند. پولس در رومیان ۷: ۷ - ۲۵ چگونگی انسانی را که در وضعیت گناه است، به خوبی تصویر می‌نماید. بودن در این وضعیت اراده انسان را چنان اسیر می‌کند که دیگر قدرت انجام آنچه را که خوب است، ندارد. و در عین حال قدرت انجام ندادن آنچه را که بد است، نیز ندارد. به نظر کتابمقدس مشکل انسان ندانستن نیست، نتوانستن است. از این رو نیز تنها چیزی که بر زبان چنین فردی جاری می‌گردد، چیزی به جز آنچه که پولس می‌گوید،

نیست: «وای بر من که چه مرد اسیری هستم.» عیسی مسیح این واقعیت مهم را در سخنان خود تصویر می‌کند. در انجیل یوحنا فصل ۸ آیه ۳۴ می‌خوانیم: «هر که گناه می‌کند، غلام گناه است.» به زبانی دیگر، وجود میوه و ثمر گناه که همان عمل گناه باشد، در هر که دیده شود، به این معنی است که او در وضعیت گناه قرار دارد و اسیر آن وضعیت می‌باشد. از این رو نیز «از کوزه همان برون تراود، که در اوست.»

عارضه سوم وضعیت گناه در نتیجه‌ای است که بر جای می‌گذارد. کتابمقدس به وضوح می‌گوید که مزد گناه مرگ است؛ مرگ مجازات گناه نیست، نتیجه آن است. کتابمقدس این را به عنوان واقعیتی تلخ مطرح می‌کند. هر کس که در این وضعیت قرار دارد، مرده است. نتیجه‌ای که وضعیت گناه برای زندگی انسان دارد، مرگ است؛ مرگ روحانی و مرگ جسمانی. از آنجا که ما شناختی درست از خود و خدا نداریم، در تعریف حیات نیز به اشتباه رفته‌ایم. زندگی به عنوان زندگی نباید در خود مرگ داشته باشد، ولی واقعیت این است که هر کودک که به دنیا می‌آید، می‌دانیم که روزی خواهد مرد. از این رو نیز، در حقیقت آنچه که داریم، زندگی نیست، مرگ تدریجی است. وضعیت گناه انسان را آلوده می‌کند، اراده او را اسیر می‌نماید و بر سرنوشت او مرگ حاکم می‌شود.

ولی عوارض وضعیت گناه بدینجا تمام نمی‌شود. بالاترین عارضه این است که تا زمانی که در وضعیت گناه هستیم، بین ما و خدا جدایی حاکم است. ببینید اشعیای نبی این مطلب را چگونه بیان می‌کند: «هان دست خداوند کوتاه نیست تا نرھاند و گوش او سنگین نی، تا نشنود. لیکن خطایای شما در میان شما و خدای شما حایل شده است و گناهان شما روی او را از شما پوشانیده است تا نشنود. زیرا که دستهای شما به خون و انگشتهای شما به شرارت آلوده شده است. لبهای شما به دروغ تکلم می‌نمایند و زبانهای شما به شرارت تنطق می‌کند. احدی به عدالت دعوی نمی‌کند و هیچکس به راستی داوری نمی‌نماید. به بطالت توکل دارند و به دروغ تکلم می‌نمایند. به ظلم حامله شده، شرارت را می‌زایند. از تخمهای افعی بچه برمی‌آورند و پرده عنکبوت می‌بافند. هر که از تخمهای ایشان بخورد می‌میرد و آن چون شکسته گردد، افعی بیرون می‌آید. پرده‌های ایشان لباس نخواهد شد و خویشتن را از اعمال خود نخواهند پوشانید. زیرا که اعمال ایشان اعمال شرارت است و عمل ظلم در دستهای ایشان است. پایهای ایشان برای بدی دوان و به جهت ریختن خون بی‌گناهان شتابان است. افکار ایشان افکار شرارت است و در راههای ایشان ویرانی و خرابی است. طریق سلامتی را نمی‌دانند و در راههای ایشان انصاف نیست. جاده‌های کج برای خود ساخته‌اند و هر که در آنها سالک باشد، سلامتی را نخواهد دانست.» (اشعیای ۵۹) خداوند می‌گوید: «بین من و شما دیواری حائل است که نمی‌توانم خود را به شما نزدیک کنم؛ حتی اگر بخواهم نیز، نمی‌توانم. زیرا شما در وضعیت گناه قرار دارید. اگر در این وضعیت من خود را به شما نزدیک کنم، ذات قدوس من واکنش نشان خواهد داد و شما خواهید مرد. زیرا نتیجه این وضعیت

برای شما مرگ روحانی و جسمانی است.» هیچ کس نمی‌تواند خدا را ببیند و زنده باشد، زیرا قدوسیت خدا واکنش نشان خواهد داد. و این تصویری است که قلب و روح ما را آشفته می‌کند، زیرا تا به حال ما به گناه به این شکل نگاه نمی‌کردیم. ما سعی می‌کردیم ثمرات گناه را بچینیم، میوه‌های تلخ را بچینیم و به این امید باشیم که سال بعد میوه شیرین خواهد داشت. در یک ماه مذهبی اعمال نیک انجام می‌دادیم که کفه ترازو را بالا بیاوریم. آیا به راستی می‌توان باور کرد که چنین خدایی خالق این کیهان باشد؟!
ایکاش انسان برای یکبار هم که شده، از همان زاویه‌ای نگاه می‌کرد، که خدا می‌نگرد. و همان تصویری را می‌دید که خدا می‌بیند. چه تصویر غم‌انگیزی!

فصل ۶

عیسی کیست؟

پولس، یکی از حواریون عیسی مسیح در بخشی که در رساله خود به رومیان در مورد وضعیت گناه و اثرات آن صحبت می‌کند، بخش را با این جملات یأس‌آلود به پایان می‌برد: «وای که چه مرد بیچاره‌ای هستیم. چه کسی مرا از دست این جسم گناه نجات خواهد داد؟»

این آن جمله‌ای است که وضعیت هولناک و تاریکی که بشر خود را به آن دچار کرده است. کتابمقدس نه فقط خدا را آنطور که هست به بشر آشکار می‌کند، بلکه انسان را هم همانطور که هست، به او آشکار می‌کند. در کتابمقدس خدای خالق شخصیت‌مند را می‌بینیم که با مخلوقی که به صورت خود آفریده است، رابطه برقرار می‌کند و این رابطه چنان اصیل و واقعی است که در آن به مخلوق این اراده آزاد داده شده است که بتواند خالق خود را رد کند و در رابطه با او نباشد؛ رابطه‌ای که از هر گوشه آن محبت می‌چکد. داستان خدا و انسان بدان شکل که کتابمقدس عرضه می‌دارد، عاشقانه‌ترین داستان واقعی تاریخ انسان است؛ محبت خدای با وفا و خیانت انسان بی‌وفا. در این داستان خدا به مثابه پدری است که دائم از دست فرزند خنجر به قلبش فرو می‌رود و او علیرغم این نفرت، سعی به نجات فرزند دارد.

نقشه خدا به جهت نجات انسان در آفرینش خدا نقطه عطف ایجاد کرد و از نیمه فصل سوم پیدایش هر سه شخصیت خدای الوهیم را می‌بینیم که به نجات انسان مشغول است و این نقشه نجات در انتهای عهد عتیق زمانی به اوج خود می‌رسد که یکی از سه شخصیت خدای واحد جسم می‌گیرد و به آفرینش خدا پای می‌نهد؛ به میان انسانهایی می‌آید که در طول نقشه نجات دائم به خدا پشت کرده‌اند و علیرغم عهدها و برکات او، دائم در چرخه گناه و توبه مشغول بوده‌اند.

انسان در آن وضعیت تاریک خود در آلودگی گناه قرار داشت، اسیر و برده گناه بود؛ تحت محکومیتی که چیزی جز مرگ برای او نداشت. وضع انسان چنان بود که خدا نیز به خاطر ذات قدوس خود نمی‌توانست خود را به او نزدیک کند. انسان در ظلمت گناه، تنها و بیچاره مانده بود. وای که چه فرد بیچاره‌ای بود! چه کسی می‌توانست او را از این جسم گناه آزاد سازد؟

هنگامی که آدم و حوا انتخاب خود را بر آن قرار دادند که از رابطه با خدا بیرون روند. قدوسیت خدا واکنش نشان می‌دهد. لیکن به موازات آن محبت خدا نیز واکنش دارد. هنگامی که خدا با حوا صحبت می‌کند و وضعیتی خطیر آنها را به ایشان نشان می‌دهد، در آن فضای تاریک و سنگین، دریچه‌ای از نور را، هر چند هم کوچک، به روی او باز می‌کند. در فصل ۳ پیدایش آیه ۱۴ و ۱۵ می‌خوانیم: «پس خداوند به مار فرمود: «به

سبب انجام این کار از جمیع بهایم و از همه حیوانات ملعونتر هستی. بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد. و عداوت میان تو و زن و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی گزید.» اگر به این آیه دقت کنید، صحبت از نسل زن است، نه از نسل مرد و یا زن و مرد با هم. این اولین روزنه‌ای است که نقشه نجات خدا به آن وضعیت تاریک بشر باز می‌کند. گرچه کورسویی بیش نیست لیکن امید نجات و رهایی از این وضعیت را به قلب بشر فرو می‌ریزد. آنها گرچه خود را به دشمن فروخته بودند، ولی این سخن خدا صحبت از رهایی آنها داشت. در نقشه خدا قرار بود که نسل زن سر شیطان را بکوبد و در این نبرد مار نیز به وی آسیب رساند.

از این نقطه به بعد نقشه نجات خدا در آفرینشی که دارد، به شکلی قوی فعال می‌گردد و در طول این نقشه خدا در تلاش آن است که رابطه از هم گسیخته را دوباره برقرار کند. نیروی محرکه این نقشه نجات محبت کامل خدا بود که بی‌هیچ قید و شرط نثار بشر سقوط کرده می‌شد. لیکن باز شاهد آن هستیم که علیرغم این تلاش خدا، انسان کماکان در تصمیم خود مبرم است و میل بدان دارد که مستقل از خدا ادامه دهد؛ خود محور همه چیز باشد و هر رابطه‌ای را که دارد خود، تعریف نماید. انسان در تداوم زندگی مستقل خود از خدا، دائم قدوسیت خدا را که می‌خواهد خود را بدو نزدیک کند، زیر پا می‌گذارد و پی‌درپی باعث می‌شود که این قدوسیت در مقابل این کار او واکنش نشان دهد. از این رو نیز در طول عهد عتیق انسان در معرض غضب و مجازاتی است که این عمل او به همراه دارد.

بسیاری از مردم زمانی که به خدای عهد عتیق نگاه می‌کنند، سعی دارند به نحوی او را با خدای عهد جدید متفاوت بینند. بسیاری حتی او را خدایی سفاک تصور می‌کنند. مطلبی را که این افراد از نظر می‌اندازند، این است که بشر در طول این تاریخ، دانسته و آگاهانه به ذات قدوس خدا اهانت کرده است؛ چنان که گویی خدا را به مبارزه می‌طلبد. در عهد عتیق هم با خدای قدّوس و هم با خدای رحیم روبرو هستیم. توقع این مطلب که رحمت خدا قدوسیّت او را ندید گیرد، امری نشدنی است. خدا نمی‌تواند مخالف با شخصیت خود عمل کند. اگر شخصیت قدوس خدا زیر پا گذاشته شود، قدوسیت او واکنش نشان خواهد داد و علیرغم محبتی که خدا به انسان دارد، طالب عدالت خواهد بود و این عدالت فرد خاطی را محکوم و مجازات خواهد کرد. ما در طول عهد عتیق قدوسیت خدا را دائم در واکنش می‌بینیم. خدای عهد عتیق، خدایی متفاوت نیست. انسان عهد عتیق است که در تلاش برای زندگی مستقل از خدا، به ضدّ قدوسیت خدا قد علم می‌کند. حال آنکه خدا در طول این سالهای سیاه کماکان بر اساس محبتی که دارد، نقشه نجات خود را به پیش می‌راند و دائم از آن به بشر وعده می‌هد.

از نیمه فصل سوم پیدایش شاهد خط سرخی هستیم که پایه پای تاریخ عهد عتیق به جلو می‌رود. تاروپود این خط سرخ را وعده‌هایی تشکیل می‌دهند که خدا از کار نجات خود، به بشر مژده می‌دهد؛ کاری که قرار بود خود در آینده انجام دهد. تمامی این وعده‌های نجات روی یک شخصیت استوار بود: مسیح موعود. خدا دائم وعده از آن می‌داد که مسیح موعود ورطه‌ای را که بین خدا و انسان بود و آنها را از هم جدا می‌کرد، پل خواهد زد و از انسانها می‌خواست که این سخن او را باور کنند و زندگی خود را بر اساس این باور جهت دهند. انگار انسان از همان بدو آفرینش خود در مقابل این انتخاب قرار دارد که حرف چه کسی را باور کند. باور وعده مربوط به مسیح موعود چشم امید را به آینده دوخته بود، به روزی که خدا از طریق این مسیح نقشه نجات خود را در تاریخ بشر عملی می‌ساخت و آنها را از اسارت این تاریکی آزاد می‌کرد و انسان باز در رابطه دوطرفه با خدا قرار می‌گرفت.

از آنجا که بشر از وضعیت گناه تعریفی غلط دارد، راه چاره‌ای هم که برای آن فراهم می‌سازد، غلط است. فقط خداست که می‌تواند وضعیت گناه را به درستی تعریف نماید. از این رو نیز تنها خداست که می‌تواند راه چاره را برای بشر فراهم سازد. تمامی عهد عتیق مژده از آن دارد که روزی خود خدا مشکل وضعیت گناه را حل خواهد کرد.

تصویر کار نجات خدا را به شکلی جالب در زندگی ابراهیم شاهد هستیم؛ گرچه این تصویر تا زمانی که خدا هنوز کار خود را به انجام نرسانیده بود، نامفهوم باقی ماند. خدا به ابراهیم دستور داد که فرزند خود اسحاق را برای او قربانی کند. اسحاق فرزندی بود که خدا وعده تولد او را به ابراهیم و سارا مژده داده بود و آنها برای تحقق این وعده سالیان سال انتظار کشیده بودند. ابراهیم می‌دانست که آنچه که خدا از او می‌طلبد، در شخصیت خدا نمی‌گنجد، چرا که خدا از قربانی انسان که رسم بت‌پرستی بود، نفرت داشت. ابراهیم می‌توانست پیری خود را بهانه کند و با این عذر که به علت پیری در شناخت صدای خدا اشتباه کرده است، از این امر سر باز زند. ابراهیم می‌توانست به خود بقبولاند که اسحاق فرزند وعده است و اگر خدا بر آن بود که این فرزند را بدین شکل از او پس گیرد، از همان اول اسحاق را به او نمی‌داد. ولی باوری که ابراهیم به وعده خدا داشت، حقیقی بود.

باور و ایمان ما خود را در روشهایی که بدان زندگی می‌کنیم، نشان می‌دهند. ابراهیم چوب و کبریت برمی‌دارد و به همراه اسحق به کوهی که خدا به او گفته است، به راه می‌افتند. در راه اسحق سوآلی واضح می‌پرسد: «پدر چوب و کبریت داریم، ولی گوسفند قربانی کجاست؟» و ایمان ابراهیم خود را در این کلمات متجلی می‌کند: «فرزندم، قربانی را خود خدا مهیا خواهد ساخت.» این سخن تصویری از نقشه نجات خداست که وعده آن را در سراسر عهد عتیق می‌بینیم؛ خود خدا مشکل گناه را حل خواهد کرد.

لیکن جواب خدا برای این وضعیت خطیری که بشر خود را بدان گرفتار کرده است، نه جوابی فلسفی و نه جوابی دینی است. جوابی که خدا برای وضعیت خطیر بشر دارد، مجموعه فکری نیست، یک شخص است؛ جواب خدا عیسی است. ممکن است این امر با آن چیزی که ما از خدا انتظار داشتیم، مغایر باشد. لیکن این امر چیزی را تغییر نمی‌دهد. مهم نیست که ما چه فکر کنیم و چه بیاندیشیم، خداست که این وضعیت را می‌شناسد و درمان آن را نیز می‌داند. برای انسانی که در وضعیت گمگشتگی قرار دارد، فلسفه و دین و مجموعه فکری کاری نخواهد کرد. او نیاز به آن دارد که فردی از مقصد بیاید و او را پیدا کرده به مقصد برساند. پیغمبر و فیلسوف و متفکر همه در همان وضعیت گمشده قرار دارند و خود آنها نیز محتاج به آن هستند که توسط این فرد پیدا شوند. جواب خدا در مقابل مشکل خطیر انسان عیسی است.

ولی عیسی کیست؟ ما عیسی که می‌شناسیم؟ جواب این سؤال از اهمیت زیادی برخوردار است. در فصل ۸ انجیل مرقس، آیه ۲۷ عیسی از شاگردان خود سؤالی می‌پرسد که این سؤال برای من و شما نیز مطرح است: «مردم مرا که می‌دانند؟» مردم یعنی افرادی که در بیرون از حلقه ما هستند و من بین آنها زندگی کرده‌ام. بارها شاهد اعمال و رفتار من بوده‌اند، شناختی که این افراد از من دارند، چیست؟»

شاگردان جواب می‌دهند: «عده‌ای بر این باور هستند که تو یحیای تعمید دهنده هستی. عده‌ای دیگر تو را الیاس پیغمبر می‌دانند. عده‌ای هم تو را به عنوان یکی از انبیای بزرگ تلقی می‌کنند.»

ولی عیسی به این جواب آنها بسنده نمی‌کند و سؤال خود را بدین شکل ادامه می‌دهد: «شما مرا که می‌دانید؟» شما یعنی شاگردان، آنها که به شکلی نزدیک با عیسی زندگی می‌کردند و اعمال و رفتار او را از نزدیک شاهد بودند. چنانکه معلوم است شناختی که مردم از عیسی دارند، برای عیسی کافی نیست. عیسی نمی‌پذیرد که صرفاً یک پیغمبر بزرگ باشد. چنانکه معلوم است، انتظاری به مراتب بیشتر از آن دارد. اگر عیسی این شناخت را از جانب مردم کافی می‌دانست و عنوان پیغمبر بزرگ را قبول می‌کرد، دیگر مشکلی نمی‌داشتیم و کسی هم معترض ما نمی‌شد. لیکن مسئله این نیست که من و شما در مورد عیسی چه فکر می‌کنیم؛ این خود عیسی است که پیغمبری بزرگ بودن را نمی‌پذیرد.

زمانی بود که ماشین تبلیغات کمونیستی در همه جا داد از آن داشت که «عیسی فردی اسطوره‌ای است و در تاریخ انسان وجود خارجی نداشته است.» در مورد عیسی تاریخی شواهد و مدارک آنقدر زیاد است که جای کوچکترین شبهه را برای هیچکس نمی‌گذارد. عیسی در تاریخ ما زندگی می‌کرد. او شخصیتی اسطوره‌ای نبود. واقعیت داشت. داستان زندگی عیسی در اناجیل این شبهه را نیز از بین می‌برند که گویی عیسی بشر نبوده است. اناجیل صحبت از گرسنه و تشنه شدن او دارند. در اناجیل می‌بینیم که عیسی همانند هر فرد دیگر خسته

می‌شود. عیسی شخصی واقعی با احساساتی واقعی بود؛ غمگین، خوشحال، و خشمگین می‌شد. اینها همه بر بشر بودن او دلالت داشت. ولی آیا همین بود یا می‌تواند بیشتر از این باشد؟

تعالیم او روی خود او استوار بود.

اگر به تعالیم عیسی دقت کنیم، خواهیم دید که تعالیم عیسی روی شخص خود او استوار است. مرکز تعالیم عیسی، خود او بود. همه رهبران مذهبی به بیرون از خود و نهایت به خدا اشاره می‌کردند. مرکز تعالیم آنها خدا بود. ولی عیسی زمانی که از خدا صحبت می‌کرد، انسانها را به جانب خود فرا می‌خواند. به آنها می‌گفت: «هیچکس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید.» (یوحنا ۱۴: ۶).

در فصل ۶ انجیل یوحنا عده بسیاری را شاهد هستیم که گرسنه به دنبال عیسی روان هستند. زمانی که عیسی گرسنگی آنها را می‌بیند، آنها را با پنج نان و دو ماهی سیر می‌کند و در حینی که مردم به خوردن مشغول هستند، در مورد خود با آنها به صحبت می‌نشیند و بر آن است که هویت واقعی خود را آشکار نماید. به آنها می‌گوید: «پدران شما، قوم اسرائیل زمانی که در بیابان بودند، از آن نانی که از آسمان نازل می‌شد، خوردند ولی باز هم مرگ به سراغ آنها آمد. لیکن من، آن نان آسمانی هستم که نازل شدم تا هر کس از من بخورد نمیرد و تا به ابد زنده باشد. (یوحنا ۶: ۳۵). من نان حیات هستم، من نان زندگانی هستم.» مرکز تعالیم عیسی روی خود او استوار بود. عیسی نمی‌گفت: «خداوند نان حیات است.» بلکه می‌گفت: «من نان حیات هستم. گرسنگی وجود شما را چنان سیر خواهم کرد که دیگر گرسنه نشوید.»

در یوحنا فصل ۸ آیه ۱۲ عیسی می‌فرماید: «من نور جهان هستم. هر که مرا پیروی کند در تاریکی نخواهد ماند.»

در فصل ۱۱ یوحنا آیه ۲۵ می‌گوید: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد. آن کسی که مردگان را زنده می‌کند و به ایشان زندگی می‌بخشد، من هستم. هر که به من ایمان داشته باشد، اگر حتی مانند دیگران بمیرد، بار دیگر زنده خواهد شد.» عیسی عنوان می‌کند که «قیامت و حیات من هستم.» نمی‌گوید: «قیامت و حیات خداست.»

عیسی تمامی افرادی را که در درون خود تشنه حقیقت هستند، به جانب خود می‌خواند و می‌گوید: «حقیقت منم» (یوحنا ۱۴: ۶) عیسی تمامی افرادی را که در افسردگی و غم به سر می‌برند به سوی خود می‌خواند و می‌گوید: «نور عالم منم. هر کس در من راه رود، هرگز نمی‌لغزد.» (یوحنا ۸: ۱۲). عیسی تمامی کسانی را که در ترس از مرگ به سر می‌برند، به جانب خود می‌خواند و می‌گوید: «حیات من هستم.» عیسی تمامی کسانی را که در زیر بار اضطرابها و نگرانیها و تشویشها از درون می‌پوسند، به خود می‌خواند و می‌گوید: «بیاید نزد من

ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، و من شما را آرامی خواهم بخشید.» (متی ۱۱: ۲۸). عیسی آشکارا به مردم می‌گفت: «هر کس مرا دید، پدر را دیده است.» (یوحنا ۱۴: ۹). اینها همه مطالبی هستند که عیسی در رابطه با خود عنوان می‌کند.

ادعاهای غیر مستقیم او

عیسی گرچه به شکل مستقیم ادعای خدایی نمی‌کرد، ولی نشان می‌داد که خود را در موضع خدا می‌بیند. شاید معروفترین جایی را که بتوان در این مورد عنوان کرد، فصل دوم انجیل مرقس باشد. در این بخش چهار نفر دوست فلج خود را برای شفا نزد عیسی می‌برند، اما به خاطر ازدحام مردم قادر به ورود به منزل نمی‌شوند. در نتیجه دوست افلیج خود را از راه بام خانه به داخل می‌فرستند. عیسی با اینکه از سرسپردگی آن افراد نسبت به دوست خود متعجب است، لیکن به جای شفای آن افلیج، به او می‌گوید: «پسرم، گناهانت بخشیده شد.» علمای مذهبی حاضر در آن مجلس این سخن عیسی را کفر تلقی می‌کنند، چرا که از کلام خدا به خوبی می‌دانند که فقط خدا قادر به بخشیدن گناهان است. و درست هم فکر می‌کردند. عیسی مکنونات قلب آنها را می‌دید، از آن جهت هم به آنها می‌گوید: «کدام آسانتر است؟ اینکه بگویم "گناهانت بخشیده شد" یا اینکه "شفا یافتی. بلند شو و برو."» به زعم علمای دینی راحتتر آن بود که بگویی: «گناهانت بخشیده شد.» چرا که کسی قادر به دیدن آن نیست. مشکل آن است که در مقابل چشم مردم افلیج را شفا دهی. و عیسی می‌گوید: «برای آنکه بدانید که پسر انسان را قدرت بخشیدن گناهان هست...» عیسی رو به افلیج می‌کند و می‌گوید: «فرزند، شفا یافتی. بسترت را بردار و به خانه خود برو.» عیسی به شکل غیرمستقیم به گروه فهماند که: «این من هستم که گناهان را می‌بخشم.»

«سی. اس. لوئیس» در کتاب «مسیحیت ناب» خود می‌گوید:

«عمق برخی از ادعاهای عیسی مسیح از آن جهت از نظر ما مخفی می‌ماند، چرا که آنها را بیش از حد شنیده‌ایم و برایمان عادی شده است. ما این ادعاها را آنقدر شنیده‌ایم که معنی آن را آنطور که باید، نمی‌گیریم. یکی از آن ادعاها نیز همین ادعای بخشیدن گناهان است؛ آن هم هر گناهی! اگر کسی خدا نباشد و چنین سخنی را به زبان راند، به راستی هم که مطلبی مضحک و مسخره خواهد بود. قابل درک است که کسی خطایی را که نسبت به او انجام شده است، ببخشد. مثلا اگر پایم را لگد زنی و یا پولم را بدزدید، شما را می‌بخشم. اما درباره فردی که نه پایش لگد خورده و نه پولش دزدیده شده، چه می‌توان گفت، زمانی که می‌گوید: شما را به خاطر لگد زدن بر پای فلانی و یا دزدیدن مال فلانی می‌بخشم؟! شاید فکر کنیم که شخص عقل خود را از دست داده است. ولی آنچه که عیسی می‌گفت و می‌کرد، دقیقا همین بود. او به افراد صریحا می‌گفت که "گناهانشان بخشیده شد." و

در این مورد از کسی هم که گناه بر او انجام شده بود، نظری نمی‌خواست. او چنان رفتار می‌کرد که گویی اهانت شونده خود اوست و گناه بر او صورت گرفته است. این امر زمانی معنی پیدا می‌کند که عیسی به راستی خدا باشد؛ خدایی که احکام خود را نقض شده و محبت خود را جریحه‌دار می‌بیند. این سخن اگر از زبان کسی که خدا نیست، جاری شود، حماقت تنها چیزی است که می‌توان بدان گفت.»

عیسی ادعای داوری جهان را هم کرد. (متی ۲۵: ۳۱ - ۳۲). او فرمود که باز خواهد گشت و بر کرسی جلال خود خواهد نشست و همه ملتها در پیشگاه او گردآوری خواهند شد. و او گرگها را از میشها جدا خواهد کرد. (لوقا ۲۲: ۳۰)

عیسی مدعی می‌گردد که همان «مسیح موعود» است؛ مسیحی که تمامی عهد عتیق از او صحبت می‌کند. عیسی مسیح در انجیل مرقس فصل ۱۴ آیه ۶۱ اعلان می‌دارد که «پسر خدا» است. در یوحنا فصل ۸ آیه ۵۸ می‌گوید که قبل از ابراهیم بوده است.

ولی عیسی به شکل مستقیم هم ادعاهایی کرد. تعالیم او نه فقط روی خود او استوار بود، در تعالیم خود نه فقط به غیر مستقیم خود را در موضع خدا می‌دید، بلکه به شکل مستقیم نیز از اولوهیت خود سخن می‌گفت. زمانی که از عیسی می‌پرسند: «آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟» پاسخ او چنین است: «من هستم. و پسر انسان را خواهید دید که بر طرف راست قوت نشسته در ابرهای آسمان می‌آید.» کاهن اعظم با این سخن عیسی جامه خود را به علامت کفر چاک زده می‌گوید: «دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟ کفر او را شنیدید.» آنها عیسی را به خاطر همین ادعا به مرگ محکوم کردند، ادعایی که از نظر آنها کفر بود. عیسی با این سخن ادعای خدایی می‌کرد.

در جایی دیگر زمانی که یهودیان قصد سنگسار عیسی را داشتند، از آنها می‌پرسد: «برای چه می‌خواهید مرا به قتل برسانید، بخاطر کارهای خوبی که کردم؟!» جواب می‌دهند: «نه. به خاطر آنکه کفر می‌گویی. در حالی که انسان هستی، خود را خدا می‌خوانی.» (یوحنا ۱۰: ۳۳)

در یوحنا فصل ۲۰ آیه ۲۸ و ۲۹ توما را می‌بینیم که در مقابل عیسی به زانو درآمده می‌گوید: «ای خداوند من و ای خدای من.» عیسی مسیح توما را نه تنها از گفتن این سخن باز نداشت، بلکه این عنوان را پذیرفت و به او فرمود: «ای توما، تو بعد از دیدنم ایمان آوردی. خوشا به حال آنانکه ندیده ایمان آورند.»

در فصل ۶ انجیل یوحنا عیسی را شاهد هستیم که از شاگردان می‌پرسد که او را چه کسی می‌شناسند. پطرس در جواب می‌گوید: «ما ایمان آورده‌ایم و می‌دانیم که تو فرزند خدای حی هستی.» مسیح در جواب به پطرس نمی‌گوید: «کفر نگو.» مسیح می‌پذیرد که پسر خدای حی است و بر پطرس آشکار می‌کند که این درک را از روح‌القدس یافته است.

هنگامی که ما به تعالیم عیسی نگاه می‌کنیم و ادعاهای غیرمستقیم و مستقیم او را می‌شنویم، در تمامی آنها می‌بینیم که عیسی بر این ادعاست که پسر یگانه خداست؛ خدایی است که جسم شده است. در رابطه با این ادعای عیسی از نظر منطقی سه احتمال می‌تواند وجود داشته باشد:

احتمال اول این است ادعاهای عیسی نادرست بوده‌اند و یا لاقلاً خود او از نادرستی آنها آگاه بوده است. اگر این احتمال را درست بدانیم، در آن صورت عیسی شیادی بیش نمی‌توانسته باشد.

احتمال دوم این است که عیسی از نادرستی ادعاهای خود آگاه نبوده است. که در این صورت ادعاهای او را چیزی جز توهم نمی‌توان دانست و او تبدیل به فردی می‌شود که از نظر روانی اختلال دارد.

لیکن احتمال سوم این است که ادعاهای او درست بوده‌اند.

«سی. اس. لوئیس» می‌گوید:

«شخصی که صرفاً بشر است و سخنان بزرگی چون سخنان عیسی بر زبان می‌راند، به راستی هم که باید ناقص‌العقل باشد و شاید هم دیوی از جهنم گریخته. ولی مسلماً نمی‌تواند معلم بزرگ اخلاق باشد! باید انتخاب کرد. عیسی یا باید پسر خدا بوده باشد و یا شخصی مجنون و دیوانه. بیایید به بیهودگی سخنان لطف‌آمیز بر زبان نرانیم و نگوییم که عیسی معلم بزرگ اخلاقیات بوده است. او حق چنین انتخابی را به ما نمی‌دهد.»

به راستی هم چگونه می‌توان درستی ادعاهای عیسی را ثابت کرد؟ کدامیک از آن سه احتمال درست می‌تواند باشد؟

شواهد اثبات گفته‌های عیسی

برای یافتن پاسخ بیایید به شواهدی که در زندگی او هست، نگاه کنیم.

تعالیم او

تعالیمی که از دهان عیسی بیرون آمد، بزرگترین تعلیمی است که تا به حال از زبان کسی جاری شده است. برای اثبات این امر کافی است که به موعظه بالای کوه نگاه کنیم. ببینید این تعالیم چگونه انسان را از بنیاد به چالش وا می‌دارد. عیسی می‌فرماید: «دشمنان خود را محبت نمایید.» (متی ۵: ۴۴). «اگر کسی به رخساره تو سیلی زند، گونه دیگر را نیز به سوی او بگردان.» (متی ۵: ۳۹) «با مردم همانگونه رفتار کنید که می‌خواهید با شما رفتار کنند.» (لوقا ۶: ۳۱) با توجه به ورشکستگی فکری که فلسفه‌های بی‌خدایی، ناستیکی و اگزیستانسیالیستی بدان افتاده‌اند، امروزه بیش از هر زمان دیگر شاهد بازگشت این افراد به جانب خدا هستیم. چرا که به چشم خود

دیده‌اند که نظام فکری آنها چگونه نسلی به جامعه تحویل داده است؛ نسلی که جامعه را در فجایعی غیر قابل تصور غرق کرده است.

تعالیم عیسی بنیاد تمدن غرب است. اکثر قوانین پیشرفته غرب بر پایه تعالیم او قرار دارند. اخلاقیاتی که عیسی در تعالیم خود بدانها جان می‌بخشد، هنوز هم بعد از ۲۰۰۰ سال بی‌نظیر و بی‌همتاست.

«برنارد رام» پروفیسور الهیات در باره تعالیم عیسی چنین می‌گوید:

«در دنیایی که زندگی می‌کنیم، این تعالیم عیسی است که مردم آن را بیش از هر تعلیم دیگر می‌خوانند، آنها را نقل قول می‌کنند، دوستش می‌دارند، باورش می‌کنند و ترجمه‌اش می‌نمایند. سبب آن است که تعالیمی این چنین بزرگ هرگز از دهان کسی بیرون نیامده است. بزرگی این تعالیم در خلوص و شفافیت روحانی آنهاست که به شکلی واضح، قطعی و مقتدر به بزرگترین مسائلی که در قلب و فکر انسان وجود دارد، می‌پردازد... هیچ کس نیست که سخنان او همانند سخنان عیسی از چنین قدرت جذبه برخوردار باشد، چرا که هیچ انسانی نتوانسته است همانند عیسی به سوالات بنیادین بشر پاسخ گوید. سخنان عیسی و پاسخهایی که در مقابل مسائل می‌دهد، همانی است که از خدا انتظار داریم.»

کارهای او

زمانی که به کارها و اعمال عیسی نگاه می‌کنیم، معجزات او نیز شاهی بر این گفته او هستند که «پدر در من است و من در پدر.» (یوحنا ۱۰: ۳۸). او با تبدیل آب به شراب نشان داد که قادر است ماهیت را عوض کند. با پنج نان و دوماهی پنجهزار نفر را سیر کرد. بر پدیده‌های طبیعی تسلط داشت. می‌توانست با باد و آب و طوفان صحبت کند و دریا را آرام سازد. او چشمگیرترین شفاهای او را به عمل آورد: کورها دیدند، افلیجها به راه افتادند، حتی کور مادرزاد نیز صاحب دیده شد. فردی را که ۳۸ سال افلیج افتاده بود، با یک فرمان شفا داد. ارواح شریر را از مردم بیرون نمود و در چند مورد مرده‌ها را هم زنده کرد.

با این وجود تنها معجزات او نبود که بر مردم اثر می‌کرد. محبت او به ویژه به مطرودینی چون جذامیان و فاحشه‌ها بود که مردم را به نزد او می‌کشید. بزرگترین تجلی محبت او برای ما بر صلیب نمایان شد، زمانی که زندگی خود را در راه دشمنانش نیز فدا کرد. فکر نمی‌کنم فردی شریر، مجنون و یا دیوانه‌ای پیدا کرد که بتواند چنین عمل کند.

سیرت او

شخصیت او هم از اولوهیت او سخن می‌گفت. او مظهر از خود گذشتگی بود، لیکن نه دلسوز بر خود. مظهر فروتنی بود، لیکن نه ضعف. مظهر شادی بود، لیکن نه به بهای رنج دیگران. مظهر مهربانی بود، لیکن نه اغماض. دوستانش بر بیگناهی او شهادت می‌دادند و حتی دشمنانش نیز نمی‌توانستند در او خطایی بیابند. می‌گویند شخصیت اصلی ما زمانی خود را نشان می‌دهد و محک می‌خورد که تحت فشار و رنج قرار می‌گیرد. زمانی که عیسی را شکنجه می‌کردند، فرمود: «ای پدر، اینها را بیامرز، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند.» (لوقا ۲۳: ۳۴) چنین شخصی نمی‌تواند فردی نامتعادل و روانی باشد.

انجام نبوتهای عهد عتیق

عیسی نبوتهای عهد عتیق را تحقق بخشید. این نبوتها در طول بیش از ۵۰۰ سال از زبان افراد مختلف بیان شده بود. ۲۹ نبوت آن تنها در یک روز یعنی روز مرگ او به وقوع پیوست. بعضی‌ها چنین می‌انگارند که عیسی عمداً این نبوتها را در زندگی خود تحقق می‌بخشید تا «مسیح» بودن خود را نشان دهد. مشکل این تفکر در این است که اولاً تعداد کثیر این نبوتها انجام این کار را غیرممکن می‌ساخت. و ثانياً از نظر انسان، او کتتری بر بسیاری از آنها نداشت. برای مثال به نبوتی که در رابطه نحوه دقیق مرگ او (اشعیا ۵۳)، و یا محل تدفین او و حتی محل ولادتش (میکا ۵: ۲) نگاه کنید.

رستاخیز او از مردگان

قیام جسمانی عیسی مسیح از مردگان بنیاد مسیحیت به شمار می‌رود. قیام عیسی نشان می‌دهد که این دنیا خالقی دارد که باید به او از دید عیسی نگریست. بسیاری را تلاش بر این است که به نحوی قیام عیسی مسیح را خط بطلان کشند، لیکن تمامی آنچه که بیان می‌کنند، با واقعیات مطلب سازگار نیست؛ بزرگترین شهادتی که می‌توان در رابطه با قیام عیسی مسیح مطرح کرد، اثری است که به دنبال قیام او در زندگی افرادی که بدو ایمان می‌آورند، حادث می‌گردد. مسیح نه تنها خود را به بسیاری از مردم آشکار نمود و حقیقت قیام خود را به آنان نشان داد، بلکه امروز نیز خود را به بسیاری از افراد آشکار می‌کند. اگر امروز کلیسا در قوت خود چنین به بشارت نجات مشغول است، علت آن تجربه‌ای است که از عیسای قیام کرده دارد.

همانطور که «سی. اس. لوئیس» مطرح می‌کند، ما با انتخابی ترسناک روبرو هستیم. عیسی ما را تنها بر سر دو انتخاب می‌گذارد: یا باید او را فردی دیوانه بپذیریم، تا به آن حد مجنون که حتی در کام مرگ هم از ادعای اولوهیت خود دست برداشت. و یا آنچه که در مورد خود ادعا می‌کرد. درست بود. در این مورد انتخاب سوم وجود ندارد.

آری. جوابی که خدا برای وضعیت انسان دارد، مجموعه فکری و فلسفی نیست، بلکه شخص عیسی مسیح می‌باشد. عیسی مسیح می‌فرماید: «حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.» (یوحنا ۸: ۳۲) شناختی را که عیسی در این سخن خود مطرح می‌کند، شناختی دوطرفه است، حقیقت یک امر ذهنی نیست، حقیقت، عیسی مسیح است و عنوان می‌کند که شما این حقیقت را خواهید شناخت و این شناخت زندگی شما را از اسارت وضعیت گناه آزاد خواهد کرد.

عیسی آمد تا این امکان را برای من و شما فراهم آورد که باز با پدر آسمانی خود در رابطه‌ای مملو از محبت قرار گیریم؛ آن هم در مقام فرزندان خدا. رابطه‌ای صمیمی و شخصی. به شما پیشنهاد می‌کنم که انجیل را بخوانید و با عیسی و تعالیم و معجزه‌های او خود روبه رو شوید.

فصل ۷

چرا عیسی به دنیای ما آمد؟

در فصول پیشین صحبت از آن کردم که بشر با استفاده از اراده آزاد خود تصمیم بدان گرفت که رابطه خود را با خدا، خود تعریف کند و همین هم باعث شد که به وضعیت اسفناکی سقوط کند که خدا آن را گناه می‌شمارد. واژه گناه در ذهن انسان پیوسته موجب ایجاد سوتفاهم می‌گردد. علت امر در این است که ما انسانها پیوسته گناه را به عنوان انجام و یا انجام نداد عده‌ای اعمال تعریف کرده‌ایم. حال آنکه گناه از نظر خدا عمل نیست، وضعیت است؛ وضعیت گمگشتگی. وضعیتی که در آن انسان نه فقط نسبت به خدا و تمامی اهداف او گم است، بلکه نسبت به خود نیز در گمگشتگی به سر می‌برد. انسانی که در این وضعیت قرار دارد، هر چه انجام دهد-چه خوب و چه بد- در حضور خدا مقبول نمی‌گردد. اعمال گناه آلود در واقع معلول و ثمره وضعیتی است که بشر در آن قرار دارد. از این روز نیز اگر در امر گناه تمرکز خود را تنها بر عمل گناه قرار دهیم، در درک درست آن به بیراهه خواهیم رفت.

وضعیت گناه که انسان خود را به آن گرفتار کرده است، چیزی نیست که بشود به سادگی از آن چشم پوشید. زیرا زندگی در این وضعیت در زندگی انسان اثراتی عمیق برجای گذاشته است. اولین اثر این وضعیت آلودگی وجود اوست. کلام خدا در این مورد می‌گوید: «تمامی سر بیمار است و تمامی دل مریض» (اشعیا ۱: ۶) چنانکه گویی وجود او را مرض فرا گرفته است و هر آنچه از او سر می‌زند، آلوده است. عیسی حقیقت این مطلب را در بحثی که با علمای دین در امر چیزهای پاک و چیزهای نجس دارد، به خوبی روشن می‌کند (مرقس ۷). بر اساس تعلیم عیسی خوراک، نوشیدنی، کثیفی دست و بدن و چیزهایی از این قبیل باعث نجاست انسان نمی‌شود. چیزی که انسان را نجس می‌کند و در نجاست نگه می‌دارد، اعمالی است که از درون انسان نشأت می‌گیرند؛ چیزهایی چون افکار پلید، حسد، بد اندیشی، کینه،...

دومین اثر وضعیت گناه در قدرت اسیر کننده آن است که به توسط آن اراده انسان را چنان به اسارت می‌کشد که دیگر قادر به انجام آنچه که می‌خواهد، نباشد. پولس در نامه خود به کلیساهای خانگی روم از قدرت اسیر کننده وضعیت گناه صحبت می‌کند و آن را به این شکل توضیح می‌دهد: «وای بر من که چه فرد بدبخت و بیچاره‌ای هستم؛ گناهی که در من ساکن است، اراده مرا چنان اسیر کرده است که قادر به انجام آنچه که نیکوست، نیستم و در عین حال نمی‌توانم خود را از انجام آنچه که بد است، باز دارم.» (رومیان ۷: ۱۴ - ۲۵)

سومین اثر وضعیت گناه مجازاتی است که برای بشر حاصل آورده است؛ مرگ! کلام خدا در این مورد می‌فرماید: «به انتخاب یک نفر که آدم باشد، گناه وارد جهان شد و به واسطه گناه، مرگ. و بدینسان مرگ بر

حیات انسان حاکم شد و زندگی انسان اسیر مرگ گردید، به طوری که از بدو تولد به سوی آن پیش می‌رود. (رومان ۵: ۱۲ - ۱۳) مرگ نتیجه‌ای است که گناه برای انسان به همراه داشت.

چهارمین وضعیت گناه در جدایی انسان از خدا است؛ جدایی از خدای محبت که با تمامی وجود به دنبال رابطه دوطرفه انسان با خود می‌باشد.

آلودگی، اسارت، مجازات، و جدایی! اینها اثراتی هستند که وضعیت گناه و سکونت در آن در زندگی انسان بر جای گذاشته است. تمامی جوابهایی که انسان در طول تاریخ خود، برای رهایی از این وضعیت عرضه کرده است، جملگی به بن‌بست رسیده‌اند. تنها خداست که می‌تواند انسان را از این وضعیت نجات دهد و جواب خدا برای این وضعیت اسفناک انسان عیسی است؛ شخص عیسی مسیح! خدا در تلاش برای رهایی انسان از این وضعیت خود دست به کار شد و در جسم عیسی به میان ما انسانها آمد.

مردم اغلب می‌پرسند: خدا چرا نقشه نجات خود را بر آن گذاشت که عیسی جسم گیرد و به میان ما آید؟ چه لزومی به این بود که نقشه نجات خدا به این شکل جامه عمل پوشد؟ عیسی چرا می‌بایست به دنیای ما می‌آمد؟ خدا بر اساس پیشدانی خود قبل از آنکه دست به خلقت زند و کیهان را بیافریند، تمامی حوادثی را که بعد از آن در خلقت او روی می‌داد، از قبل می‌دید. از این رو نیز می‌توانست بنا به آنچه که از انسان سر می‌زد، دست به این خلقت نزند. ولی خدا علیرغم آن به کار خلقت دست می‌زند و بر اساس نقشه و هدفی که برای انسان دارد، بشر را در رابطه دوطرفه با خود قرار می‌دهد و برای عملکرد درست این رابطه انسان را چنان می‌آفریند که در این رابطه از موهبت اراده آزاد برخوردار باشد. بر اساس همین هدف نیز خدا به هیچ عنوان اجازه نمی‌دهد که اراده آزاد انسان مخدوش گردد. او در پیشدانی خود به وضوح می‌بیند که داشتن اراده آزاد باعث سقوط انسان خواهد شد. از این رو نیز طرحی می‌ریزد که انسان کماکان بتواند از اراده آزاد خود استفاده کند. خدا آزادی و حق انتخاب را هرگز از انسان نمی‌گیرد. عیسی مسیح آن انتخابی است که خدا برای بشر و نجات او گذاشته است. برای همین هم کلام خدا می‌گوید: «بره فصیح ما مسیح پیش از بنای عالم در راه ما ذبح شد.» (اقرنتیان ۵: ۷) جواب خدا برای رهایی بشر از وضعیت گناه این بود که شخص دوم از خدا جسم گردد و در جسم انسان به میان ما آید و مجازات گناه بشر را در روی صلیب بر خود گیرد و به این طریق انسان را از آن وضعیت اسفناک نجات دهد. صلیب عیسی تنها طریقی است که انسان به واسطه آن می‌تواند از این وضعیت گناه آزاد گردد. صلیب پیام مرکزی مژده نجات خدا است. صلیب تنها تصویری است که به صورت واضح و آشکار در سراسر عهد عتیق و عهد جدید به چشم می‌خورد. این تصویر از همان فصل سوم پیدایش شروع می‌گردد و هر چه که در کلام خدا به جلو می‌رویم، در مقابل چشم بشر بیشتر واضح می‌شود.

خدا در طول عهد عتیق بشر را با وعده نجاتی که بدین طریق فراهم می‌ساخت، در امید نگاه داشته بود؛ بر اساس این وعده خدا به انسان مژده می‌داد که خود او این وضعیت گناه را از بین خواهد برد. در عهد عتیق، هفتصد سال قبل از میلاد مسیح، اشعیای نبی چنین می‌گوید: «لکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود. و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم. و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او ماشفا یافتیم. جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هر یکی از ما به راه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد.

او مظلوم شد، اما تواضع نموده، دهان خود را ننگشود. مثل بره‌ای که برای ذبح می‌برند و مانند گوسفندی که نزد پشم برنده‌اش بی‌زبان است، همچنان دهان خود را ننگشود. از ظلم و از داوری گرفته شد. و از طبقه او که تفکر نمود که او از زمین زندگان منقطع شد و به جهت گناه قوم من مضروب گردید؟ و قبر او را با شیران تعیین نمودند و بعد از مردنش با دولتمندان. هرچند هیچ ظلم نکرد و در دهان وی حيله‌ای نبود.

اما خداوند را پسند آمد که او را مضروب نموده، به دردها مبتلا سازد. چون جان او را قربانی گناه ساخت. آنگاه ذریت خود را خواهد دید و عمر او دراز خواهد شد و مسرت خداوند در دست او میسر خواهد بود. ثمره مشقت جان خویش را خواهد دید و سیر خواهد شد. و بنده عادل من به معرفت خود بسیاری را عادل خواهد گردانید. زیرا که او گناهان ایشان را برخویشتن حمل خواهد نمود.» (اشعیای ۵۳: ۴ - ۱۰)

در اول پطرس فصل ۲ آیه ۲۴، پطرس این مطلب را چنین می‌گوید: «که خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار متحمل شد تا از گناه مرده شده به عدالت زیست نماییم که به ضربه‌های او شفا یافته‌ایم.» پطرس در این آیات همان مضمونی را که اشعیای هفتصد سال قبل از او گفته است، تکرار می‌کند. صلیب عیسی هسته اصلی تمامی کلام خدا است. تمامی نقشه خدا در نجات بشر در صلیبی که عیسی بدان به دار کشیده می‌شود، خلاصه می‌گردد. از این رو نیز پولس در اول قرنتیان فصل ۱ آیه ۱۸ می‌گوید: «ذکر صلیب برای هالکان حماقت است ولی برای ما که نجات یافتگان هستیم، قوت خداست.» صلیب حکمت خدا است. صلیب معرفتی است که خدا نجات بشر را در آن برای او تصویر می‌کند. صلیب در مرکز نقشه خدا قرار دارد. رهایی انسان از وضعیت گناه تنها از طریق صلیب عیسی است.

ولی آیا انسان به صلیب عیسی به همان شکل که خدا می‌نگرد، نگاه می‌کند؟ یکاش که جواب این سؤال مثبت بود، ولی نیست. بشر دائم در این تلاش است که راه خود را از این وضعیت گمگشتگی خود به قوت خویش پیدا کند. بشر همانند بچه‌ای گمشده در ترس خود دائم به این سو و آن سو می‌دود و به دنبال یافتن طریق است. زمانی که انسان از وضعیت گمگشتگی خود آگاه شد، باید منتظر می‌ماند تا کسی از مقصد به دنبال او آید

و او را پیدا نماید. اما چنین نکرد. در واهمه‌ای که داشت، خود به دنبال طریق شد و در این راستا برای خود شیوه‌های دینی و فلسفی آفرید و شاید از طریق آنها بتواند راه خود را پیدا کند و به مقصد برسد. فعالیت‌هایی که بشر در این وضعیت گمگشتگی بدان دست می‌زند، بیشتر بر اساس پیشفرضهای خودساخته است و از آنجا که طریق نجات خدا در صلیب عیسی با پیشفرضهای او همگون نیست، آن را رد می‌کند. مجموعه پیشفرضهایی که بشر به اسم دین و فلسفه برای خود به وجود آورده است، باعث می‌شوند که نتواند دستی را که از آسمان برای نجات او دراز شده است، بگیرد. مگر نه این است که علمای مذهبی یهود عیسی را به اتهام کفر به صلیب می‌کشند. پیشفرضهای آنان قدرت تحمل آنچه را که مسیح می‌فرمود، نداشت. به همین سبب نیز در صدد قتل او برآمدند. ولی خود نمی‌دانستند که مسیح برای مردن آمده بود.

ولی چرا باید عیسی می‌مرد؟ آیا برای خدای قادر طریق دیگری نبود که بدان نجات را برای انسان فراهم کند؟ به گونه‌ای که دیگر لازم نباشد خدا در مسیح به میان انسانها آید و جان خود را در راه آنها فدا نماید؟ از آنجا که این طریق از رنجی غیر قابل تصور می‌گذشت، به شخصه بر این باور هستم که اگر طریق دیگری می‌بود، خدا به یقین آن را برمی‌گزید. لیکن نبود! علت نبود طریقی دیگر به شخصیت خود خدا برمی‌گردد. شخصیت خدا قدوس است. قدوسیت جزو صفات ذاتی خداست. از این رو نیز زمانی که شخصیت قدوس او زیر پا قرار می‌گیرد، قدوسیت خدا از طریق عدالت خواهی دست به عمل می‌زند و عدالت خدا به دنبال مجازات خاطی است. لیکن فقط قدوسیت نیست که جزو صفات ذاتی خداست. محبت هم هست. محبت خدا نسبت به انسان محبتی کامل است و همین محبت به دنبال نجات انسان خاطی است؛ انسانی که قدوسیت خدا از طریق عدالت خواهی او را به مجازات مرگ محکوم کرده است. از یک طرف قدوسیت خدا مرگ انسان را طالب است و از طرف دیگر محبت خدا، عزم بر نجات او دارد.

خدا اگر در نقشه نجات انسان مصمم است، باید طریقی پیش گیرد که در آن هم قدوسیت و هم محبت او ارضا گردد. در این زمینه طرق پیشنهادی ما انسانها یا قدوسیت خدا ندید می‌گیرد و یا محبت او را. این امر در زندگی روزمره ما دائم صورت می‌گیرد؛ با توسل به بهانه‌ها و دلایل آبکی مسئولیت خود را در انجام خطایای خود ندید می‌گیریم و کارهای غلط خود را توجیه می‌کنیم. خدا به خاطر ذاتی که دارد، به این شکل عمل نمی‌کند. ما انسانها می‌توانیم خود را با کلاههای شرعی فریب دهیم، لیکن خدا نمی‌تواند سر خود را کلاه گذارد. خدا شخصیتی قدوس دارد و قدوسیت او طالب انجام عدالت، آنهم به شکلی کامل و درست می‌باشد. به خاطر همین هم هست که این وضعیت خطیر با پند و اندرزهای مذهبی، شریعت و قوانین درست شدنی نیست. مطلب در حقیقت بسیار ساده است: در دادگاه الهی من در مقام انسان محکوم به مرگ هستم. تا آنجا که به

عدالت مربوط است، این حکم باید جامه عمل بپوشد. یا من باید بمیرم و یا کسی به جای من باید این مرگ را پذیرا شود. عدالت از طریق قانون بدین شکل عمل می‌کند.

برای راننده‌هایی چون من همیشه این امکان هست که دوربینهای سرعت‌گیر پلیس را به فعالیت وادارد! با کمال تأسف برای من برای بارها پیش آمد و نقره داغم کرد. در محلی که ما زندگی می‌کنیم، چند روز بعد از تصویر نامه‌ای از پلیس ترافیک دریافت می‌کنید که در آن شما صرفاً برخی از سوالات را علامت می‌زنید. اولین سؤال این است: «در فلان تاریخ عکس اتومبیل شما در سرعتی بالاتر از مجاز گرفته شده است. اگر خود شما راننده آن بودید، لطفاً مربع کوچک جلوی آن را علامت بزنید. محل مربوطه را علامت زنید.» در پاراگراف بعدی می‌خوانید: «و یا کسی دیگر را به عنوان راننده اتومبیل خود در آن ساعت و تاریخ معرفی کنید.» و در زیر آن به اندازه کافی جا وجود دارد که اطلاعات لازم را در رابطه با راننده اتومبیلتان بنویسید. بسیاری از آنها که قبلاً جریمه شده‌اند و گواهینامه رانندگی‌شان جایی برای سوراخ ندارد، در آن قسمت نام و آدرس کسی دیگر را می‌نویسند و به اداره راهنمایی می‌فرستند و جریمه به اسم و آدرس آن شخص صادر می‌گردد و گواهینامه آن شخص سوراخ می‌شود.

همانطور که می‌بینید؛ تا آنجا که به قانون مربوط است، جرمی روی داده است که باید مجازات گردد. قانون به دنبال فرد مرتکب است و کاری به این ندارد که این مرتکب چه کسی است. اگر فرد ارتکاب آن جرم را به گردن می‌گیرد و مجازات آن را پذیرا می‌شود، برای قانون کافی است. تا جایی که به عدالت خدا مربوط است، زیر پا گذاشته شدن قدوسیت خدا باید مجازات گردد و جزا باید با نوع جرم مطابقت داشته باشد. این گناه مجازات مرگ را با خود دارد. قدوسیت خدا زیر پا گذاشته شده است و فرد خاطی باید بمیرد؛ یا من باید بمیرم و یا فردی دیگر گناه مرا به گردن گیرد و به جای من مجازات مرگ را پذیرا شود. در هر دو حالت عدالت خدا ارضا می‌گردد.

در راستای قدوسیت خدا محبت خدا نیز دست به عمل می‌زند. خدا به عملی دست می‌زند که ما انسانها هم با اینکه در محبت خود مثل او نیستیم، در شرایطی به آن شکل عمل می‌کنیم؛ اینکه جان خود را برای عزیزی که دوستش داریم، فدا می‌کنیم. در این زمینه داستانهای حقیقی زیادی وجود دارند. از مادران و پدرانی که جان خود را در راه فرزندان خود فدا کرده‌اند، داستانها داریم. خدا نیز در مقام پدر آسمانی به همین عمل مبادرت می‌ورزد. ولی پیش از انجام آن لازم است فردی مانند من گردد تا بتواند به جای من مجازات گناه مرا تقبل کند. خدا را لازم است که انسان شود.

و اینجاست که بزرگترین اتفاق تاریخ رخ می‌دهد؛ واقعه‌ای که خدا در طول تاریخ بشر از آن صحبت کرده است. پولس این واقعه را در نامه خود به کلیسای فیلیپی به شکلی غنی چنین بیان می‌کند: «که چون در صورت

خدا بود، (عیسی) با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد. و چون شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید. از این جهت خدا نیز او را به غایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نامهاست، بدو بخشید. تا به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است، خم شود و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدای پدر.» (فیلیپیان ۲: ۶ - ۱۲)

بگذارید مطلبی مهم را در اینجا یادآور گردم. اگر خدا جسم نمی‌گردید و یا به عبارتی دیگر، اگر کالبد و جسم عیسی روح خدا را پوشش نمی‌شد، ما انسانها چگونه می‌توانستیم به او نزدیک شویم، با او نشست و برخاست کنیم، غذا بخوریم، هم‌صحبت شویم و هنوز زنده باشیم؟ چگونه می‌توانستیم وجود بیمار خود را در حضور او بگذاریم و او ما را لمس کند و ما نمیریم؟ در حقیقت جسم عیسی باعث می‌شد که خدا بتواند در میان انسانها ساکن باشد، درست به همان شکل که در بیابان در بخش قدس‌الاقداص خیمه عبادت در میان آنها ساکن بود. پرده‌ای که راه ورود به قدس‌الاقداص را می‌پوشانید، حضور خدا را از انسانها جدا می‌کرد، چرا که هیچکس نمی‌توانست به خدا نزدیک گردد و هنوز زنده باشد. جسم عیسی همانند خیمه حضور خدا را در خود داشت تا ما انسانها را از مرگ محافظت کند؛ چنانکه رساله به عبرانیان می‌گوید. یوحنا این مطلب را در انجیل خود به شکلی بسیار عالی چنین بیان می‌کند: «کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد.» لغتی که در یونانی برای ساکن شدن به کار رفته است، به معنی «خیمه زدن» می‌باشد و همان تصویر خیمه عبادت را در ذهن ایجاد می‌کند. خدای کتابمقدس همیشه طالب آن بوده که در میان قوم خود ساکن باشد و با آنها در رابطه‌ای دوپرفه به سر برد. او در عهد عتیق در میان قوم خود در «خیمه» و پس از آن در «معبد» ساکن شد و در عهد جدید نیز در جسم عیسی در میان ما خیمه زد. خدا در وجود عیسی و عیسی خدای مجسم بود.

مردم اغلب به ما ایراد می‌گیرند و می‌گویند: «چرا عیسی را هم خدا خطاب می‌کنید و هم پسر خدا؟ این امر چگونه می‌شود؟» اطلاق واژه خدا به عیسی اشاره به ذات و ماهیت الهی او دارد. خدا در ذات خود وحدانیت دارد، ولی این وحدانیت خدا تک شخصیتی نیست. بر اساس آنچه که خدا از خود در کتابمقدس آشکار می‌کند، ما در این خدای واحد سه شخص متمایز می‌بینیم در عین حال با هم وحدت دارند. از نظر ذات، هر سه الهی هستند، لیکن سه شخص متمایز از هم. زمانی که از عیسی به عنوان خدا صحبت می‌کنیم، این ذات الهی او در مد نظر ما است.

اما اطلاق واژه «پسر خدا» به عیسی اشاره به شخص دوم در خدای واحد دارد که طبق نقشه نجات الهی، جسم گردید و در میان انسانها خیمه زد. پسر خدا بودن صحبت از رابطه ویژه‌ای دارد که در ذات واحد الهی مابین این سه شخص وجود دارد. وجود عیسی به نوعی خدا و انسان را در یک صحنه قرار می‌دهد. براساس آنچه که

پولس به تیموتائوس می‌نویسد، عیسی تمثیل‌کننده انسان در نزد خداست و تمثیل‌کننده خدا در نزد انسان. از این رو نیز میانجی بین انسان و خدا می‌گردد.

عیسی همان کسی است که از مقصد آمده تا ما گمگشتگان را به مقصد برساند. به چه طریق؟ خدا طریقی را به جهت این امر تعیین کرده است که با شخصیت او مطابقت دارد. طریق خدا این است که عیسی در روی صلیب به جای ما و به جهت گناهان ما جان خود را فدا کند. از دید خدا این تنها طریقی است که انسان را از اسارت وضعیت گناه آزاد می‌سازد.

فصل ۸

روح القدس کیست و چکار می‌کند؟

صحبت ما اینک بر روی مطلبی خواهد بود که مسیحیت را کاملاً از مذاهب و مکاتب دیگر جدا می‌کند. آنچه که مسیحیت را از دیگر مذاهب جدا می‌کند، شخص روح القدس است که امروز در مورد آن صحبت می‌کنیم. باید بدانید که در رابطه با روح القدس تعالیم گوناگونی وجود دارند و گروه‌های مختلف مسیحی سعی کرده‌اند که مطلب را به شکلهایی مختلف توضیح دهند. یک عده به علت هیجان‌ات و احساسات زیاد به افراط رفته‌اند و عده‌ای دیگر نیز به علت ترسی که از این هیجان‌ات دارند، به آن دانش کمی که در مورد روح القدس دارند، بسنده کرده‌اند. که هر دو مورد البته درست نیست.

روح القدس کیست؟ امروز صحبت ما در این رابطه است. اجازه دهید آنچه را که در آخر این صحبت می‌خواهم عنوان کنم، همین الان بگویم: روح القدس خدا است. این سخن من در ذهن کسانی که صحبت‌های قبلی را نشنیده‌اند، ممکن است ایجاد سوء تفاهم کند. اگر بر آن هستیم که روح القدس را مطالعه کنیم، باید او را در زمینه‌ای که دارد، مورد مطالعه قرار دهیم. این زمینه، ذات واحد خداست. اگر بر آن هستیم که روح القدس را بشناسیم، او را باید در زمینه ماهیت خدا مورد مطالعه قرار دهیم. در غیر این صورت مردم به اشتباه چنین گمان خواهند برد که مسیحیان سه خدا را می‌پرستند.

مسیحیان سه خدا را نمی‌پرستند، خدای واحد حقیقی را می‌پرستند که خود را از طریق کلام خود که کتاب مقدس باشد، در معرض شناخت ما قرار داده است. وقتی ما به ماهیت این خدای واحد حقیقی نگاه می‌کنیم، او را خدایی شخصیت‌مند می‌بینیم. از آنجا که شخصیت‌مندی خدا در ذات اوست، بنابراین ازلی است. شخصیت‌مندی نیاز به رابطه دارد. از این رو نیز خدای شخصیت‌مند از ازل در خود در رابطه بوده است. برای همین نیز لازم است که در خود بیش از یک شخصیت داشته باشد که این رابطه صورت پذیرد. و ما این مطلب را از همان جملات آغازین کتاب مقدس می‌بینیم، زمانی که خدا خود را در معرض شناخت بشر قرار می‌دهد. کتاب مقدس می‌گوید: «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید.» و واژه‌ای که برای خدا به کار می‌گیرد، کلمه «الوهیم» است که در گرامر زبان عبری اسم جمع به شمار می‌رود. اسم جمع، اسمی است که با اینکه مفرد است، لیکن در ذهن بیشتر تصویری از جمع را خلق می‌کند؛ همانند کلمه خلق و یا ملت. کتاب مقدس زمانی که خدا را با واژه الوهیم خطاب می‌کند، از همان آغاز ما را با خدایی واحد روبرو می‌نماید که در ذات واحد خود خیلی خداست و از نظر شخصیت بیش از یک است.

زمانی که الوهیم دست به خلقت می‌زند، به خوبی شاهد هستیم که شخصیتی دیگر از خدا به شکلی فعال در کار آفرینش دخیل شده است. آیه دوم کتاب پیدایش می‌گوید: «روح خدا سطح آبها را فرو گرفت.» از این نقطه به بعد دائم با فعالیت روح خدا در این خلقت روبرو هستیم. در کار آفرینش خدا زمانی که به روز ششم و خلقت انسان می‌رسیم، باز روح خدا به شکلی بارز خود را نشان می‌دهد. روح خدا در وجود انسان قرار می‌دهد و انسان بدان روح «نفس زنده» می‌گردد. خدای الوهیم با شخصهای وجود خود در ارتباط قرار می‌گیرد و انسان به صورت و شبیه خدا آفریده می‌شود. روح خدا در درون انسان قرار می‌گیرد و انسان با روح خدا حیات می‌یابد. وجود روح خدا در انسان باعث می‌شود که انسان از طریق روح با خدا در رابطه دوطرفه باشد. به عبارتی خدا انسان را خدا می‌آفریند.

در فصول گذشته صحبت‌های پیش توضیح دادم که این روح چگونه از وجود انسان می‌رود. لازم است بدانیم که کتابمقدس زمانی که در مورد روح‌القدس صحبت می‌کند، از او با کلمات اشاره «آن» و یا «این» استفاده نمی‌کند. کتابمقدس در صحبت از روح‌القدس از ضمیر «او» استفاده می‌کند. و این مطلب نشان می‌دهد که روح‌القدس شئی نیست، انرژی هم نیست. روح‌القدس شخص است. روح‌القدس تمامی آنچه را که یک شخص برخوردار است، داراست. در کتابمقدس روح خدا را نیز می‌بینیم که فکر، اراده و قدرت دارد. شخص خدای پدر نقشه ریزی می‌کند و شخص روح عامل اجرایی پدر است و از جانب خدا ارسال می‌شود تا کارهای خدا را به انجام رساند. هر چه که در کتابمقدس جلوتر می‌رویم روح‌القدس و فعالیت او در خلقت خدا، خود را بیشتر آشکار می‌نماید.

روح‌القدس را می‌بینیم که در مواقعی خاص، برای وظایفی خاص، بر افرادی خاص نازل می‌شود و آنها را برای کار خدا آماده می‌سازد. این کار روح‌القدس در عهد عتیق مختص عده‌ای خاص بود. ولی خدا وعده داده بود که آن را بر تمامی بشر خواهد ریخت. از این رو هم این وعده خدا در میان قوم او به «موعود پدر» موسوم بود. خدا به قوم وعده داده بود که این موعود پدر را در چارچوب عهدی تازه به آنها خواهد بخشید. چرا که عهد اول از جانب انسان زیر پا گذاشته شده بود. خدا در عهد تازه قرار بود شریعت خود را بر قلب بشر بنویسد. ببینید یوئیل نبی چه می‌گوید: «و بعد از آن روح خود را بر همه بشر خواهم ریخت و پسران و دختران شما نبوت خواهند نمود و پیران شما و جوانان شما رویاها خواهند دید. و در آن ایام روح خود را بر غلامان و کنیزان نیز خواهم ریخت.» (یوئیل ۲: ۲۸ و ۲۹) نزول روح‌القدس دیگر برای افرادی خاص نخواهد بود، بلکه برای همه خواهد بود. روح‌القدس موعود پدر است.

در طول کتابمقدس روح‌القدس به عنوان روح حیات، به انسانها زندگی می‌بخشد. روح‌القدس با انبیا صحبت می‌کند. روح‌القدس مردم داوری می‌نماید. در کتابمقدس روح‌القدس خداست. دارای صفات شخصی است.

شخصیتمند است و در رابطه قرار می‌گیرد. روح القدس همان روحی است که الوهیم در وجود او دمید و به خاطر انتخاب غلط انسان از وجود او رفت. به دلیل همین شخصیتمندی روح القدس است که پولس به مومنین هشدار می‌دهد: "روح قدوس خدا را که در شماست، محزون مسازید." روح القدس چون شخص است، در رابطه می‌تواند محزون شود و شخص را ترک کند.

در عهد عتیق روح القدس از تمامی اختیارات خدا برخوردار است و تمامی توانایی‌های خدا را دارد. در بسیاری مواقع او را می‌بینیم که انسانها را داوری و مجازات می‌کند. در عهد عتیق این روح خداست که با انبیا سخن می‌گوید. و آنها خود به این مطلب اشاره می‌کنند.

وقتی به عهد جدید می‌رسیم شخصیت روح القدس بیشتر آشکار می‌گردد. در نوشته‌های رسولان دائم از روح خدا صحبت می‌شود که از او به عنوان خدا سخن می‌رانند. حتی خود مسیح نیز که از ارسال روح القدس صحبت می‌کند، روح القدس را برابر با خود و خدای پدر می‌بیند. روح القدس خداست. ولی نباید این مطلب مهم را از یاد برد که هر وقت از اولوهیت عیسی و اولوهیت روح القدس صحبت می‌کنیم، زمینه، وحدانیت خداست. خدا در ذات خود واحد است و در این ذات سه شخصیت وجود دارند که متمایز از هم و در عین حال با هم هستند. اگر این صحبتها را در بنیاد و زمینه وحدانیت خدا انجام ندهیم، موجب سوء تفاهم تفاهم خواهد شد. و بسیاری گمان خواهند کرد که مسیحیان سه خدا را می‌پرستند.

شخصیت الهی روح القدس را ما با کارهایی که انجام می‌دهد، می‌توانیم بهتر درک کنیم و بشناسیم.

روح القدس خداست ولی این خدا چه کار می‌کند؟

اولین چیزی که باید در مورد روح القدس باید گفت، این است که؛

روح القدس در شخص مسیحی ساکن می‌شود.

ساکن شدن روح القدس امری است که مسیحیت را از دیگر ادیان و تفکرات جدا می‌سازد. اگر به عهد عتیق نگاه کنید، خواهید دید که روح القدس در افرادی بخصوص و در مواردی بخصوص به شکل موقتی قرار می‌گرفت. نزول روح القدس به این شکل موقتی بر اساس هدف خدا بود. انبیا نیز از آن جمله بود. روح القدس بر انبیا نازل می‌شد، آنها ملهم از روح القدس صحبت می‌کردند، و سپس روح القدس از آنها جدا می‌گشت و می‌رفت. روح القدس در آنها به شکلی موقتی ساکن می‌شد. در مورد در عهد عتیق نمونه‌های زیادی وجود دارد. زمانی که روح القدس در کسی قرار می‌گرفت، شخصیت او را بر اساس هدفی که خدا داشت، عوض می‌کرد. قوت و نیرو می‌گرفتند. کلام خدا را با آیات و معجزات بیان می‌کردند. لیکن بعد از رفتن روح القدس

آنها کماکان همان افراد قبلی بودند. اگر ایلیا را به یاد بیاوریم، در یک زمان او به قدرت روح القدس یک تنه در مقابل نظامی شریر با پادشاه و سیستم مذهبی شریرش ایستاد و آنها را متهم کرد که از طریق خداوند به انحراف رفته‌اند. در این زمان قوم اسرایئیل در گناه غوطه می‌خورد. اخاب و همسرش ایزابل به شکلی وحشتناک حکومت می‌کردند و انبیا دروغین با سخنان مذهبی دروغین خود مردم را در فریب نگه می‌داشتند. ایلیا در مقابل این نظام می‌ایستد و به قوت روح فریاد برمی‌آورد: "تا به کی بین دو فرقه می‌لنگید؟ اگر بعل خداست، او را پیروی کنید و اگر یهوه خداست، از او پیروی کنید. نمی‌توانید زندگی دوگانه داشته باشید." به قدرت روح بود که ایلیا می‌توانست چنین با جرعت عمل کند. از این رو نیز زمانی که به اول پادشاهان فصل ۱۸ نگاه می‌کنیم، شاهد کاری هستیم که خدا از طریق ایلیا در میان آن قوم انجام می‌دهد. و در نتیجه آن نیز تمامی مردم فریاد می‌زدند: "یهوه خداست، یهوه خداست." لیکن بعد از این نمایش قدرت روح القدس ایلیا را ترک می‌کند و ایلیا دوباره به همان شخصیتی که بود، تبدیل می‌گردد. خود او هم از این مطلب آگاه است، چرا که از روی ترس پا به فرار می‌گذارد.

روح القدس در عهد عتیق به طور موقت بر افراد می‌آمد و بعد از انجام کاری که بخاطر آن آمده بود، باز از آنها می‌رفت. لیکن در یوئیل نبی خدا مطلبی عجیب پیشگویی می‌کند: "و بعد از آن روح خود را بر همه بشر خواهم ریخت و پسران و دختران شما نبوت خواهند نمود و پیران شما و جوانان شما رویاها خواهند دید. و در آن ایام روح خود را بر غلامان و کنیزان نیز خواهم ریخت." (یوئیل ۲: ۲۸ - ۲۹)

وقتی به سخنان عیسی به ویژه به آنچه که در شب آخر در مورد روح القدس فرمود، نگاه می‌کنیم، متوجه مطلبی عجیب می‌گردیم. در این ساعت شاگردان از صحبتی که مسیح در رابطه با مرگ خود می‌کند، ناراحت هستند. از این رو نیز به آنها می‌گوید: "اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید. و من از پدر سوال می‌کنم و تسلی دهنده‌ای دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه باشما بماند، یعنی روح راستی که جهان نمی‌تواند او را قبول کند زیرا که او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد و اما شما او را می‌شناسید، زیرا که با شما می‌ماند و در شما خواهد بود.

شما را یتیم نمی‌گذارم نزد شما می‌آیم. بعد از اندک زمانی جهان دیگر مرا نمی‌بیند و اما شما مرا می‌بینید و از این جهت که من زنده‌ام، شما هم خواهید زیست. و در آن روز شما خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما." (یوحنا ۱۴: ۱۵ - ۲۰)

روح القدس در فرد ایماندار ساکن می‌شود و همین سکونت اوست که مسیحیت را از فلاسفه و ادیان جدا می‌کند. زمانیکه فرد به عیسی مسیح ایمان می‌آورد؛ زمانی که فرد کلام خدا را باور می‌کند، زمانی که فرد مشکل خود را از دید خدا می‌بیند و قبول می‌کند و درمانی را که هم خدا عرضه می‌کند، می‌پذیرد؛ فرد می‌پذیرد که به

خاطر گناهان او، عیسی مسیح روی صلیب رفت و مجازات گناهان او را عیسی پرداخت. زمانی که فرد باور می‌کند و می‌گوید: "عیسی مسیح من باور می‌کنم که تو که بودی و برای من چه کردی. گناهانم را به حضور تو اعتراف می‌کنم." زمانی که فرد با چنین باوری به حضور خدا می‌رود، آن موقع روح قدوس خدا در وجود او قرار می‌گیرد.

برخی از مردم با شنیدن این سخن می‌گویند: "همین؟! مسیحیت چه دین راحتی است. کافی است که من در حضور خدا اعتراف کنم؟" بله، همین. ولی نباید فراموش کرد که داستان اعتراف و توبه و باور کاری که خدا از طریق عیسی مسیح و صلیب او انجام داده است، به همینجا ختم نمی‌شود. اعتراف زبانی این باور باید با باور قلبی آن همراه باشد. خداوند دلها را می‌بیند؛ خداوند تمامیت درون را می‌شکافد. خداوند از تمامی نیتها و انگیزه‌های دل ما آگاه است. روح القدس زمانی در قلب فرد ساکن می‌شود که باور زبانی و قلبی او یکی است. آن زمان است که روح القدس در وجود فرد قرار می‌گیرد. ساکن شدن روح القدس در فردی که ایمان می‌آورد، یک تجربه شخصی و در عین حال واقعی است چنان واقعی که دیگر نمی‌توان آن را رد نمود. مردم اغلب می‌پرسند: "از کجا می‌دانم که باور و ایمانی که دارم، صحیح است؟" برهان من در مقابل این سوال سکونت روح خدا در من است. ساکن شدن روح القدس در فرد ایماندار یقین درستی باور و ایمان اوست. می‌دانید چرا؟ زمانی که روح القدس در وجود فرد ساکن می‌شود، او دیگر آن فرد سابق نیست؛ عوض شده است. یادتان هست قبلا چه گفته بودم؟ زمانی که خدا انسان را آفرید، او را به شکل خود آفرید و در وجود او روح حیات دمید و به خاطر آن روح حیات که روح القدس باشد، انسان نفس زنده شد. صاحب حیات گردید. حیاتی که در آن مرگی نبود، چرا که اگر می‌بود، دیگر حیات نمی‌شد. انسان از طریق آن روح می‌توانست با خدا رابطه دو طرفه داشته باشد. وضعیت گناه باعث جدایی بین خدا و انسان شد و در نتیجه آن نیز روح خدا از وجود انسان رفت. انسان دیگر قادر نبود که با خدا در رابطه‌ای مستقیم باشد. دیگر قادر به شناخت و ظم خدا نبود. از این رو نیز نسبت به هدفی که خدا برای او داشت، کور شد. از آنجا که قادر به فهم هدف خدا نبود، خود برای خویشتن اهداف مذهبی ساخت. ولی این اهداف آن چیزهایی نبودند که خدا برای او منظور داشت. عیسی آمد تا آنچه که گناه بر سر انسان آورده بود، از بین ببرد؛ اثر گناه را در زندگی انسان خنثی کند و بدین ترتیب انسان قادر باشد که باز در حضور خدا بایستد و با او رابطه داشته باشد. این سخن بدین معنی است که آن روح، روح خدا که از وجود انسان رخت بر بسته بود، دوباره به وجود او باز گردد. زیرا فقط از طریق این روح است که انسان می‌تواند در رابطه‌ای نزدیک و صمیمی با خدا قرار داشته باشد؛ خدا بگوید، او بفهمد. و او بگوید، خدا بفهمد. بنابراین زمانی که فرد به آنچه که خدا از طریق عیسی مسیح و صلیب او انجام داده است، باور می‌کند، موعود پدر را دریافت می‌کند؛ روح خدا در وجود او ساکن می‌گردد. سکونت روح خدا در فرد، بین او و خدا رابطه برقرار

می‌کند و تجربه کاملاً واقعی هر فرد ایماندار به مسیح است. انسان خود در حضور خدا قرار دارد! این تجربه واقعی بالاتر از هر تجربه فلسفی و دینی و تفکری است. واقعیت این تجربه چنان است که واقعیت چیزهای دیگر را محو می‌کند؛ رابطه‌ای که فرد هر روز با پدر آسمانی دارد. سکونت روح خدا در انسان آن خلایق را که به بزرگی خدا در وجود انسان است، پر می‌کند. خلایق که در باغ عدن بر وجود او حاکم شد. انسان در این رابطه واقعی است که از حضور خدا لذت می‌برد. انسان در این رابطه واقعی است می‌تواند خدا را بشناسد، با خدا صحبت کند و از محبت کامل او برخوردار گردد. این رابطه خدا و انسان هر چقدر بیشتر رشد می‌کند، این محبت خدا نیز در وجود او بیشتر رشد کرده باعث شناخت بیشتر و بیشتر از خدا می‌گردد. و اینجاست که انسان، معبود خود را یافته است. تغییری که سکونت روح القدس در انسان به وجود می‌آورد، تمامی قسمت‌های زندگی او را در بر می‌گیرد؛ افکار او عوض می‌شوند، سیستم ارزشی زندگی‌اش عوض می‌شود. طرق زندگی‌اش عوض می‌شوند. نگرش و جهان‌بینی او عوض می‌شود. این عوض شدگی چنان شگرف و عمیق است که گویا این شخص کاملاً عوض شده است. با فرد قبلی بسیار تفاوت دارد. کتاب مقدس اسم این تغییر را "تولد تازه" و یا "تولد روحانی" می‌گذارد. این همان تولدی است که مسیح در فصل سوم انجیل یوحنا، با "نیکودیموس" که استاد شریعت یهود بود، صحبت کرد.

روح القدس آن چیزی است که مسیحیت را از هر دین و فلسفه دیگر جدا می‌کند چرا؟ زیرا روح القدس انسان را در یک تولد تازه قرار می‌دهد، در یک رابطه زنده و حقیقی با خدا قرار می‌دهد، چیزی که انسان نه از طریق فلسفه و نه از طریق دین قادر به کسب آن است. ببینید یوحنا رسول در فصل اول انجیل خود این مطلب را چگونه به قلم می‌کشد: "در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود. و نور در تاریکی می‌درخشید و تاریکی آن را در نیافت.

شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود؛ او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه به وسیله او ایمان آورند. او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد. آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می‌گرداند و در جهان آمدنی بود. او در جهان بود و جهان به واسطه او آفریده شد و جهان او را شناخت. به نزد خاصان خود آمد و خاصانش او را نپذیرفتند؛ و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هرکه به اسم او ایمان آورد، که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم، بلکه از خدا تولد یافتند.

و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پراز فیض و راستی و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر." (یوحنا ۱: ۱-۱۶)

به یاد دارم در آن دو سال اول بعد از انقلاب جوانان آن موقع کلیسا در مقابل دانشگاه تهران کتابهای مسیحی می‌فروختند. من هم چند با آنها همراه شدم. در یکی از آنها، روبه‌روی من ایستاد و گفت: "شما مسیحی‌ها خجالت نمی‌کشید از اینکه می‌گویید: مسیح پسر خداست؟" چیزی که در جواب داشتم، این بود: "من غلط بکنم که بگویم مسیح، پسر خداست." گفت: "آفرین، پس شما با بقیه فرق دارید." گفتم: "نه! این من نیستم که می‌گویم «مسیح پسر خداست.» این کتابمقدس است که می‌گوید: «مسیح پسر خداست.» ولی دوست عزیز، کتابمقدس فقط به این بسنده نمی‌کند. در ادامه می‌گوید که من هم پسر خدا هستم. و شما هم می‌توانید باشید." چه حقیقت شیرینی! خدا فقط به دنبال این نیست که فقط یک پسر داشته باشد، عیسی مسیح پسر یگانه خداست که از ازل با پدر بوده است. عیسی شخص دوم در ذات واحد خداست. لیکن کلام خدا می‌گوید: به همه آنانی که به کار مسیح در روی صلیب ایمان می‌آورند، این صلاحیت عطا می‌شود که فرزند خدا باشند. این فرزندى خدا از طریق تولد تازه‌ای که موجد آن روح‌القدس است، صورت می‌گیرد. کار دیگری که روح‌القدس انجام می‌دهد، این است که؛ روح‌القدس فرد ایماندار را مهر می‌کند.

منظور از مهر کردن چیست؟ منظور این است که فرد ایماندار هویت دارد؛ می‌داند کیست. فرد ایماندار اطمینان دارد که فرزند خداست. زمانی که سر خود را رو به آسمان می‌گیرد، خدا را دیگر در آن دوردستها نمی‌بیند. خدایی را نمی‌بیند که علیرغم دعاها و تضرعات و درخواستهایش، جوابی از نشنود. خدا دیگر به او خیلی نزدیک است. دیگر از او نمی‌ترسد. از داوری‌هایش هراسی ندارد. او با خدا در رابطه‌ای صمیمی زندگی می‌کند و در این رابطه او هویت دارد. در این رابطه او دیگر بنده نیست، فرزند است. از این رو نیز به آسودگی به آسمان نگاه می‌کند و می‌گوید: "ای پدر." و می‌داند کسی که به حرف او گوش می‌دهد، پدر اوست. به همین علت هم امری مضحک به نظر نمی‌آید. این رابطه را نمی‌توان به شکل مصنوعی ایجاد کرد. اگر انسان در این رابطه با خدا نباشد و بخواهد او را پدر خطاب کند؛ یا نخواهد توانست و یا خنده‌اش خواهد گرفت. می‌دانید این امر امکان ندارد. اسم پدر همانند اسمهای دیگر نیست. زمانی که اسم پدر به زبان می‌آید، یک دنیا خاطره و احساس به در انسان زنده می‌گردد. زیرا کلمه پدر، یک کلمه هویتی است که خود را تنها در رابطه نشان می‌دهد، کلمه فرزند هم کلمه هویتی است و خود را در رابطه نشان می‌دهد. بنابراین وقتی کلام خدا می‌گوید: "او مهر مالکیت خود را بر ما می‌زند، یعنی این شخص فرزند من است و وقتی من توسط خدا مهر شده هستم، هنگامی که در این رابطه قرار می‌گیرم، می‌توانم خدا را پدر خود خطاب کنم. می‌توانم به خدا بگویم: "ای پدر من." زمانی که این رابطه وجود دارد، کلمات دیگر نیز به دنبال آن می‌آیند، کلماتی همانند "دوستت دارم." زمانی که در این رابطه قرار دارم، قلبم مالا مال از این اطمینان است که او به احتیاجات من فکر می‌کند،

برای من ارزش قائل است، برای من دل می‌سوزاند و تمامی تلاش خود را به کار می‌گیرد تا آنچه را که در دعا به حضورش می‌برم، انجام دهد. زیرا همانقدر که این رابطه برای من واقعی است برای خدا هم هست. می‌دانید چرا؟ زیرا روح‌القدس مهر او را بر من زده است. روح‌القدس مرا مختوم کرده است. من هویت دارم. آری، وضعیت گناه بین خدا و انسان جدایی انداخت و انسان هویت خود را از دست داد. از آن زمان به بعد دائم هویت‌های مختلف توسط دینها و فلسفه‌ها به پیشانی انسان زده می‌شد و انسان چون طریقی دیگری نداشت، دائم این هویتها را می‌پذیرفت و بر اساس این هویتها از خود عمل و عکس‌العمل نشان می‌داد. همین هم باعث می‌شد چیزهایی را در ذهن خود متصور شود که واقعی نبودند. مگر غیر از این است که در دنیای امروز همه به طریقی سعی دارند هویت‌هایی را بر ما بچسبانند، اگر باور نمی‌کنید، به میزان تبلیغاتی که از رسانه‌های عمومی به ویژه تلویزیون پخش می‌شود، نگاه کنید. این تلاشها بر آن است که بر ما هویت زنند و به زور این تبلیغات آن را به ما بیاورانند. زیرا به خوبی می‌دانند که ما در ذهن خود هر هویتی را بپذیریم، بر اساس آن هویت نیز زندگی خواهیم کرد. عجیب نیست که پولس زمانی که به کلیسای قرنتس می‌نویسد، در مقابل اعمال و رفتار ناهنجار و غیر مسیحی آنها اولین علت را "هویت گم‌کردگی" می‌داند. و به آنها می‌گوید که علت مشکلاتشان این است که هویت خود را فراموش کرده‌اند.

زمانی که انسان هویت خود را فراموش می‌کند، این آمادگی را دارد که هر هویتی را از هر جا که باشد، بر خود بپذیرد. هویت مسئله بسیار مهمی است. زیرا که اگر من باور کنم که چه کسی هستم، طبق همان نیز زندگی خود را جهت خواهم داد. بسیاری از مسیحیان در این نکته مشکل دارند، زیرا دائم فراموش می‌کنند که زمانی که به مسیح ایمان آوردند و روح خدا در آنها قرار گرفت و آنها را مهر کرد، آنها هویت دارند و فرزند خدا هستند. کلام خدا می‌گویند: "به آنهايي که به او ایمان آوردند، اقتدار داد تا فرزند خدا باشند،" (یوحنا ۱: ۱۲) فرزندی که از طریق روح‌القدس متولد می‌شود.

هویت! "من کیستم؟" در این زمینه کتاب جالبی وجود دارد که به زبان فارسی نیز ترجمه شده است: "پیروزی بر تاریکی" به قلم دکتر آندرسن. به همه شما توصیه می‌کنم که این کتاب را بخوانید. این کتاب و دیگر کتابهای دکتر آندرسن همه از اسارتهایی صحبت می‌کنند که هویت‌های کاذب بر فکر ما حاکم می‌سازند.

کار سوّم روح‌القدس این است که؛

انسان را هر روز بیش از روز پیش شبیه عیسی مسیح می‌نماید.

این کار روح خدا در زندگی ما کاری است دائمی و هر روزه. چرا که رابطه ما با خدا یک رابطه روزانه است؛ رابطه‌ای است که هر روز ادامه دارد. روح‌القدس به شکل فعال این کار را هر روزه در زندگی انسان انجام می‌دهد. علمای علم الهی این کار روح‌القدس را "تقدیس بخشی" مومنین می‌خوانند، یعنی هر قدر که رابطه ما با

خدا عمیقتر می‌شود، روح‌القدس در ما بیشتر و بیشتر کار می‌کند و ما را هر روزه عوض کرده، شخصیت ما را به شخصیت عیسی بیشتر شبیه می‌نماید. در اثر همین کار روح‌القدس است که ما از نظر روحانی رشد می‌کنیم. و در این رابطه بیشتر عمیقتر می‌شویم. هدف این عمل روح‌القدس این است که شخصیت ما را هر روز بیش از روز پیش به شخصیت مسیح مشابه سازد. در این راستاست که روح‌القدس در شخصیت ما تغییراتی مهم به وجود می‌آورد. این تغییرات چیزی نیست که بشود آن را پنهان کرد. خود را نشان خواهند داد.

پولس در نامه‌ای که به کلیسای غلاطیه می‌نویسد، مومنین را تشویق می‌کند که به کار روح‌القدس در خود اجازه دهند و در مقابل کار تقدیس بخشی او مانعی ایجاد نکنند. پولس تأکید بر آن دارد که نگذارند هیچ دلیلی کار روح‌القدس در زندگی‌شان مختل سازد. اگر به روح خدا اجازه دهیم که در زندگی ما فعالانه کار کند، او زندگی ما را عوض کرده شخصیت مسیح را در ما به وجود خواهد آورد. به شکلی که دیگر اعمال جسم خود را از ما ظاهر نسازد و به جای آن ثمره طبیعت تازه‌ای که روح‌القدس در ما آفریده است، خود را متجلی خواهد ساخت؛ ثمراتی که پولس در همان نامه خود از آن به عنوان محبت، خوشی، سلامتی، حلم، مهربانی، نیکویی، ایمان، تواضع و پرهیزکاری یاد می‌کند.

کار دیگر روح‌القدس این است که به فرزندان عطایا می‌بخشد. می‌دانید، عیسی نقشه نجات خدا را در صلیب خود در جلجتا به انجام رسانید و نجات برای همه بشر مهیا شد. ولی این مطلب به ای معنی نبود که همه نجات پیدا کردند. نه! پیش از صلیب مسیح، تنها طریق نجات باور وعده نجات بود که در عهد عتیق برای افرادی که در پوشش عهد عتیق به راستی زندگی می‌کردند، انجام می‌شد. وعده نجات در عهد عتیق انسانها را در مقابل انتخاب قرار می‌داد؛ وعده خدا را بارو کرده زندگی‌شان را بر اساس این وعده جهت دهند و یا اینکه آن را رد کنند و به طریقه‌های خود ادامه دهند؟ صلیب مسیح نیز به همان شکل عمل می‌کند. نجات مهیاست، ولی برای آنها که معنی آن را باور می‌کنند و زندگی خود را بر اساس این باور جهت می‌دهند. مسیح در روی صلیب تاوان گناهان انسان را یکبار برای همیشه پرداخت کرد و نجات را بلاعوض برای همه انسانها به عنوان هدیه از جانب خدا مهیا نمود. این خبری بسیار عالی است. خدا بزرگترین نیاز انسان را به او بلاعوض هدیه می‌کند. ولی تنها آنهایی می‌توانند از این نجات برخوردار گردند که این هدیه را از دستهای او قبول کنند؛ باور کنند که عیسی که بود و برای رهایی آنها از اسارت گناه چه کرد. این باور انسان را از این اسارت آزاد می‌کند و سکونت روح خدا در او، تولدی تازه، هویتی تازه و شخصیتی تازه به وجود می‌آورد. ولی محبت خدا بر آن است که همه انسانها نجات پیدا کنند، از این رو نیز مسئولیت بشارت این خبر خوش را به گردن فرزندان می‌گذارد که در این دنیا به کار برقراری ملکوت او مشغول باشند. و در انجام این کار آنها را از قوای برخوردار می‌کند، که به آنها عطایای روح‌القدس می‌گویند. این عطایا برای تجهیز مومنین به جهت این خدمت است. آنها از طریق این عطایا

قادر می‌شوند که جمع خود را که کلیسا باشد، بیش از پیش در روح و قوت خدا بنا کنند و در عین حال ماموریتی را که در این جهان به گردن دارند، به انجام رسانند. عطایای روح‌القدس برای بنای فرد نیست، برای بنای کلیساست که جمع مومنین باشد.

پولس رسول در رابطه با عطایای روح‌القدس در فصل ۱۲ رساله خود به کلیسای روم و فصل ۱۴ رساله اول خود به قرنتیان برخی از این عطایا را اسم می‌برد، ولی از نحوه سخن گفتن او آشکار است که عطایای روح‌القدس صرفاً به این لیست محدود نمی‌شوند.

مطلبی را که لازم است در اینجا بدان اشاره کنم، اختلافی است که بر سر برخی از این عطایا وجود دارد. عده‌ای از مسیحیان در رابطه با عطایای قدرتی چون شفا، نبوت، صحبت کردن به زبانها بر این عقیده هستند که این عطایا مربوط به زمان رسولان بوده است که هنوز کلام خدا بدین شکل مدون و کامل آماده نبود. و خدا از این عطایا استفاده می‌کرده تا کلامی را که از دهان رسولان و خادمین خارج می‌شد، تأیید و تصدیق نماید. حال که کتابمقدس را داریم، دیگر نیازی به این عطایا نیست و دوران آنها به پایان رسیده است. مطلبی که به این عقیده قوت می‌بخشد، افرادی هستند که به سکلی‌تصنعی و کاذب جلوه‌های این عطایای قدرتی را به نمایش می‌گذارند و در این زمینه بیش از پیش اغتشاش به وجود می‌آورند.

من با این نظر موافق نیستم و آن را موافق با کلام خدا نمی‌دانم. علت اینکه خداوند به مومنین عطایا می‌بخشد، برای بنای کلیسا و برقراری ملکوت او در میان انسانهاست. خدا به همین دلیل کلیسا را به این عطایا می‌آراید. ولی نباید فراموش کرد که برقراری ملکوت خدا نیاز به نبرد روحانی دارد، چرا که دشمن و تاریکی با سیستمی که دارد، بر این دنیا حکومت می‌کند و به این آسانی تسلیم نخواهد شد. از این رو نیز مسیح در زمانی که به آسمان صعود می‌کرد، به شاگردان اکیدا امر فرمود که تا از بالا به قوت آراسته نشوند، کاری انجام ندهند. و اضافه کرد: "چون روح‌القدس بر شما آید، قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید شد." (۱: ۸) شاهد مسیح بودن دعوتی است که همه مومنین در روی زمین تا زمانی که زنده هستند، دارند. با توجه به فشارها و تاکتیکهایی که امروزه دشمن در سر راه کلیسا قرار می‌دهد تا نتواند ماموریت خود را به انجام رساند، بر این باور هستم که بیش از پیش به این عطایای قدرتی نیاز داریم و کلیسا را لازم است که این عطایا را به جدیت بطلبد و بدان آراسته گردد. خدا را شکر می‌کنم که کلام خدا را اکنون به شکل مدون داریم، و گر نه چگونه می‌توانستیم از این اقتداری که می‌توانیم داشته باشیم، مطلع باشیم. کلام خدا سند محکمی در این اقتدار و صلاحیت ماست.

آنچه در این دو جلسه با شما صحبت کردم، آن کارهای برجسته و اصلی روح‌القدس برای آنهایی بود که مسیح و کار او را پذیرفته‌اند. و روح خدا در آنها ساکن است. ولی کار روح‌القدس به این تمام نمی‌شود. در انجیل

یوحنا، در صحبت‌هایی که مسیح با شاگردان خود در شام آخر می‌نماید، این سخنان را از او می‌شنویم: "اما الان نزد فرستنده خود می‌روم و کسی از شما از من نمی‌پرسد: «به کجا می‌روی؟» و لیکن چون این را به شما گفتم، دل شما از غم پر شده است. و من به شما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما نخواهد آمد. اما اگر بروم او را نزد شما می‌فرستم. و چون او آید، جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود. اما بر گناه، زیرا که به من ایمان نمی‌آورند. و اما بر عدالت، از آن سبب که نزد پدر خود می‌روم و دیگر مرانخواهید دید. و اما بر داوری، از آنرو که بر رئیس این جهان حکم شده است." (یوحنا ۱۶: ۵ - ۱۲)

مسیح در این آیه از کاری که روح خدا با افراد دنیا خواهد کرد، نیز صحبت می‌کند. باید به این مطلب دقت کنید که روح خدا دنیا را ملزم خواهد کرد، به دنیا نخواهد آمد. روح خدا به کلیسا می‌آید و کلیسا را پر می‌کند. مسیح روح‌القدس را به کلیسا می‌فرستد. از این رو هم باید بدانیم که روح‌القدس این کار الزام دنیا را از طریق کلیسا خواهد کرد. ما ابزار او هستیم، وسیله دست او، بدن و معبدی که او در آن ساکن می‌شود. آیا به یاد دارید که در پنطیکاست چه روی داد؟ روح‌القدس بر کلیسا ریخت پطرس به پا خواسته کلام خدا را موعظه نمود و کلام خدا مردم را ملزم نمود، به طوری که دلریش شده به آنها گفتند: "چه بکنیم تا نجات پیدا کنیم؟" الزامی که روح‌القدس از طریق کلیسا بر دنیا می‌آورد، سه لایه است. او دنیا را نسبت به گناه ملزم خواهد کرد. نه هر گناهی. گناهی که ریشه همه گناهان است؛ دزدی، زنا، قتل، دروغ،... ریشه همه اینها گناه بی‌ایمانی است. این امکان برای دزد وجود دارد که دزدی نکند، برای قاتل که دیگر قتل نکند، برای دروغگو که دیگر دروغ نگوید. انسان می‌تواند زندگی خود را از دست این گناهان برهاند، ولی زمانی که انسان در گناه بی‌ایمانی است، هیچ چیز نمی‌تواند او را نجات بخشد. روح‌القدس از طریق کلیسا دنیا را نسبت به این گناه بی‌ایمانی ملزم خواهد کرد.

روح‌القدس دنیا را نسبت به عدالت نیز ملزم خواهد کرد. چه عدالتی و عدالت چه کسی؟ ببینید مسیح در این باره چه می‌فرماید: "و اما بر عدالت، از آن سبب که نزد پدر خود می‌روم و دیگر مرانخواهید دید." عدالتی که روح‌القدس دنیا را نسبت بدان ملزم خواهد کرد، عدالت مسیح است. حتماً بخاطر دارید که فریسیان و علمای دینی زمانی که مسیح را به کام مرگ فرستادند، او را به چه جرمی محکوم کرده بودند؛ به بدترین جرایم. جرمی که مجازات آن بدترین مرگها بود؛ مرگ روی صلیب. آنها عدالت، صالحیت، و پارسایی عیسی را با این عمل خود رد کردند. به او تهمت کفر، شریعت شکن، فریبکار و حتی جن زده زدند. عیسی فرمود "زیرا که نزد پدر می‌روم." و این مسیر از رستاخیز او از مرگ و صعود او به آسمان می‌گذشت. رستاخیز و صعود او به روشنی

نشان می‌داد که عیسی همان بره بی‌عیب و بی‌گناه خداست و خدا قربانی او را به جهت گناهان ما پذیرفته است. چرا که اگر او قربانی بی‌عیب نمی‌بود، روح خدا او را از مردگان زنده نمی‌کرد. روح‌القدس دنیا را از طریق شهادت کلیسا نسبت به گناه بی‌ایمانی ملزم خواهد کرد، زیرا بینگناهی و عدالت عیسی را باور نکردند. روح‌القدس دنیا را نسبت به عدالت هم ملزم خواهد کرد. کدام داوری و داوری چه کسی؟ ببینید مسیح چه می‌گوید: "از آنرو که بر رئیس این جهان حکم شده است." در روی صلیب عیسی شیطان را شکست داد و مسیح با مرگ خود در روی صلیب شیطان را داوری و محکوم نمود. دنیا به این فکر بوده و هست که صلیب شکست عیسی و پیروزی شیطان است. نه، چنین نیست. صلیب مسیح در واقع داوری و محکومیت شیطان هم هست.

برخی به این تصور هستند که وقتی که روح‌القدس در شخص ساکن می‌شود، او را چنان عوض می‌کند که دیگر "گناه پروف" می‌شود و گناهی از او سر نخواهد زد. این افراد بیشتر "سوپرمن روحانی" در ذهن خود خلق کرده‌اند و از هر کسی سریعتر به زمین می‌خورند. درست است که روح خدا با ساکن شدن در وجود فرد ایماندار، در او طبیعتی تازه به وجود می‌آورد. ولی این سخن به این معنی نیست که این طبیعت تازه طبیعت کهنه را جایگزین می‌شود. صحبت مرا در رابطه با کار تقدیس بخشی روح‌القدس به یاد دارید. در آن بخش به شما گفتم که روح‌القدس هر روز در زندگی ما کار می‌کند و شخصیت ما را هر روز بیش از روز پیش به شخصیت عیسی شبیه می‌کند. می‌دانید که این امر چگونه صورت می‌گیرد؟ نه به صورتی که عده‌ای بر آن باورند. اینکه روح خدا در من ساکن است از این رو نیز دیگر نسبت به گناه ایمن شده‌ام و دیگر گناه نخواهم کرد. نه به این شکل صورت نمی‌گیرد، زمانی که روح خدا در ما ساکن نیست، فقط یک طبیعت در درون ما فعال است و شخصیت ما را شکل می‌بخشد. کلام خدا آن را طبیعت گناه آلود می‌خواند. اراده و شخصیت ما همیشه اسیر و برده این طبیعت است. ولی وقتی که روح خدا در ما قرار می‌گیرد، همانقدر در ما فعال خواهد بود که ما به او اجازه دهیم. لیکن هیچ وقت ما را مجبور نخواهد کرد. به همین علت هم پولس با تاکید می‌گوید: "مواظب باشید که روح خدا را محزون نکنید." ما را لازم است که به روح‌القدس اجازه دهیم تا در زندگی ما کار کند.

این سخن به این معنی است که اینک در درون ما دو طبیعت در کار هستند؛ طبیعت کهنه و طبیعت تازه. و فرد ایماندار دائم با این انتخاب روبروست که به کدامیک مجال و اجازه فعالیت دهد. کلام خدا ما را تشویق می‌کند که از آنچه که طبیعت تازه می‌گوید، اطاعت کنیم. اگر نکنیم، زندگی ما کماکان از خود ثمرات طبیعت کهنه را نشان خواهد داد. گناه خواهیم کرد. باید نه یاد داشت که طبیعت تازه هر روز در زندگی ما بر چیزهایی انگشت خواهد گذاشت که لازم است از زندگی ما بیرون روند. ما باید دائم پیشنهادات طبیعت کهنه و گناه آلود را رد

کنیم و سخن و پیشنهاد طبیعت تازه و روح القدس را بپذیریم. ما به عنوان فرد مسیحی در درون خود دو طبیعت را حمل می‌کنیم. تنها طریق ضعیف کردن طبیعت کهنه و غلبه نهایی بر آن در این است که از طبیعت تازه اطاعت کنیم و اجازه دهیم که روح خدا در زندگی ما به قوت کار کند. مسیح فرمود: "چون روح القدس بر شما آید قدرت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود (اعمال ۱: ۸)" بدون آن قدرت، فرد مسیحی نمی‌تواند زندگی مسیحی داشته باشد؛ شخصیت مسیحی داشته باشد. وجود روح القدس در زندگی انسان در او قدرت مقاومت به وجود می‌آورد. در گذشته وقتی طبیعت کهنه به ما فشار می‌آورد، ما بی هیچ مقاومتی تسلیم بودیم؛ مانند یک نوکر! هر چه که به ما می‌گفت، انجام می‌دادیم. ولی هنگامی که طبیعت تازه را داریم و روح خدا در ماست، آن روح به ما قدرت می‌دهد که در مقابل آنچه که طبیعت کهنه می‌گوید، بایستیم و تصمیم بگیریم که دیگر نوکر نباشیم؛ فرزند خدا باشیم! ما قدرت پیروزی بر او را داریم و این صرفاً شعار نیست. با قدرتی که روح القدس به عطا می‌کند، می‌توان طبیعت کهنه را مغلوب کرد.

متأسفانه از طریق بعضی واعظین مسیحی این باور در انسانها رشد می‌کند که اگر مسیحی شویم، دیگر همه چیز خود به خود درست خواهد شد. این تفکر درست نیست در واقع زمانی که ما به مسیح ایمان می‌آوریم، درون ما جنگی به پا می‌شود و زندگی ما در جنگ قرار می‌گیرد. زیرا طبیعت کهنه دائم می‌خواهد که ما مانند گذشته زندگی کنیم. ولی این طبیعت تازه در مقابل آن می‌ایستد و دائم با آن به نزاع برمی‌خیزد. از این رو نیز فرد مسیحی در زندگی خود دائم با تصمیم روبروست: از کدامیک اطاعت می‌کنم، از طبیعت تازه و یا از طبیعت کهنه؟

و دلیل اینکه چرا در کلیسا افراد علیرغم ادعای داشتن تولد تازه، هنوز هم اسیر رفتارهای قدیم خود هستند، نیز کاملاً معلوم است. برای اینکه به روح القدس اجازه نمی‌دهند که به شکلی فعال در زندگی‌شان کار کند. اگر با داشتن طبیعت تازه، در تصمیمات روزانه خود دائم از طبیعت کهنه اطاعت می‌کنند، تغییری در آنها دیده نخواهد شد. آنها در همان بدو تولد روحانی سقط شده‌اند. تنها چیزی که از مسیحیت بر آنهاست، اتیکت آن است. متأسفانه کلیساهای ما به ویژه در این ده سال گذشته از اینگونه افراد پر است. ما به عنوان فرد مسیحی هر روز در مقابل انتخاب قرار داریم. اگر من در این انتخاب از آنچه که تولد تازه به من می‌گوید، اطاعت نکنم، مسلم است که زندگی روحانی من نابود خواهد شد. لازم است که من از روح القدس اطاعت کنم و هر روز با قدرتی که به من می‌دهد، در مقابل شریر مقاومت کنم، در مقابل فرامین طبیعت کهنه مقاومت کنم و به این ترتیب طبیعت کهنه هر روز بیش از روز پیش قدرت خود را از دست خواهد داد و به جایی خواهد رسید که حتی در من وسوسه هم به وجود نخواهد آورد.

برخی از علمای اسلامی بر این ادعا شده‌اند که در این آیه که مسیح می‌فرماید: "اما الان نزد فرستنده خود می‌روم و کسی از شما از من نمی‌پرسد: «به کجا می‌روی؟» و لیکن چون این را به شما گفتم، دل شما از غم پر شده است. و من به شما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما نخواهد آمد. اما اگر بروم او را نزد شما می‌فرستم." منظور از این تسلی دهنده پیشگویی آمدن حضرت محمد است. و در این مورد به کلمه یونانی پاراکلیتوس اشاره می‌کنند و می‌گویند که این کلمه در یونانی "پریکلیتوس" است که بیشتر به معنی تمجید شده و یا حمد شده می‌باشد و از این معنی کلمه محمد را بیرون می‌کشند. اولاً اینکه در متن پاراکلیتوس آمده است، نه پریکلیتوس. معنی پاراکلیتوس به کلی با پریکلیتوس فرق دارد و به معنی مدافع، قوت قلب دهنده و یا تسلی دهنده می‌باشد. هیچ متن معتبر و حتی غیر معتبر در دست نیست که در آن به جای پاراکلیتوس، واژه پریکلیتوس آمده باشد. انجیل برنابا هم که منبع ارجاع این علماست، در قرن ۱۶ به ایتالیایی نوشته شده است و در قرن ۱۷ به زبان اسپانیولی ترجمه شده است. بنابراین بحث پاراکلیتوس و پریکلیتوس در آن نمی‌گنجد.

ثانیاً مسیح صرفاً این کلمه را به کار نبرد، در مورد آن چنان معلومات به ما داد که جایی برای اینگونه بحث‌های بی‌بنیاد و متکی بر حدس و گمان نمی‌گذارد. زمانی که یحیی به مسیح اشاره می‌نمود، او را کسی معرفی کرد که قرار بود انسانها را به روح‌القدس تعمید دهد. اگر به صحبت‌هایی که در این دوره تا بدینجا گوش کرده باشید، بی‌اساس بودن این ادعا را خود درک کرده‌اید. مسیح در مورد پاراکلیتوس به روشنی به روح اشاره می‌کند، نه به شخص. آن هم روح راستی و حقیقت! مسیح می‌فرماید که جهان نمی‌تواند او را قبول کند چرا که او را نمی‌بیند و نمی‌شناسند و اما شما او را می‌شناسید، زیرا که با شما می‌ماند و در شما خواهد بود. این فقط می‌تواند به دست روح‌القدس صورت گیرد. به وضوح روشن است که چنین عملی از دست هیچ بشری نمی‌تواند صورت گیرد. مسیح در صحبت خود در مورد پاراکلیتوس در دو فصل قبل به شاگردان گفته است که "لیکن تسلی دهنده یعنی روح‌القدس که پدر او را به اسم من می‌فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه به شما گفتم، به یاد شما خواهد آورد." و پس از آن است که در فصل ۱۶ ادامه می‌دهد: "الان نزد فرستنده خود می‌روم و کسی از شما از من نمی‌پرسد که کجا می‌روی؟ ولی دل شما از غم پر شده است. رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما نخواهد آمد. اما اگر بروم، او را نزد شما می‌فرستم و چون او آید، جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود. اما بر گناه زیرا که به من ایمان نمی‌آورند و اما بر عدالت از آن سبب که نزد پدر خود می‌روم و دیگر مرا نخواهید دید. و اما بر داوری از آن رو که بر رئیس این جهان حکم شده است. بسیار چیزهای دیگر نیز دارم که به شما بگویم، لکن الان طاقت تحمل آنها را ندارید. و لیکن او یعنی روح‌القدس چون آید، شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد. زیرا که از خود تکلم نمی‌کند،

بلکه به آنچه شنیده است، سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد و او مرا جلال خواهد داد. هر چه از آن من است، از آن من است. و از این جهت گفتم که از آنچه که از آن من است خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد. بعد از اندک زمانی مرا نخواهد دید و بعد از اندکی باز مرا خواهید دید، زیرا که من نزد پدر می‌روم."

آنچه که عیسی می‌فرماید، در روز پنطیکاست صورت گرفت (اعمال رسولان فصل ۲). مسیح پیش از صعود به شاگردان فرمود که منتظر این موعود پدر باشند و هیچ کاری انجام ندهند. مسلماً منظور مسیح این نبود که شاگردان ۷ قرن صبر کنند! با توجه به آنچه که از ذات خدا و کار روح‌القدس گفتیم، نیازی نیست که در این تفکر بی‌پایه بیش از این وقت صرف کنیم. علت آمدن روح‌القدس این بود که در فرد مسیحی ساکن شود و او را در رابطه دوطرفه با خدا قرار دهد. از طریق روح‌القدس است که ایماندار خود را در مسیح خواهد دید و مسیح را نیز در خود. به شکلی که می‌تواند خدا را پدر خطاب کند.

روح‌القدس به وجود ما می‌آید تا آنچه را که عیسی مسیح تعلیم داده است، به ما بیاموزد و ما را قوت بخشد که مطابق آنها زندگی کنیم. عیسی مسیح به شکلی کاملاً واضح به این نیز اشاره می‌کند و می‌گوید: "پدر او را به اسم من می‌فرستد و او مرا جلال خواهد داد." یعنی عیسی را. روح‌القدس ساکن می‌شود، مهر می‌کند، تقدیس می‌کند، عطایا می‌بخشد، و از طریق شهادت کلیسا دنیا را نسبت به گناه، عدالت و داوری ملزم می‌نماید. اوست که بین خدا و انسان رابطه‌ای دوطرفه و مانا برقرار می‌کند.

روح‌القدس خداست!

فصل ۹

چگونه از روح القدس پر شویم؟

روح القدس خداست. شخص سوم در ذات خدای واحد. زمانی که فرد به کاری که خدا از طریق عیسی مسیح فرزند یگانه خود که همان شخص دوم در ذات واحد خداست، ایمان می‌آورد و قربانی او را برای تاوان گناهان خود می‌پذیرد، از اسارت گناه آزاد می‌شود و روح خدا در او ساکن می‌گردد. ساکن شدن روح خدا در شخص، او را تولدی تازه عطا می‌کند و هویتی تازه به او می‌بخشد که در رابطه‌ای که با خدا دارد، خود را متجلی می‌سازد. او از خدا تولد یافته است و فرزند خداست. سکونت روح خدا در شخص هر روزه در زندگی او کار کرده، شخصیت فرد را هر روز بیشتر شبیه شخصیت عیسی می‌نماید. و دیدیم هم که این روح چگونه به ایمانداران عطایا می‌بخشد تا از آن برای بنای روحانی یکدیگر و بنای دنیایی که از نظر روحانی فرو ریخته است، استفاده کنند.

زمانی که در عهد جدید، به کتاب اعمال رسولان نگاه می‌کنیم، شاهد فعالیت و حضور مقتدر روح خدا در افراد و از طریق افراد هستیم. و در آنجاست که می‌بینیم، مومنین دائم از روح خدا پر می‌شوند و در نتیجه آن زندگی‌شان چنان از قوت خدا پر می‌گردد که اتفاقاتی بی‌نظیر در زندگی آنها رویت می‌شود. کتاب اعمال رسولان بیشتر کتاب اعمال روح القدس است که از طریق افرادی که از او پر هستند، صورت می‌گیرد. و سپس با این سخن پولس روبه رو می‌گردیم که به کلیسای افسس توصیه می‌نماید: "مست شراب نشوید که در آن فجور است، بلکه از روح پر شوید." (افسیسیان ۵: ۱۸). این سخن پولس برای مخاطبین خود معنایی بسیار روشن و واضح داشت. در آن زمان در شهر افسس معابد بت‌پرست زیادی وجود داشت و در بسیاری از آنها پرستشگران به دنبال آن بودند که روح خدایان در آنها حلول نماید و بر وجودشان حاکم گردد. در این راستا باور آنها بر این بود که باید چنان از خود بی‌خود گردند که اراده آنها مانعی برای حلول خدایان نگردد. و در نتیجه، آنقدر خود را از شراب پر می‌کردند که از فرط مستی از خود بی‌خود گردند و مانعی برای حلول خدایان در وجود آنها نباشد. پولس به مومنین یادآور می‌شود که انسان از هر چیز که پر باشد، همان چیز کنترل زندگی او را به دست خواهد گرفت. و به آنها توصیه می‌کند که پر کردن خود از شراب چیزی جز تباهی به همراه ندارد، چرا که همانها کنترل زندگی آنها را به دست خواهند گرفت. پولس در این راستا تأکید بر آن دارد که آنها را لازم است که از روح خدا پر باشند و بدین شکل روح خدا زندگی آنها را کنترل کند. از این رو نیز باید از روح خدا پر شوید. این سخن پولس و تجربه افراد مختلف از آن در طول کتاب اعمال به خوبی نشان می‌دهد که پر شدن از روح القدس تجربه‌ای است که با تجربه ساکن شدن او در فردی که ایمان می‌آورد، تفاوت دارد.

واقعا داستان چیست؟

بگذارید مطلب را از عهد عتیق شروع کنیم؛ از فصل دوم کتاب یوئیل، آیه ۲۸ جایی که خدا از زبان یوئیل از زمانی مژده می‌دهد که با آنچه که در عهد عتیق انجام می‌گیرد، کاملاً متفاوت می‌باشد. خدا به قوم خود وعده از زمانی می‌دهد که روح خود را بر همه بشر خواهد ریخت. خدا تا به آن روز بدان شکل عمل نکرده بود. روح او صرفاً بر افراد خاصی به شکلی موقت نازل می‌شد و بعد از انجام مأموریت از آنها رخت برمی‌بست. لیکن خدا در این قسمت می‌فرماید که روح خود را بر همه بشر خواهد ریخت و پسران و دختران آنها نبوت خواهند کرد، پیران و جوانان آنها رویاها خواهند دید. در آن ایام حتی روح خود را بر غلامان و کنیزان نیز خواهد ریخت و واقع خواهد شد هر که نام خداوند را بخواند، نجات خواهد یافت.

نزول روح القدس نه به شکلی موقتی بلکه دائمی برای قوم یهود به عنوان یک وعده عطا شد و قرار بود که در آینده صورت گیرد. و این وعده صورت هم گرفت. زمانی که مسیح از مردگان زنده شد و در طول چهل روز خود را به شاگردان و عده‌ای بسیار آشکار نمود، در زمان صعود و بازگشت خود به نزد پدر در آسمان، به شاگردان خود فرمود: "در اورشلیم بمانید تا از بالا به قوت آراسته شوید." (لوقا ۲۴: ۴۸).

مسیح در واقع به شاگردان امر می‌فرمود که در اورشلیم بمانند و منتظر باشند تا او روح القدس را که موعود پدر بود، به آنها بفرستد. نزول روح القدس بر آنها لازم بود. مسیح در زمان حیات خود در زمین، روح القدس را بر آنها دمیده بود، ولی آنطور که از این سخن او برمی‌آمد، این تجربه با آنچه که قبلاً داشتند، فرق می‌کرد. چرا که با تأکید به آنها می‌گوید: "چون روح القدس بر شما آید، قدرت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود." (اعمال ۱: ۸). شاهد کسی است که از آنچه که به شخصه دیده و شنیده و تجربه کرده است، سخن می‌گوید. عیسی در این سخن خود صحنه بر آن می‌گذارد که نزول موعود پدر بر شما، در شما این توان را ایجاد خواهد کرد تا مرا آنطور بودم، در مقابل چشم دنیای نظاره‌گر قرار دهید. و از این رو نیز لازم است از این قدرت پر شوید.

این شاگردان بعد از صعود عیسی هر روز در اورشلیم در معبد خدا جمع می‌شدند و در آنجا پرستش می‌کردند؛ یکدل و یک جان. مومنین جمع می‌شدند و عبادت می‌کردند و از رابطه دوطرفه با خدا از طریق روح القدس لذت می‌بردند تا اینکه روز پنطیکاست فرا رسید. روز پنطیکاست یکی از اعیاد مهم یهودیان بود و زمانی صورت می‌گرفت که یهودیان خرمن را جمع کرده و در انبار چیده بودند. پنطیکاست یادآور وفاداری خداوند در برطرف کردن احتیاجات مالی آنها بود. یادآور برکت خداوند به آنها بود. خداوند چنین مقرر کرده بود که یهودیان در سه عید که فصح، خیمه‌ها، و پنطیکاست باشد، حتی‌المقدور در معبد جمع شوند و آن را با هم

جشن گیرند و خداوند را پرستش کنند. از این جهت نیز در این روز پنطیکاست یهودیان بسیاری در معبد اورشلیم به جهت پرستش جمع بودند. اعمال رسولان این امر را در فصل ۲ چنین بیان می‌کند؛

”چون روز پنطیکاست رسید، به یکدل در یک جا جمع بودند که ناگاه آوازی چون صدای وزیدن باد شدید از آسمان آمد و تمام این خانه را که در آنجا نشسته بودند، پر ساخت و زبان‌های منقسم شده مثل زبان‌های آتش بدیشان ظاهر گشت و بر هر یکی از ایشان قرار گرفت و همه از روح القدس پر گشته به زبان‌های مختلف به نوعی که روح بدیشان قدرت تلفظ می‌بخشید، شروع به سخن گفتن کردند. مردم یهود دیندار از هر طایفه زیر فلک در اورشلیم منزل می‌داشتند. پس چون این صدا بلند شد، گروهی فراهم شده در حیرت افتادند، زیرا هر کس لغت و زبان خودش را از دهان ایشان شنید و همه مبهوت و متعجب شدند و به یکدیگر می‌گفتند: «مگر همه اینها که حرف می‌زنند، جلیلی نیستند؟!» در واقع جلیلی‌ها در بین یهودیان به کم سواد معروف بودند، از این رو هم این امکان نبود که این افراد بی‌سواد این زبان‌های بیگانه را بلد باشند. برای همین هم افرادی که آنجا بودند می‌گفتند: ”مگر همه اینها که حرف می‌زنند، جلیلی نیستند؟! پس چون است که هر یکی از ما لغت خود را که در آن تولد یافتیم، می‌شنویم؛ پارتیان، مادیان و ایلامیان (سه قومی که در منطقه ایران سکونت داشتند) اهالی بین النهرین، یهودیه، کپدوکیه، پونتوس، آسیا، فریجیه و پمفلیه، مصر، لیبی کریت و عربستان همه ما به زبان خود ذکر کبریایی خدا را می‌شنویم.» عده‌ای گفتند: «آنها به زبان‌های تازه سخن نمی‌گویند، بلکه از خمر تازه مست شده‌اند.» در حالی که آن ساعت صبح کسی شراب نمی‌خورد. اینجاست که پطرس بلند می‌شود، همان پطرسی که خداوند را انکار کرده بود و به قدرت روح خداوند صدای خود را بلند کرده ایشان می‌گوید:

”ای اهالی اورشلیم، ای زائرینی که در این شهر بسر می‌برید، گوش کنید. بعضی از شما می‌گویند که ما مست هستیم. این حقیقت ندارد، چون اکنون ساعت ۹ صبح است و هنگام شرابخواری و مستی نیست. آنچه که هم اکنون شاهد آن هستید، همان چیزی است که یوئیل نبی قرن‌ها پیش پیشگویی کرده بود. خدا از زبان او فرمود:

«در روزهای آخر تمام مردم را از روح خود پر خواهم ساخت تا پسران و دختران شما نبوت کنند و جوانان شما رویاها و پیران شما خوابها ببینند؛ بله، تمام خدمتگذارانم را چه مرد و چه زن از روح خود پر خواهم کرد و ایشان نبوت نموده از جانب من سخن خواهند گفت و هر که نام خداوند را بخواند، خداوند او را نجات خواهد داد.» (اعمال رسولان ۲: ۱۴-۲۱)

و پس از آن برای آنها از عیسی صحبت می‌کند و کلام را شهادت می‌دهد. در روز پنطیکاست خداوند وعده خود را به انجام می‌رساند. آنچه که به زبان یوئیل نبی صحبت کرده بود، در آن روز جامه عمل می‌پوشاند. می‌بینیم که صدای وزیدن باد شدید می‌آید. صدای باد زمانی خانه را پر می‌کند که مومنین به یکدل در آنجا جمع هستند؛ زمانی که مومنین با یکدیگر در رابطه دوطرفه با خدا، اهداف خدا را در سر دارند، زمانی که

مومنین با یکدیگر در رابطه صحیح قرار دارند، در آن هنگام است که روح خدا می‌آید. روح خدا همیشه بر زمینه درست قرار می‌گیرد. در زمینه نادرست نباید انتظار داشته باشیم که روح خدا فعال باشد. اگر بر آن هستیم که از روح القدس پر شویم و آن را تجربه کنیم، لازم است که در رابطه دوطرفه صحیح با خدا و در رابطه دوطرفه صحیح با یکدیگر قرار داشته باشیم. صدای وزش باد شدید، سمبل حضور روح القدس در عهد عتیق بود که در این صحنه ظاهر می‌شود و تمام خانه را پر می‌نماید. و بعد توده آتش در بالای سر مومنین ظاهر می‌گردد؛ توده آتش نیز سمبل حضور خدا بود. زمانی که به عهد عتیق نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که وقتی موسی خیمه اجتماع را طبق گفته خداوند بنا می‌کند، توده آتش ظاهر می‌شود و ابر حضور خدا قدس الاقداس را پر می‌نماید. و این امر باز تکرار می‌شود؛ هنگامی که سلیمان معبد خدا را بنا به دستور خدا بنا می‌کند و در مراسم تقدیم آن به حضور خدا دعا می‌نماید، توده آتش بر بالای معبد ظاهر می‌گردد و ابر حضور خدا قدس الاقداس را پر می‌نماید. هنگامی که قوم به سبب خیانت‌های مکرر خود نهایت غضب را را شعله‌ور می‌سازد، خداوند آنها را به اسارت می‌اندازد و معبد به دست اسیر کنندگان ویران می‌شود. بعدها هیرودیس دست به بنای معبد می‌زند و تلاش بر آن دارد تا تا معبد را در همان شوکت و جلال زمان سلیمان بنا کند. ولی زمانی که کار بنای معبد تمام می‌گردد، اثری از توده آتش در بالای آن ظاهر نمی‌گردد و ابر حضور خدا نیز آنجا را پر نمی‌نماید. علت این امر در این بود که عهد عتیق شکست خورده بود و خداوند می‌خواست که عهد جدیدی بین خود و انسان بنا نماید. آنچه که خداوند در یوئیل بیان می‌کند، در چهارچوب عهد جدیدی بود که خدا آن را از طریق مسیح و خون او برقرار می‌کرد. در روز پنطیکاست شاهد همان توده آتش هستیم بر بالای جمع مومنین قرار می‌گیرد. درست به همان شکل که بر بالای خیمه اجتماع و معبد سلیمان قرار گرفته بود. انگار که این بار معبد خداوند جمع مومنین بود. لیکن در توده آتش این بار امری اتفاق افتاد که در عهد عتیق روی نداده بود. توده آتش به زبانه‌ها تقسیم نشده بود. ولی این بار توده آتش نه فقط بر بالای جمع مومنین قرار می‌گیرد و جمع آنها را به عنوان معبد جدید خدا تقدیس می‌نماید، بلکه به زبانه‌های مختلف تقسیم می‌شود و بر بالای سر فرد فرد مومنین نیز قرار می‌گیرد. مسکن خدا دیگر عمارت‌های بنا شده به دست انسان نبود. به همان شکل که سلیمان در انتهای دعای خود می‌گوید: "ای خداوند، تمامی آسمانها نمی‌توانند تو را در برگیرند، چه رسد به این معبدی که من ساخته‌ام!" این حرف سلیمان کاملاً درست بود. معبدی که خدا جهت سکونت در ذهن خود داشت، عمارت ساخته شده از سنگ و چوب نبود. بلکه خدا همیشه بر این نقشه بوید که در معبدی متشکل از انسانها ساکن شود. خداوند می‌خواست. نقشه خدا این بود که در وجود قوم و در میان آنها ساکن گردد، نه در عمارت ساخته شده از چوب و سنگ. در این صحنه آتش بر سر مومنین قرار می‌گیرد و خداوند این معبد جدید را که از انسانها تشکیل شده است، تأیید می‌نماید. ولی تنها به این بسنده نمی‌کند، بلکه توده های آتش بر فرد فرد

مومنین هم که آنجا هستند، قرار می‌گیرد. خدا نه فقط جمع آنها را به عنوان مسکن خدا تقدیس می‌کند، بلکه وجود هر یک از آنها هم به عنوان مسکن خدا تقدیس می‌گردد.

و آنها از حضور خدا پر می‌گردند و قوت می‌یابند. بر اثر این قوت اتفاقاتی عجیب روی می‌دهد. مومنین زبان باز کرده با زبانهای بیگانه شروع به صحبت می‌کنند؛ زبانهایی که بلد نبودند! در صحبت تمامی آنها، یک هسته مرکزی وجود دارد و آن هم ذکر کبریایی خداوند است؛ پرستش خدا. آنها اینک در رابطه دو طرفه‌ای که با خدا داشتند، در پرستش خدا در سطحی بسیار بالاتر از قبل قرار دارند. این حادثه در خلأ صورت نمی‌گیرد، در مقابل دنیایی که نظاره‌گر آنهاست، صورت می‌پذیرد؛ افرادی که عوام و بی‌سواد بودن آنها از ظاهرشان به خوبی معلوم است، به زبانهای بیگانه، خداوند را پرستش می‌کنند. علت اینکه خدا این زبانها را به آنها عطا می‌کند، در واقع از آن جهت بود که ایشان را جهت آنچه که اتفاق افتاده بود، کنجکاو نماید. و در این مورد بخواهند که بشنوند. برای همین هم هست که پطرس با آنها صحبت می‌کند و توده عظیمی از آنها به مسیح ایمان می‌آورند. آنچه که در روز پنطیکاست اتفاق می‌افتد، نزول روح القدس است؛ همان وعده‌ای که مسیح به شاگردان داده بود زمانی که به آنها گفته بود؛ "اندک زمانی مرا نخواهید دید ولی بعد از اندک زمانی مرا باز خواهید دید. ولی این بار من در وجود شما ساکن خواهم بود و با شما خواهم بود." هنگامی که عیسی مسیح در جسم بود، نمی‌توانست در هر لحظه با تمام شاگردان باشد. وقتی روح خدا در وجود فرد قرار می‌گیرد، این قوت را به او عطا می‌کند که مسیحی باشد؛ شاهد عیسی مسیح باشد.

پولس در اول قرنتیان ۳: ۱۶ به مومنین چنین می‌گوید: "مگر نمی‌دانید که شما معبد خداوند هستید و روح خدا در شما ساکن است."

در عهد تازه خدا نه فقط جمع مومنین را به عنوان معبد خود تقدیس کرده است که در آن ساکن باشد، بلکه فرد فرد مومنین را نیز به عنوان معبد خود تقدیس کرده است. بنابراین فرد مسیحی، فردی است که مسکن حضور خداست. روح خدا در او ساکن است. فرد مسیحی چنین شخصی است. به همان شکل که عیسی به زن سامری فرمود: "من آب حیات بخش هستم که هر که از من بنوشد، دیگر هرگز تشنه نخواهد شد. (یوحنا ۴: ۱۴) آبی که من به ایشان می‌دهم، در وجودشان تبدیل به چشمه‌ای جوشان می‌شود که دائم به ایشان آب حیات می‌دهد و ایشان را به زندگی جاوید می‌رساند.

این اتفاق که در روز پنطیکاست صورت گرفت، اغلب در مومنین عهد جدید تصور غلطی را به وجود می‌آورد؛ مومنین به سیاق عهد عتیق دائم به بالا نگاه می‌کنند و به خداوند می‌گویند: "مرا پر کن! مرا پر کن!" زمانی که روح القدس نازل شد و هم جمع مومنین و هم فرد آنها را تقدیس نمود، دیگر به مثابه عهد عتیق به آسمان باز نگشت. ساکن شد و باقی ماند و در روی زمین همچنان باقی است. بنابراین اگر می‌خواهیم چنین تجربه‌ای

را در وجود خود داشته باشیم، باید بدانیم زمانی که به مسیح ایمان می آوریم و روح خدا در ما قرار می گیرد، آن روح در آنجا همانند چشمه است. لیوان آبی ساکن نیست، چشمه‌ای است که می جوشد؛ چشمه موانع را کنار زده و راه را باز می کند و بالا می آید، زیرا جوشان است.

اراده خدا برای همه مومنین این است که روح خدا که در او ساکن است، همانند یک چشمه بجوشد و بالا بیاید. ولی برای اینکار لازم است به روح خدا این اجازه را بدهیم. او در این مورد به زور رفتار نخواهد کرد. مسیحیان زیادی می شناسم که بر سر این چشمه سرپوشی بتونوار درست کرده اند و به چشمه اجازه نمی دهند که بجوشد بالا بیاید و وجود آنها را پر کرده از آنها سرریز گردد. درست است که این افراد از روح خدا برخوردارند، لیکن نه برای آنها فایده مند است و نه برای دیگران. آنچه که از ما به عنوان فرد مسیحی انتظار می رود، این است که از روح خدا پر شویم و اجازه ندهیم که چیزی مانع جوشیدن این چشمه گردد. چشمه روح خدا در وجود ما باید بجوشد و بالا آید و تمام وجود ما را فرو گیرد. باید از ما به سوی دیگران همانند نهرهای آب حیات بخش جاری شود. انجام این امر در مسولیت ماست. زمانی که به روح خدا اجازه می دهیم که در ما هر روز فعال باشد، زمانی که هر روز خود را به امتحان می کشیم که مبادا در اطاعت از روح خدا قصور ورزیده از طبیعت کهنه اطاعت کرده باشیم، این باعث می گردد که روح خدا، این چشمه که از عیسی مسیح در وجود ماست، بجوشد و ما را پر کند. ما باید همیشه از این روح خدا پر باشیم و هر گاه احساس کردیم که از روح او پر نیستیم، اجازه دهیم تا بجوشد و ما را پر کند و از ما جاری شود و به این صورت برکت خداوند از طریق ما به دیگران برسد.

پطرس در روز پنطیکاست با شجاعت در مقابل آن خلق می ایستد و می گوید: "این عیسی که شما او را کشتید، رئیس حیات بود و شما مجرم خون او هستید." هنگامی که پطرس این سخن را می گوید، وجود مردم از اضطراب پر می شود و می پرسند: "چگونه می توانیم نجات پیدا کنیم؟ چرا؟"

زیرا این پطرس نیست که سخن می گوید، روح خداست که از طریق پطرس سخن می گوید. آنها پر از قوت بودند. اینکه روح خدا فقط در زندگی ما باشد، کافی نیست. لازم است از روح خدا پر شویم. تنها به اینکه به بخشیده شدن گناهانمان بسنده کنیم، کافی نیست. اگر چنین کنیم، مطمئنا در مبارزه‌ای که بین طبیعت کهنه و تازه داریم، شکست خواهیم خورد. ما به پری از حضور و روح خدا احتیاج داریم. ما باید از روح خدا پر باشیم تا بتوانیم با آنچه که شریر در زندگی ما می گذارد، مبارزه نماییم.

قبل از اینکه این فرصت را برای شما به وجود آورم که هم اکنون برای پری از حضور خدا دعا کنید، لازم است باز توجه شما را به سرپوشهای بتونواری که می توانند در مقابل این چشمه مانع ایجاد کنند، جلب کنم. تجربه من در طول این سالها انگشت بر سه سرپوش مشخص می گذارد: شک، ترس، و احساس عدم لیاقت. مسیح

می‌فرماید: "بخواهید که به شما داده خواهد شد." در این حرف مسیح شک نکنید. کافی است که از او بطلبید. برخی‌ها دائم از این می‌ترسند که آیا آنچه که دریافت خواهند کرد، روح خدا خواهد بود یا نه. مسیح می‌فرماید که خدا پدر شماست و اضافه می‌کند که او همانند پدر به فرزندان خود چیزهای نیکو را خواهد بخشید. در رابطه با عدم لیاقت باید به زندگی خود نگاه کنید و منش این حس را بیابید. اگر گناه مشخصی در زندگی شما وجود دارد، آن را اعتراف کنید و از آن دست بردارید. اگر چیزی نمی‌گذارد، این حس را از خود دور کنید. مرگ مسیح مانع را به شما نشان دهد. اگر روح خدا بر چیزی انگشت نمی‌گذارد، این حس را از خود دور کنید. مرگ مسیح در روی صلیب در شما این کفایت را ایجاد می‌کند که از روح خدا پر شوید. شاید بخواهید که فردی با تجربه روحانی بیشتر با شما در این مورد دعا کند. توصیه‌ای که به شما دارم، این است که از احساساتی شدن نترسید. پری روح خدا تجربه‌ای واقعی است و تمامی وجود ما را دربرمی‌گیرد؛ جسم و روح و روان و احساسات ما را. اگر از گناهان خود توبه کرده‌اید و به مسیح و کار او ایمان آورده‌اید، روح‌القدس در وجود شماست و هدف این است که این چشمه در درون شما بجوشد و شما را پر کند. بگذارید روح‌القدس وجود شما را جستجو کند. همه ما جاهایی را در قلب خود داریم که درهای آن را بسته‌ایم و قفل بزرگی بر آن زده‌ایم. این قسمت‌ها چنان حساس است که حتی نمی‌خواهیم به آن نزدیک شویم. بسیاری از ما این صندوقچه‌هایی را که قفل زده‌ایم، فراموش کرده‌ایم. ولی روح خدا می‌خواهد حتی آنجا را نیز پاک کند. شاید ما به تنهایی می‌ترسیدیم که به سراغ آن صندوقچه‌ها برویم؛ صندوقچه‌های کینه‌ها، نبخشدن‌ها و شکست‌هایی که در دوران بچگی داشتیم و تمامی آن چیزهایی که سعی می‌کنیم به طریقی فراموش کنیم. ولی روح خدا می‌خواهد سلامتی و شفا را به همه وجود ما بیاورد و می‌خواهد از حضور او پر شویم. نترسید! دست خود را به دست خدا بسپارید. دعا کنید و از روح‌القدس بخواهید که وجود شما را جستجو کند و تمامی آن چیزها و مکانها را در مقابل چشم شما بیاورد. دعا کنید و دست خود را در دست خدا قرار دهید. بگذارید خداوند با شما به آن مکانها نور بتابد و تمامی آن چیزها را پاک و تمیز کند؛ شما را شفا داده تقدیس نماید. ممکن است روح‌القدس گناهی را به یاد شما آورد که در حق دیگران انجام داده‌اید. ممکن است لازم باشد که عده‌ای را ببخشید. ممکن است لازم باشد که برخی کینه‌های قدیمی را دور بریزید. این کارها باید صورت گیرند. با داشتن این صندوقچه‌ها نمی‌توانید از روح‌القدس بخواهید که شما را از خود پر کند. این صندوقچه‌ها جایی برای حضور خدا نمی‌گذارند. ممکن است روح‌القدس روی مسائلی از زندگی شما انگشت بگذارد که تا به حال بدانها فکر نمی‌کردید و یا آنها را گناه به حساب نمی‌آوردید. ممکن است روح‌القدس از شما بخواهد که رابطه خود را با کسی دیگر اصلاح کنید. اگر در رابطه‌ای نامشروع به سر می‌برید، بدون توبه و دست کشیدن از آن نمی‌توانید حضور خدا را طلب کنید.

در حالی که چنین می‌کنید، به پرستش ادامه دهید. به این فکر نکنید که از روح‌القدس پر شده‌اید یا نه. آن افرادی که در روز پنتیکاست از روح‌القدس پر شدند، هیچ یک به این فکر نبودند. بلکه پرستش می‌کردند. همه ما احتیاج به پری از روح خدا داریم.

فصل ۱۰

دعا و عبادت فرد مسیحی چیست؟

با توجه به آنچه که در فصول پیشین مطرح کردم، شما اکنون اطلاعات زیادی از مسیحیت دارید و شاید هم در این راستا در تجربه‌های مختلف نیز قرار گرفته باشید. با توجه به زمینه مذهبی ما ایرانیان، اکنون با سؤال مهمی روبرو می‌گردیم: "چگونه باید ادامه دهیم؟" در همه مذاهب عده‌ای واجبات و مناسک وجود دارند. آن اعمال مذهبی که از یک فرد مسیحی انتظار می‌رود، چیست؟ شخص بعد از اینکه به عیسی مسیح و مرگ او در روی صلیب ایمان می‌آورد، به قیام و صعود او ایمان می‌آورد و روح خدا را در وجود خود دارد، چگونه باید ادامه دهد؟ وظیفه فرد بعد از داشتن روح مقدس خدا چیست و چه باید بکند؟ زندگی پرستشی او به چه شکل باید باشد؟

فرقی که مسیحیت با دیگر ادیان دارد، در این است که ادیان-مهم نیست چقدر در باورها و مراسم با یکدیگر فرق داشته باشند-همه تکیه بر این دارند که انسان جهت مقبولیت در حضور خدا باید عده‌ای اعمال و مناسک به عنوان واجبات انجام دهد. حال آنکه مسیحیت جهت مقبولیت در حضور خدا روی اعمال انسان تکیه ندارد، بلکه روی کاری که خدا برای انسان انجام می‌دهد. در این قسمت انسان صرفاً کار خدا را در حق خود همچون هدیه دریافت می‌دارد؛ یعنی کاری که مسیح در صلیب برای انسانها انجام داد.

اگر به یاد داشته باشید، هنگامی که از روح القدس صحبت می‌کردم، به این مطلب نیز اشاره نمودم که کار اول روح القدس در زندگی شخص این است که در فرد ایماندار ساکن می‌شود و بین او و خدا یک رابطه دوطرفه برقرار می‌گردد. و همین وجود رابطه دوطرفه است که مسیحیت را از دیگر ادیان جدا می‌کند و به سخنی مسیحیت را از صورت یک مذهب بیرون می‌کشد. من همیشه به این مطلب در صحبت‌های خود اشاره می‌کنم. چرا که مسیحیت با آنچه که ما از مذهب در ذهن داریم، فرق می‌کند و اگر بخواهیم بدان به همان شکل که به دیگر مذاهب نگاه می‌کنیم، بنگریم، از درک درست آن عاجز خواهیم بود. مسیحیت مذهب نیست؛ رابطه پویایی است که فرد با خدا دارد و علت وجود این رابطه، در این است که عیسی در روی صلیب خود مجازات گناهان بشر را یکبار برای همیشه پرداخت کرده و بشر با باور و قبول این قربانی، روح خدا را در وجود خود پذیرا شده است؛ وجود روح خدا در انسان است که بین خدا و انسان رابطه برقرار می‌کند.

دعای فرد مسیحی چیست؟ دعا و پرستش مسیحی تمامی آن اتفاقاتی است که در این رابطه بین خدا و انسان رخ می‌دهد. خدا و انسان در یک رابطه دوطرفه قرار دارند که این رابطه روی محبت و عشق استوار است و

تمامی آن چیزهایی که در این رابطه اتفاق می‌افتد، دعا، پرستش و عبادت مسیحی است و این دعا و پرستش محدوده بسیار وسیعی را در بر می‌گیرد، چرا که شامل تمامی اتفاقاتی است که در یک رابطه صورت می‌گیرد. بنابراین عبادت مسیحی محدوده بسیار وسیعی دارد و سخن و گفتگو تنها جزئی از آن را در بر می‌گیرد. این سخن حتی در روابط انسانی ما با هم نیز مصداق دارد؛ روابط ما انسانها با هم صرفاً به گفتگو ختم نمی‌شوند، تمامی امیال و احساسات و عواطف ما را هم شامل می‌شوند. این درباره رابطه ما با خدا هم صدق می‌کند. از این رو دعا تنها آنچه را که بر زبان می‌آوریم، شامل نمی‌شود. درست است که گفتگو قسمت مهمی از دعاست، لیکن فقط به آن ختم نمی‌شود. درست است که ما از طریق زبان، عواطف و احساسات درونی خود را بیان می‌کنیم و آنچه را که در قلب و مغز ما می‌گذرد، به دیگران منتقل می‌نماییم. ولی در عین حال، حالت‌های صورت ما، منش‌های قلبی ما، انگیزه و شیوه بر خورد ما نیز در این عبادت شامل می‌شوند و فقط به گفتار ختم نمی‌گردند.

بنابراین دعای فرد مسیحی تمامی آن اتفاقاتی است که در این رابطه رخ می‌دهند. مشکلی که در دین وجود دارد، این است که قادر نیست بین خدا و انسان رابطه به وجود آورد. از این رو نیز به علت نبود این رابطه دوطرفه مجبور است عده‌ای فرامین و دستورات بر انسان حاکم سازد و انسان را موظف نماید که به انجام آنها دست زند و صرفاً در این امید باشد که فرمان دهنده را خوشحال خواهد کرد و در حضور او مقبول خواهد بود. تمامی این اعمال بالاجبار یکطرفه هستند و انسان مجبور است به انجام این اعمال به شکل یک ادامه دهد. بی‌علت نیست که انجام این اعمال مذهبی در طول زمان تبدیل به یک سری واجبات و وظایف می‌گردند و به دنبال راهی می‌گردید تا به نحوی از زیر این بار سنگین خود را خلاص کنید. در این نقطه این اعمال معنای خود را برای شما از دست داده است. از آنجا که دین قادر به ایجاد ارتباط بین خدا و انسان نیست، در این رابطه یک طرفه تنها چیزی باقی می‌ماند، اعمال مذهبی است. این اعمال مذهبی همیشه می‌توانند تبدیل به باری سنگین شوند و انسان دائم تلاش کند که با ایجاد کلاه‌هایی شرعی از آنها فرار نماید. علت این است که این اعمال از رابطه سرچشمه نمی‌گیرند.

عبادت فرد مسیحی تمامی جزئیات رابطه فرد با خداوند را در خود می‌گیرد. از این رو نیز بار نیست، زیرا بنیاد این رابطه با خداوند بر محبتی دوطرفه استوار است.

بگذارید مثالی بزنم؛ زمانی که یک دختر و پسر به هم علاقمند هستند، تمامی آن اتفاقاتی که در رابطه این دو نفر روی می‌دهد، بیانگر عشق آنهاست؛ نگاه‌ها، لبخندها، حتی دعوها. در این رابطه همه چیز بر اساس عشق و محبت است. هیچ چیز بار نیست. خریدن گل، تلفن زدن، منتظر بودن همه بر اساس محبتی است که بین آن دو وجود دارد. حال بیایید و زمان را جلو ببریم و همین زوج را ۱۲ سال بعد ببینیم؛ حال این دو ازدواج کرده‌اند. آن

عشق روزهای اول که بیشتر به گل می ماند، حال به گل یخ می ماند؛ در طول زمان برخی قصورات رابطه آن دو را آسیب زده است. به نوعی که دیگر سعی دارند با هم کمتر حرف زنند، مگر مجبور باشند، حتی سالگرد ازدواج خود را نیز فراموش کرده اند. در روزهای آغازین دهها بار عشق خود را به هم ابراز می کردند، ولی اکنون هفته ها می گذرد و یک نگاه عاشقانه بین آن دو رد و بدل نمی شود. مذهب نیز دقیقاً همینطور است.

ولی فرد مسیحی از طریق روح القدس در رابطه ای دوطرفه با خدا قرار دارد؛ در این رابطه همیشه با طراوت و پویایی پوشیده است. در این رابطه اعمال و رفتاری که وجود دارند، بار نیستند؛ انسان عشق می ورزد به اینکه به خداوند بگوید: "دوستت دارم." عبادت فرد مسیحی روی رابطه استوار است؛ هر چه این رابطه عمیقتر و صمیمی تر باشد، عبادت فرد مسیحی نیز عمیقتر می شود.

شاگردان عیسی، تمامی فکر خود را روی مراسم مذهبی متمرکز کرده بودند. جامعه ای که آنها در آن بزرگ شده بودند، از دیر باز به شکلی قوی پایبند مراسم و شرایع مذهبی بود. از آنجا که این جامعه، یعنی قوم یهود برداشتی غلط از این اعمال و شرایع داشت، در یک رابطه مذهبی یکطرفه اسیر بود. تمام تلاش آنها معطوف بر آن بود که خلأ حضور خدا را در وجود خود، با انجام عده ای مراسم و آیین پر کنند.

من با حرف مارکس موافق هستم که می گفت: "دین افیون جامعه است." می دانید، دین به روش تلقین، به شکلی موقت دردی را که در وجود انسان است، تسکین می بخشد؛ دین افکار انسان چنان تخدیر می کند که انسان انسان واقعیت را فراموش می نماید. دین این فکر غلط را به انسان القا می کند که خدا از او راضی است. در حالی که خدا از انسان به دنبال رابطه ای است که روی محبت دوطرفه استوار است. آن زمان است که اعمال و رفتار ما عبادت می گردد. خدا به غیر از این عبادتی نمی پذیرد. به عبارتی دیگر، اعمال مذهبی اگر در چنین رابطه ای نباشند، هیچ کدام مقبول خدا نخواهند بود. دین افیون جامعه است، ولی ایمان مسیحی چنین نیست؛ این ایمان در رابطه ای پویا با خداوند قرار دارد و رشد می کند.

شاگردان در یک جو مذهبی، نزد عیسی می آیند و از او می پرسند: "حال با داشتن این تجربیات چگونه باید دعا کنیم؟" و عیسی با آنها از عبادت و پرستش مسیحی صحبت می کند: "و چون عبادت کنی، مانند ریاکاران مباش زیرا خوش دارند که در کنایس و گوشه های کوچه ها ایستاده، نماز گذارند تا مردم ایشان را ببینند. هرآینه به شما می گویم اجر خود را تحصیل نموده اند. لیکن تو چون عبادت کنی، به حجره خود داخل شو و در را بسته، پدر خود را که در نهان است عبادت نما؛ و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا جزا خواهد داد. و چون عبادت کنی، مانند امتها تکرار باطل مکنید، زیرا ایشان گمان می برند که به سبب زیاد گفتن مستجاب می شوند. پس مثل ایشان مباشید، زیرا که پدر شما حاجات شما را می داند پیش از آنکه از او سوال کنید." (متی ۶؛ ۵ - ۹)

مسیح در اینجا سخن از آن دارد که هنگام عبادت همانند ریاکاران نباشید. واژه "ریاکار" کلمه‌ای است که بیشتر دنیای تئاتر به کار برده می‌شد. در آن زمان که سینما وجود نداشت، همه چیز در صحنه اجرا می‌شد. در آن زمان هنرپیشگان بر صورت خود ماسک‌های مختلف می‌گرفتند و سعی بر آن داشتند که شخصیت آن ماسک را به شکلی احسن بازی کنند تا تماشاگر را بباورانند. این هنرپیشگان سعی بر آن داشتند که تماشاگر باور کند که آنها شخصی دیگر هستند. این کار آنها "ریاکاری" خوانده می‌شد. ریاکاری به این معنی است که شخص سعی کند خود را غیر از آنچه که هست، به دیگران نشان دهد. مسیح می‌گوید: "مثل آنها نباشید." لباس‌های مذهبی و رفتارهای مذهبی آنها در کوچه و بازار بیشتر به جهت باوراندن تماشاچی‌های خود بود.

مسیح می‌گوید: "شما این کار را نکنید." اعمال آنها در رابطه دوطرفه صورت نمی‌گیرد. رابطه آنها یکطرفه است. انگیزه آنها بر محبت استوار نیست، بلکه به جهت خودنمایی است. تلاش آنها بر این است که تماشاچی آنها را اشخاصی متدین و با ایمان گمان برند. مسیح می‌گوید: "نباید چنین باشد. شما در رابطه‌ای زنده قرار دارید. شما در حضور خدا هستید و روح خداوند در شما ساکن است. از طریق آن روح می‌توانید در رابطه دوطرفه با خدا باشید. می‌توانید تمامی آن احساسات و عواطف درونی خود را به یکدیگر انتقال دهید." از این رو هم مسیح می‌فرماید: "اگر می‌خواهید دعا کنید، به اتاقی بروید و در را ببندید." در واقع مسیح می‌فرماید: "در خلوت ذهن و فکر به حضور خدا بروید و اجازه ندهید فکر شما بر چیزهایی دیگر متمرکز شود."

آیا تا به حال شما هم متوجه شده‌اید که بسیاری از مردم هنگام عبادت و نماز بیشتر به یاد همه چیز و همه کس می‌افتند. عده‌ای حتی اشیا گم‌کرده خود را به یاد می‌آورند. زمانی که همه چیز یکطرفه باشد، غیر از این چیزی دیگر ممکن نیست. مسیح به شاگردان خود می‌گوید: "شما در رابطه زنده دوطرفه قرار دارید، از این رو هم لازم است در جایی باشید که کسی نتواند فکر شما را منحرف سازد و توجه شما را به چیزی دیگر جلب کند. این امر باعث خواهد شد که بتوانید تمامی آن احساسات و عواطف درونی خود را به خداوند ابراز کنید." مسیح می‌گوید: "آنها در رابطه‌ای پویا نیستند. یک سری کلمات و جملات را حفظ کرده‌اند و صرفاً آنها را تکرار می‌کنند. درست به این می‌ماند که انسان رو به دیوار ایستاده باشد و دائم "دوستت دارم" بگویم. و دائم این جملات را تکرار نماید. چرا که از طرف مقابل سخن و عکس‌العملی نیست که صحبت را از چرخه تکرار به در آورد. دعا تمامی آن چیزی است که در رابطه صورت می‌گیرد و گفتگو بخشی از آن است.

خود لغت گفتگو نیز واژه‌ای جالب است. این کلمه از دو بخش "گفت" و "گو" تشکیل شده است. بدین معنی که من می‌گویم، تو می‌شنوی و تو می‌گویی، من می‌شنوم." برای برقراری رابطه وجود حداقل دو شخص لازم است. در ایمان مسیحی رابطه‌ای که وجود دارد، در یکطرف آن انسان و در طرف دیگر آن خدا قرار دارد. از این رو هم وقتی این عبادت و پرستش صورت می‌گیرد، گفتگو انجام می‌شود؛ انسان می‌گوید، خدا می‌شنود، خدا

می‌گوید، انسان می‌شنود. و به این ترتیب صحبت گل می‌اندازد و ادامه می‌یابد. در کلام خدا در عهد عتیق واژه جالبی وجود دارد که اگر بر آن دقت کنیم، دروازه دنیایی به وسعت ۳۰۰ سال برای ما باز می‌شود. کلام می‌گوید: "خنوخ با خدا سیصد سال راه رفت." (پیدایش ۵: ۲۳) کلمه "راه رفتن" در اصل عبری خود به معنای سالک بودن و یا زندگی کردن است. یعنی خنوخ در رابطه زنده دوطرفه با خدا سیصد سال زندگی کرد و روی مرگ را ندید. خدا او را مستقیم به حضور خود برد. واعظی این مطلب را به شکلی بسیار زیبا بیان می‌کرد: "خنوخ و خدا با یکدیگر گرم صحبت بودند و گفتگو چنان گل انداخته بود که متوجه گذر زمان نشدند. خنوخ و خدا نیز صحبتی چنان جالب داشتند که هنگامی که راه می‌رفتند و صحبت می‌کردند، بناگاه متوجه شدند که سیصد سال گذشته است و در این مسیر، بیشتر به خانه خدا نزدیک بودند تا خانه خنوخ. اینجاست که خدا به خنوخ می‌گوید: "بین خنوخ، خیلی زمان می‌برد تا تو برگردی به خانه خود. ولی خانه من نزدیکتر است. چطور است صحبت را آنجا ادامه دهیم."

خنوخ با خدا سیصد سال در رابطه‌ای پویا بود. در آن رابطه فقط صحبت رد و بدل نمی‌شد، تمامی احساسات و عواطف قلبی آنها نیز به همدیگر انتقال می‌یافت. صحبت آنها از آن جهت طولانی شد، زیرا هر دوی آنها به موضوع علاقمند بودند.

نمی‌دانم برای شما هم اتفاق افتاده است یا نه؛ در جایی باشید که شخصی دائم صحبت کند و اجازه صحبت به شما ندهد. و تازه موضوع صحبتش چیزی نباشد که شما به شنیدن آن علاقه داشته باشید. این وضعیت چنان برای شما کسالت‌آور می‌شود که با کوچکترین عذر و بهانه از آن وضع فرار کنید. گاهی در جلسات دعای کلیسایی به افراد نگاه می‌کنم. کسالت سنگین را در صورت آنها می‌بینم. از آنجا که در رابطه‌ای دوطرفه نیستند، موضوع برایشان چندان هم جالب نیست. سعی دارند خود را به طریقی مشغول کنند و جهت خروج از آنجا به دنبال بهانه می‌گردند. رابطه نباشد، گفتگو چندان هم جذاب نخواهد بود.

به یاد دارم، در آن قدیمها جلسات دعا را در طبقه پایین کلیسا برقرار می‌کردیم. از پله‌ها پایین می‌رفتیم که در پاگرد آن با یکی از کسانی که تازه به کلیسا می‌آمد، برخورد کردم. از او دعوت کردم که به ما ملحق شود. ولی جواب او مرا هم متعجب کرد و هم به فکر واداشت. "نه. بهتر است که من به جلسه دعا نیایم." پرسیدم: "چرا؟ مگر چه شده است؟ تو در این روزها در روح خدا می‌جوشی. در رابطه درست با خدا هستی. برای چه به جلسه دعا نمی‌آیی؟" در جواب گفت: "من نمی‌توانم مانند شما دعا کنم. شما وقتی دعا می‌کنید، مثل این است که کلام خدا را قرائت می‌کنید. من چطور می‌توانم مثل شما چنین زیبا دعا کنم. شما بروید، من خجالت می‌کشم." سخن او واقعا مرا به فکر انداخت. ما تصویر درستی از دعا را در مقابل چشم او نگذاشته بودیم. به او

گفتم: "خدا را شکر که تو مثل ما نیستی. ما نمونه‌هایی غلط بودیم. اگر تو حرف زدن بلدی، دعا کردن هم بلدی."

اگر ما حرف زدن بلد هستیم و در رابطه قرار داریم، پس می‌توانیم دعا هم بکنیم. خود کلمات دعا مهم نیست. آنچه که مهم است، انتقال احساسات و عواطف و امیالی است که ما در آن رابطه احساس می‌کنیم و هر چه این رابطه عمیقتر باشد، احساسات و عواطف نیز عمیقتر می‌گردد.

مسیح می‌گوید: "اگر می‌خواهید دعا کنید، اینگونه دعا کنید." بله، مسیح می‌تواند طرز درست دعا را به ما یاد دهد. او در این امر متخصص بود؛ تمامی زندگی خود را از ازل در رابطه دوطرفه با پدر به سر برده بود. مسیح دعا نمی‌کرد تا قوت پیدا کند و بیماران را شفا دهد. مسیح فرمان می‌داد و مرض شفا می‌یافت، دیوها بیرون می‌شد، گناهان بخشیده می‌شد. زمانی که سخن می‌گفت، با اقتدار سخن می‌گفت، زیرا او دائماً با خدا در رابطه بود و او بارها در حضور خدا در دعا می‌بینیم. دعای مسیح در حضور پدر به معنی پرستش بنده و خدا نبود، چنانکه برخی تصور می‌کنند. دعای او گفتگوی پر از محبت پسر با پدر بود. در رابطه‌ای که در آن عشق و لذت حاکم بود به حدی که مسیح بارها شب را در حضور پدر به صبح رسانید. مسیح دائم در این رابطه قرار داشت و دعا را برای خود لازم می‌دید. اگر این امر را برای او امری مهم بود، چقدر بیشتر برای من و شما باید مهم باشد.

مسیح می‌تواند طرز دعا کردن را به ما یاد دهد. می‌فرماید: "پس شما به اینطور دعا کنید: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود. نان کفاف ما را امروز به ما بده. و قرض‌های ما را ببخش، چنانکه ما نیز قرضداران خود را می‌بخشیم. و ما را در آزمایش میاور، بلکه از شریر ما رهایی ده. زیرا ملکوت و قوت و جلال تا ابدالابد از آن تو است، آمین.»" مسیح این دعا را همانند "ورد" به ما نداده است تا آن را چنانکه او بر زبان راند، وردوار بر زبان برانیم. مسیح در این الگو که از دعا مطرح می‌نماید، به ما نشان می‌دهد که رابطه‌ای که فرد با خدا دارد، برای عمیقتر شدن آن چه عواملی باید موجود باشند.

ای پدر ما که در آسمانی...

اولین چیزی که عیسی در این الگو مطرح می‌کند، این است که هنگامی که به آسمان نگاه می‌کنید، خدا را وجودی در آن دوردستها نبینید. می‌گوید: "شما که به خون من شسته شده‌اید و روح من در شما ساکن است، شما هویت دارید. عیس در واژه "ای پدر" در واقع هویت ما را به ما یادآور می‌شود.

بسیاری از اعمال و رفتار ما در زندگی از آن هویتی برمی‌آید که ما بر خود گرفته‌ایم. بسیاری از این هویتها چیزی است که دنیا بر ما گذاشته است و کاذب هستند. افرادی زیادی امروزه در تیمارستانهای ما به سر می‌برند

که هویت‌هایی مختلف بر خود گرفته‌اند و آنها را باور نموده‌اند. از این جهت نیز مطابق آنها رفتار می‌کنند. پس عجیب نیست که از مردم اعمال و رفتارهای گوناگون و عجیب را شاهد باشیم. زیرا اعمال و رفتار آنها کاملاً وابسته به هویتی است که بر خود گرفته‌اند. ما در زندگی خود هویت‌هایی را بر خود می‌پذیریم، که به هیچ عنوان کاذب بودن آنها را متوجه نمی‌شویم. رفتار ما طبق این هویتها صورت می‌گیرند و دائم نیز ما را سرخوردگی می‌کشاند. مسیح می‌گوید: "هنگامی که دعا می‌کنید و خدا را "پدر" می‌خوانید، باید مطمئن باشید که او پدر شماست. این هویت به راحتی به دست نیامده است؛ خداوند خود را همیشه پدر انسانها می‌بیند. خداوند هیچ وقت انسانها را از فرزندگی خود محروم نکرده است. تلاش خدا دائم بر این بوده است که فرزندان را نجات دهد. این فرزندان بودند که دائم دست رد به سینه پدر زدند. مسیح می‌گوید: "وقتی به حضور پدر می‌آیید، باید در آن رابطه پدر و فرزندگی قرار داشته باشید. این امر زمانی اتفاق می‌افتد که من از طریق ایمان به عیسی مسیح، به حضور پدر آسمانی آمده باشم. مسیح فرمود: "راه و راستی و حیات من هستم، هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نخواهد آمد." (یوحنا ۶: ۱۴) فقط از طریق عیسی مسیح می‌توان نزد پدر رفت.

از این رو عیسی می‌فرماید: "هنگامی که می‌خواهید دعا کنید، مطمئن باشید که در رابطه‌ای که هستید، خدا پدر شماست. زمانی که خدا در زندگی ما مقام پدر را دارد، ما هویت خواهیم داشت؛ فرزند خدا خواهیم بود. در رساله‌ای که پولس به رومیان می‌نویسد، می‌خوانیم که مسیح چگونه جان خود را فدا می‌کند تا نخست زاده از میان برادران بسیار باشد. (رومیان ۸: ۱۲ - ۱۸ و ۲۹). یوحنا می‌گوید: "به آنهایی که ایمان آوردند، اقتدار داد تا فرزندان خدا باشند." و این به من هویت می‌دهد و باعث می‌شود که هنگامی که در دعای شخصی هستم، بدانم که او پدر من است. زمانی که خدا را "پدر" خطاب می‌کنیم، عامل ترس از دعا از بین می‌رود. آیا زمانی که در حضور پدر زمینی خود هستید، از او می‌ترسید؟ آیا از صحبت کردن با او وحشت دارید؟ هرگز.

بنابراین عیسی مسیح می‌فرماید: "هویت شما مهم است." لیکن در این الگو عیسی فقط از یک رابطه صحبت نمی‌کند، بلکه از دو رابطه؛ رابطه‌ای که با او داریم و رابطه‌ای که با یکدیگر داریم. در دعا نه فقط باید از شفاف بودن رابطه خود با خدا مطمئن گردیم، بلکه باید با یکدیگر نیز در رابطه‌ای درست باشیم. زمانی که در رابطه دوطرفه با خدا قرار دارید، به یاد داشته باشید که چه هویتی دارید و از آنجا که یک پدر واحد دارید، خواهران و برادران شما نیز با شما هستند. هنگامی که با هم جمع می‌شوید، خواهران و برادران هستید، زیرا پدر واحد دارید. پس هنگامی که دعا می‌کنیم و می‌گوییم: "ای پدر ما که در آسمانی" این سخن ما اشاره به رابطه ما با خدا دارد و هم اشاره به رابطه‌ای که ما در جمع خود با خواهران و برادران داریم.

اگر حرف زدن بلد هستیم، دعا کردن هم بلد هستیم.

فصل ۱۱

کلیسا چیست؟

در این فصل با شما از کلیسا صحبت خواهم کرد. اغلب مردم در مورد کلیسا تفکراتی غلط دارند. و این هم در جوامع غرب صدق می‌کند و هم در جوامع شرق. زمانی که کلمه کلیسا به گوش ما ایرانی‌ها می‌خورد، یا به یاد اماکن مقدسه نظیر مسجد می‌افتیم و یا بنایی قدیمی با شیشه‌هایی رنگی که در بالا و سر در آن صلیبی گذاشته شده است. بعضی‌ها که فکری متجدد دارند، کلیسا را به مثابه کلویی فرض می‌کنند که اعضای آن همانند هر کلوپ دیگر از وظایف و مزایای بخصوصی برخوردارند. هیچکدام از این مفاهیم در مورد کلیسا درست نیست. براسی هم کلیسا چیست؟

در کتاب مقدس ما همیشه با یک قوم روبه رو هستیم و اینکه خدا چطور با این قوم در رابطه قرار می‌گیرد؛ درست است که ما در کتابمقدس افراد برجسته هم می‌بینیم که به خاطر فیض خدا با او در رابطه دو طرفه قرار دارند، ولی نظر خدا در کتابمقدس دائم بر گروه متمرکز بوده است تا فرد. و این امر از همان ابتدای کتابمقدس به خوبی منعکس است. کتابمقدس از همان آغاز انسان را موجودی اجتماعی می‌آفریند و به او فرمان می‌دهد که بارور و کثیر شوند. خدا در تعقیب هدف و نقشه‌ای که دارد، با نوح عهد می‌بندد و در این زمان نوح رئیس یک خانواده هم هست (آفرینش ۶) همانطور که در کتابمقدس به جلو می‌رویم، می‌بینیم که خدا بعد از طوفان نوح با فردی به نام ابراهیم عهد می‌بندد، لیکن هسته مرکزی این عهد بر قوم استوار است، نه بر فرد. خداوند به ابراهیم می‌گوید که از نسل او قومی به وجود خواهد آورد که تمامی نسلهای دنیا از آن برکت خواهند یافت. و پس از آن خدا با این نسل مشغول است. زمانی که داستان کتابمقدس به موسی می‌رسد، می‌بینیم که این عهد در سطح ملی مطرح می‌گردد. در طول کتابمقدس با اینکه افراد مختلف مطرح می‌گردند، لیکن خدا همیشه به دنبال قوم است و اگر این افراد مطرح می‌گردند، در رابطه با قومی است که خدا به دنبال آن است.

هنگامی که به عهد جدید می‌رسیم، باز با این مفهوم گروهی روبه رو هستیم؛ حتی زمانی هم که به قربانی عیسی مسیح نگاه می‌کنیم، آنطور که پولس مطرح می‌کند، مرگ عیسی در روی صلیب برای نجات انسانها بود تا با رستخیز خود بسیاری از آنها را که در وضعیت مرگ بودند، با خود برخیزاند و خود نخست زاده از میان برادران بسیار باشد. در عهد جدید آیه‌ای هست که تمامی کتابمقدس و هدف خدا در آن خلاصه می‌شود. این آیه در انجیل یوحنا فصل ۳ بیان می‌شود: "خدا جهان را آنقدر دوست داشت که فرزند یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردهد، بلکه حیات جاودان پیدا کند." در این آیه هدف خدا به شکلی واضح منعکس شده است و به روشنی می‌بینیم که خدا در ذهن خود عده زیادی را در نظر دارد. در نامه‌هایی که رسولان به

کلیساها می‌فرستند، باز با این مفهوم گروهی روبه‌رو هستیم و زمانی هم که به آخر کتابمقدس می‌رسیم، کلام خدا می‌گوید: "اینک خیمه خدا با آدمیان است و او پدر قوم خواهد بود و قوم فرزندان او خواهند بود." (مکاشفه باب ۲۱) همین آیه که "خدا برای قوم پدر خواهد بود و قوم برای او فرزند خواهد بود" در تمامی کتابمقدس چه در عهد جدید و چه در عهد عتیق به طور مکرر در مقابل چشم ما قرار می‌گیرد.

درست است که خدا فرد را نجات می‌دهد، ولی نظر او همیشه بر گروه دوخته است. در عهد عتیق ما قوم اسرائیل را داریم که تحت پوشش عهد عتیق قوم خاص خداوند خوانده می‌شود. قوم خاص خدا شدن مبنی بر نور چشمی بودن آنها نیست گرچه قوم یهود می‌خواست که چنین باشد و خود را با این تفکر نیز گول زده بود و بر اساس آن هم عمل می‌کرد و دائم قومهای دیگر را تحقیر می‌نمود. ولی منظور خدا از برگزیدگی این قوم در آن بود که هدف خدا را جامه عمل ببوشاند.

قوم یهود نهایت عهدی را که با خدا داشت، با ناطاعتی‌های مکرر خود در هم شکست. لازم است باز یادآوری کنم که منظور از عهد عتیق یک قرارداد دوطرفه نیست که طرفین مجبور باشند در مقابل هم کاری انجام دهند. عهد در کتابمقدس بیشتر به وصیت می‌ماند که در آن وارث ارث می‌گردد که ربطی به لیاقت خود او ندارد. قوم بنی اسرائیل در اثر عدم اطاعت از خدا خود را از این ارث محروم نمود.

زمانی که عهد عتیق هدفی را که خدا برای قوم دارد، به جایی نمی‌رساند، با عهد تازه‌ای از خدا روبرو می‌گردیم که گروه تازه‌ای را در برمی‌گیرد. هنگامی که از روح‌القدس صحبت می‌کردم، به این نکته اشاره کردم که در روز پنطیکاست چطور آتش حضور خدا در بالای سر آن جمع قرار گرفت و ابتدا افراد را به شکل جمعی تقدیس کرد و سپس زبانه‌های آتش منقسم شده بر سر افراد قرار گرفت. این قسمت با عهد عتیق تفاوت داشت، زیرا هنگامی که آتش حضور خدا معبد را تقدیس می‌کرد، می‌بینیم که فقط به شکل گروهی تقدیس می‌کرد. ولی در عهد جدید خداوند قدم را فراتر می‌گذارد و نه فقط جمع مومنین را با هم تقدیس می‌کند، بلکه فرد فرد آنها را نیز تقدیس می‌نماید و آنها به معبد خداوند تبدیل می‌شوند و روح خدا در آنها ساکن می‌گردد.

در عهد عتیق قوم خدا به مجمع خود را "کاهال" می‌خواند. کاهال به معنی عده‌ای بود که در مقابل دعوت خدا پاسخ مثبت داده بودند و با هم در یک جا جمع می‌شدند. در کتاب خروج زمانی که موسی قوم خدا را فرا می‌خواند تا به سخنان خدا گوش دهند، از این واژه استفاده می‌کند. (خروج ۱۵). کاهال قومی است که در مقابل دعوت خدا پاسخ مثبت می‌دهد و جمع شده است تا حرفهای خدا را بشنود. این مفهوم کاهال در عهد جدید به زبان یونانی اکلیسیا، اکلیسیا، کلیسیا و یا کلیسا ترجمه می‌شود؛ افرادی که در مقابل دعوت خداوند جواب مثبت داده و جمع شده‌است تا صدای خدا را بشنود. بنابراین اگر از کلیسا مفهومی به غیر از این دارید، از ذهن خود بیرون بریزید. کلیسا همانند دیگر اماکن مقدسه نیست، بنای زیبا با پنجره‌های رنگی هم نیست. کلیسا ساختمان

و آجر نیست، گروه مردم است. کلیسا جمع و گروه انسانهایی است که به دعوت خدا جواب مثبت داده‌اند و با هم جمع شده‌اند تا صدای خدا را بشنوند تا با خدا در رابطه دوطرفه قرار گیرند و خدا در میان آنها ساکن شود. از این رو هم زمانی که عیسی از کلیسا صحبت می‌نمود، نگفت که کلیسای خود را روی آجر بنا می‌کند. بلکه به پطرس فرمود: "من کلیسای خود را روی اعتراف تو بنا می‌کنم." (متی ۱۶: ۱۸). زیرا پطرس اعتراف کرده بود که؛ "تو هستی مسیح، پسر خدای زنده." و عیسی در جواب گفته بود که: "من کلیسای خود را روی این ایمان بنا می‌کنم که ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهند یافت.

کلیسا گروه مردم است. پطرس در نامه خود به کلیسا آنها را قوم مقدس می‌خواند (اول پطرس ۲: ۹) به آنها می‌گوید که "شما امت ملوکانه هستید، شما وارثان هستید." همانطور که می‌بینید، در تمامی این گفته‌ها محتوا جمع است تا فرد. صحبت از قوم است. بنابراین زمانی که کلمه کلیسا را می‌شنوید، دو مطلب را همیشه در ذهن داشته باشید:

اول اینکه، کلیسا یعنی انسانها، افرادی که به دعوت خدا پاسخ مثبت داده‌اند و برای شنیدن صدای خدا جمع شده‌اند. از این رو اگر جمع شده‌ایم تا از یکدیگر بشنویم و نظریات یکدیگر را گوش کنیم، این بیشتر شبیه به یک کلوب می‌ماند تا به کلیسا. کلیسا مجموع افرادی است که در مقابل دعوت خدا پاسخ مثبت داده‌اند؛ یعنی این خداست که از آنها دعوت کرده است و این افراد در مقابل دعوت خدا پاسخ مثبت داده‌اند و در اطاعت از او دور هم جمع شده‌اند تا حرفهای خدا را بشنوند، از آن اطاعت کنند و زندگی خود را مطابق آن جهت دهند. بنابراین اولین چیزی که باید به یاد داشته باشید، این است که کلیسا ساختمان نیست، مجموعه افرادی است که در مقابل دعوت خدا پاسخ مثبت داده‌اند.

مطلب دوم این است که کلیسا مهمتر از فرد است. درست است که شما برای خدا مهم هستید؛ درست است که عیسی مسیح برای من و شما روی صلیب رفت و به خاطر گناهان ما جان خود را از دست داد، ولی اگر قرار باشد که عیسی بین من و کلیسا یکی را انتخاب کند، کلیسا را انتخاب خواهد کرد. کلیسا برای خدا مهمتر از فرد است. از این رو هم فرد به هیچ عنوان نمی‌تواند نزد خدا برتر از کلیسا باشد. این موضوع حائز اهمیت فراوانی است. خداوند همیشه قوم خود را فراتر از فرد گذاشته است، زیرا خدا به دنبال قوم است؛ به دنبال فرزندان بسیار است تا مسیح نخست زاده از میان برادران بسیار باشد. (رومیان ۸: ۲۹)

بارها دیده‌ام که مسیحیان سعی دارند چگونه کلیسا را با چیزهایی دیگری را جایگزین کنند، مخصوصا در این روزها که زندگی ما از وسائل ارتباط جمعی گوناگون پر است. مردم فکر می‌کنند که اگر در خانه خود بنشینند و با تماشای تلویزیون کلیسا را در خانه خود داشته باشند. این شیوه تفکر غلط است. کلیسا این نیست که بنشینیم و کلام خدا را در خلوت منزل خود گوش کنیم. کلیسا مجموعه افرادی است که با هم جمع می‌شوند تا صدای

خدا را بشنوند. در مناطقی نظیر ایران که دولت به مومنین اجازه نمی‌دهد که با هم در یکجا جمع گردند، شاید نتوان به غیر از این داشت. ولی در مکانهایی مثل غرب که این آزادی وجود دارد، چنین تفکری غلط است. کلیسا حضور فعال مومنین با یکدیگر است. هیچ چیز نمی‌تواند جای کلیسا را بگیرد. درست است که کلیسا محدوده جهانی دارد و مردم از هر قبیله و زبان و مکان در مقابل این دعوت خدا پاسخ مثبت می‌دهند و جمع می‌شوند. درست است که ما از طریق روح‌القدس در سطح جهانی با هم ارتباط داریم، ولی کلیساهای محلی هم از همان میزان اهمیت برخوردار هستند؛ قومی هستند که در یک مکان بخصوص جمع می‌گردند. زیرا حضور روح خدا در میان آنها هم قرار دارد و روح خدا در میان آنها هم به قوت عمل می‌کند.

پولس در فصل سوم قرنتیان از جمع مومنین صحبت می‌کند و تصویر مهمی از کلیسا را برای ما توصیف می‌کند. در آیات ۱ - ۵، پولس کلیسا را به عنوان خانواده مطرح می‌کند؛ شخص در خانواده متولد می‌شود. زمانی که فرد به عیسی مسیح ایمان می‌آورد و از طریق روح‌القدس تولد تازه پیدا می‌کند و در خانواده خود که کلیسا باشد، شروع به رشد و نمو می‌نماید. کلیسا آن خاک مناسبی است که بذر ایمان در آن رشد می‌کند، جوانه می‌زند و بالا می‌آید. اگر کلیسا نباشد، ایمان فرد به آن شکل که باید، رشد نخواهد کرد. امکان دارد که فرد از نظر معلومات و اطلاعات، مغزی پر داشته باشد، ولی متأسفانه نخواهد توانست در آن پویایی و دینامیکی که کلیسا چه از نظر تعلیم و چه از نظر مشارکت دارد، قرار داشته باشد و به آن شکل درست خود رشد کند. کودکی زمانی در خانواده رشد می‌کند که خانواده آن را به شکل درست تغذیه می‌کند.

کلیسا همانند خانواده است؛ افرادی که در مقابل دعوت خدا دور هم جمع شده‌اند تا صدای خداوند را بشنوند، یک خانواده هستند. آنها خواهران و برادران هستند، زیرا یک پدر دارند که در آسمان است و همه آنها در یک روح متولد شده‌اند. بنابراین آنچه که در خانواده از شخص انتظار می‌رود، این است که در آن رشد کند. پولس در قسمت دوم این بخش جمع مومنین را به یک مزرعه تشبیه می‌کند. در این مزرعه فرد ایماندار همانند بذری است که کاشته می‌شود و هدف این است که ثمر آورد. پولس اشعار بر این دارد که این افراد که باهم جمع شده‌اند تا کلیسای خدا را تشکیل دهند، در این مسولیت قرار دارند که همانند تخمی برای ثمر بیشتر کاشته می‌شود، آنها نیز ثمره بیاورند.

زمانی که از کلیسا این تصویر را در مقابل خود داریم، به روشنی می‌بینیم که مفهوم آن به مراتب فراتر از یک سازمان است. کلیسا همانند سازمانهای دیگری که جمعی از مردم در آن حضور دارند، نیست. کلیسا که به این شکل پویایی و زایش دارد، بیشتر همانند یک وجود زنده عمل می‌کند. البته که می‌توانیم کلیسا را از وجود زنده خود تنزل دهیم و آن را به یک تشکیلات تبدیل کنیم، لیکن به محض انجام این کار، آن پویایی و زایش دیگر در آن نخواهد بود.

در قسمت سوم این قسمت پولس مطلب مهم دیگری را هم در مورد کلیسا بیان می‌دارد. می‌گوید: "شما معبد خداوند هستید. جمع شما معبد خداوند است و حضور خدا در میان شما ساکن می‌باشد.

پولس نامه دیگری که به کلیسای افسس می‌نویسد، تصویر دیگری را هم از کلیسا را در مقابل چشم ما می‌گذارد: پولس کلیسا را بدن مسیح می‌خواند و عنوان می‌کند که خود عیسی سر این بدن است و ما با هم اعضای این بدن هستیم. (تمامی رساله افسسیان) و در همین راستا مطرح می‌نماید که این اعضا چگونه با هم همانند اعضای بدن به شکل هماهنگ عمل می‌کنند.

پولس در نامه‌ای که به کلیساهای خانگی در روم و کلیسای شهر قورینت می‌نویسد، (رومیان ۱۲ و اول قرنتیان ۱۲ - ۱۴) از عطایایی صحبت می‌کند که روح‌القدس به ایمانداران عطا می‌نماید. این عطایا برای بنای کلیسا است؛ برای تقویت کلیسا است. پولس سخن از آن دارد که روح خدا به هر کدام از اعضای کلیسا عطایایی می‌بخشد که اعضا موظف هستند از این عطایا برای بنای کلیسا استفاده کنند. بخشنده این عطایا روح‌القدس است. این عطایا را خدا به هر کدام از اعضا عطا می‌کند تا از آن برای بنای کلیسا و یکدیگر استفاده کنند. هدف خدا از بخشیدن این عطایا این نیست که اعضا به خاطر داشتن آن مغرور گردند. هدف خدا از بخشیدن این عطایا این نیست که افراد به شکل غلط از آن استفاده کنند. هدف خدا این است که فرد آن را در بنای خواهران و برادران خود که کلیسا باشد، به کار گیرد.

پولس در ادامه صحبت خود عطایا را لیست می‌کند؛ عطایای ایمان، عطای حکمت، عطای تعلیم، شبانی، نبوت، شفا، سخن گفتن به زبانها ... و همه آنها برای این است تا کلیسای خدا برای آن کاری که خدا می‌طلبد، تجهیز گردد. برای دیگر انسانها برکت باشد و کاری را که مسیح شروع کرد، به اتمام رساند. پولس از بدن انسان مثال می‌آورد و به وظایف مختلف اعضای آن اشاره می‌کند، ولی در عین حال از ارتباطی که با هم دارند، نیز سخن می‌راند و می‌گوید اگر عضوی در درد باشد، بقیه اعضای بدن با آن در درد قرار خواهند گرفت. و بدین شکل نشان می‌دهد که اعضا در کلیسا چگونه باید به یکدیگر همبسته و وابسته باشند و چگونه باید از یکدیگر محافظت کنند. به همین سیاق اگر عضوی در کلیسا در درد باشد، دیگر اعضا نیز باید با او همدرد باشند. یعقوب در این زمینه می‌نویسد: "ما در کلیسا باید به فکر یکدیگر باشیم. باید به فکر فقیران در کلیسا باشیم، به فکر یتیمان در کلیسا باشیم، با آنهایی که گریان هستند، گریه کنیم و با آنهایی که شاد هستند، شادی کنیم. زیرا ما یک بدن هستیم و سر این بدن خداوند ما عیسی مسیح است. خداوند با عطایایی که به ما داده است، از ما حساب خواهد خواست. خدا از ما در مقابل این عطایا مسئولیت می‌طلبد و یک روز در مقابل او خواهیم ایستاد. و مسلماً باید توضیح دهیم که چرا از این عطایایی که او به ما داده است، درست استفاده نکردیم.

عروس مسیح تصویر دیگری که از کلیسا در کلام خداست و بیشتر مفهوم عهد عتیقی دارد. اسرائیل در عهد عتیق، عروس خداوند خوانده شد و زمانی که اسرائیل در آن عهد به علت بی‌وفایی و عدم اطاعت آنچه را که خدا گفته بود، وارث گردد، تمامی آن برکات به کلیسا داده می‌شود. از این رو هم زمانی که عیسی با فریسیان صحبت می‌کند، خود را به داماد تمثیل می‌کند. با این تصویر باز در کتاب مکاشفه روبرو می‌گردیم، جایی که یوحنا از عروسی برّه در آسمان سخن می‌راند. (مکاشفه باب ۴ و ۵). آنچه که از این سمبل و نماد در ذهن ما قرار می‌گیرد، این است که خداوند همیشه در مقابل قوم خود بر اساس محبت عمل می‌کند و همانند داماد اشتیاق بدان دارد که عروس او بی‌لکه و بی‌چین و بی‌چروک باشد. خدا در کلام خود از غیرتی هم که نسبت به عروس خود دارد، سخن می‌راند و تصویر دراماتیک آن را در کتاب هوشع نبی می‌بینیم. خداوند به پیغمبر خود دستور می‌دهد که با زنی ازدواج کند که بعدها به فاحشگی کشیده خواهد شد. هوشع از فرمان خدا اطاعت می‌کند و با آن زن ازدواج می‌نماید و آن زن به فاحشگی رو می‌آورد. زمانی که قوم از کارهای زن این پیغمبر به او خبر می‌دهند، در جواب به آنها می‌گوید که خدا هم به همان شکل که او رنج می‌کشد، در عذاب است. زیرا خدا خود را شوهر آنها می‌بیند و نسبت به آنها غیرت دارد. خدا اسرائیل را عروس خود می‌دید. ولی این عروس به او خیانت کرد. عروس خداوند اینک کلیساست و او همان غیرتی را که برای اسرائیل خود داشت، برای کلیسا دارد.

حال می‌توانید دردی را که بر قلب خدا می‌نشیند، احساس کنید، زمانی که به او خیانت می‌کنیم. بسیاری از مواقع ما بر آن هستیم که خداوند برای ما دلسوزی کند و دردهای ما را درک کند. ولی آیا یک بار شده است که ما درد خداوند را درک کنیم؟ آیا یکبار شده است که ما برای خدا دلسوزی کنیم؟ عروس! آنچه که از عروس انتظار می‌رود، بی‌لکه بودن است، مقدس و پاک بودن است. و این نماد به ما نشان می‌دهد که خداوند دنبال چه چیزی در عروس خود می‌گردد.

تصویر دیگری که از کلیسا در عهد عتیق می‌بینیم، تاکستان است. تاکی که خدا آنرا از مصر بیرون آورد و در جایی دیگر بیرون از مصر کاشت؛ او را از بندگی بیرون کشید و به آزادی رسانید. او هر کاری را که لازم بود، برای او انجام داد. در فصل ۵ اشعیا ما با درد دل خدا روبرو هستیم که به سرود تاکستان معروف است. خداوند می‌گوید: "به من بگوئید دیگر چه باید می‌کردم؟ من برای این تاکستان عرق ریختم و همه چیز خود را دادم. برای آن حصار ساختم، حوض شیره و برج و بارو ساختم. هر آنچه که لازم بود انجام دهم تا این تاکستان میوه خوب بیاورد، انجام دادم. ولی تاکستان من انگور بد آورد. حالا شما بگوئید، چه کنم؟" و خداوند می‌گوید: "اکنون همه آنها حصارها، حوضها، برجها و باروها را خراب می‌کنم و آنجا را محل حیوانات وحشی می‌گردانم که همه را پایمال کنند." این چیزی است که خدا در مورد قوم خود می‌گوید، قومی که خدا علیرغم تمامی آنچه

که کرد، برای او سرشکستگی آورد. این قوم در تمامی طول تاریخ خود به خدا خیانت کرد؛ به بت پرستی و زنا کشیده شد و نهایت قدوسیت خدا عکس‌العمل نشان داد. شاید ما خود را همانند آنها نبینیم. ولی بیایید به زندگی خود نگاهی بیندازیم و ببینیم که چقدر در عهد جدید ما نیز دل خدا را می‌شکنیم و از فیض خدا سواستفاده می‌کنیم. چه فکر می‌کنیم؟ آیا خدا عوض شده است؟ نه! خدا به هیچوجه عوض نشده است. خداوند همان چیزی را که از قوم اسرائیل می‌خواست، از کلیسا نیز می‌طلبد. پطرس می‌گوید: "شما قومی مقدس و ملوکانه هستید، شما افرادی برگزیده هستید." پطرس می‌گوید: "شما قومی مقدس هستید." یعنی کلیسا از معیارهایی که در دنیا است، جدا می‌باشد. مقدس بودن یعنی جدا بودن جدا از تمامی آنچه که شریر عمل می‌کند. کلیسا باید جدا باشد و جدا بماند.

چقدر باعث تأسف است که این روزها شاهد چنین چیزهایی نیستیم. این روزها همه چیز بر اساس حقایق نسبی سنجیده می‌شوند و بر آن اساس نیز عمل می‌کنند. معیاری که کلیسا باید داشته باشد، معیار دنیا نیست؛ استاندارد نیست که به نظر اکثریت درست باشد. اگر اکثریت مردم دنیا مطلبی غلط را درست بدانند، اتفاق نظر آنها آن مطلب را درست نمی‌نماید. آنچه که کلیسا باید بر خود بگیرد، معیارها و ارزشهایی است که کلام خدا در رابطه با قوم خدا به شکل مطلق مطرح می‌کند. شما قوم مقدس خدا هستید. شما کاهنان هستید. (۱ پطرس ۲: ۹) شما ملک خاص خدا هستید.

بنابراین هر مفهومی که از کلیسا در ذهن خود دارید را بیرون بریزید. کلیسا همانند اماکن مقدس دیگر نیست. کلیسا جمع مومنین است. هر جا که مومنین هستند، کلیسا آنجاست. جمع مومنین باید قوم مقدس باشد، به همان شکل که فرد آنها باید مقدس باشند. مومنین باید بدانند جمع آنها از تبار شاهان است. جمع مومنین شاهزاده‌گانند، کاهنانند و قومی که متعلق به خداست. خداوند می‌خواهد که پدر آنها باشد و آنها قوم او.

علت اینکه ما در کلیسا رفتارهایی ناهنجار از افراد می‌بینیم، برای این است که این افراد این مسئله را به درستی درک نکرده‌اند و کلیسا را با اماکن مقدس اشتباه گرفته‌اند. پولس در این رابطه هشدار می‌دهد: "مگر نمی‌دانید شما معبد خداوند هستید (اول قرن‌تینان ۳: ۱۶ - ۱۸) شما معبد خداوند هستید و روح خدا در میان شما ساکن است. بنابراین هر کس معبد خدا را خراب کند، خدا او را هلاک سازد. یعنی هر کس بخواهد بر علیه کلیسا بایستد، خدا او را هلاک خواهد کرد. درست است که فرد برای خدا مهم است، لیکن کلیسا مهمتر است.

فصل ۱۲

حال چه باید بکنم؟

اکنون به فصل آخر صحبت خود می‌رسیم. در یازده فصل پیش با شما از آنچه که ایمان مسیحی بر آن استوار است، صحبت کردم. برای آن دسته از شما که ایمان آورده‌اید، یعنی عیسی را به عنوان خداوند و منجی آسمانی خود پذیرفته‌اید و از طریق روح‌القدس در آن تولد تازه زندگی می‌کنید، دو چیز دیگر باقی است که لازم است آنها را انجام دهید:

اول اینکه، از فرمانی که خداوند داده، اطاعت کنید و در آب تعمید گیرید.

بسیاری از هموطنان ما بر این تفکر غلط هستند که گویی انسان تا زمانی که تعمید نگرفته، مسیحی نیست. تعمید در آب کسی را مسیحی نمی‌کند. آنچه که انسان را به فردی مسیحی تبدیل می‌کند، ایمان قلبی او به کاری است که عیسی مسیح در روی صلیب انجام داد و هدف آن این بود که انسان را از وضعیت گناه رهایی دهد. پذیرفتن عیسی مسیح به عنوان منجی و خداوند و قرار گرفتن در رابطه دو طرفه با اوست که شخص را مسیحی می‌کند؛ رابطه دوطرفه‌ای که از طریق روح‌القدس صورت می‌گیرد. شخصی که عیسی را بدین شکل به قلب خود راه داده است، بدون تعمید هم مسیحی است؛ بدون تعمید هم در آن رابطه دوطرفه با خداوند قرار دارد. و طبق کلام خدا اگر در همین وضع چشم به جهان ببندد، در یک چشم به هم زدن خود را در حضور مسیح خواهد یافت. (اتسالونیکیان ۴)

پس تعمید چیست؟ تعمید بیشتر یک نشانه است. تعمید حقیقتی را که بر ما روی داده است، بازگو می‌کند. زمانی که در قلب خود عیسی مسیح را آنطور که خود می‌گویید، می‌پذیریم و بر این اعتراف هستیم که او منجی و خداوند ماست و بر آن هستیم که زندگیمان را مطابق فرامین او جهت دهیم، اولین فرمان این است که در نام او تعمید بگیریم. این اولین قدم ما در اطاعت از عیسی مسیح است. در واقع ما با تعمید خود به دنیای نظاره‌گر اعلان می‌کنیم خدا را آنطور که خود می‌گویید، باور کرده‌ام و مشکل خود را از دید او دیده و چاره‌ای را هم که برای مشکل من عرضه می‌دارد، پذیرفته‌ام؛ قبول کرده‌ام که عیسی منجی و نجات دهنده من است و من در تولدی تازه زندگی می‌کنم و با این تعمید از خداوند خود اطاعت می‌کنم و به دنیا اعلان می‌کنم که دیگر نیازی به تئوریهای مذهبی و فلسفی ندارم، چرا که گمشده خود را یافته‌ام؛ خلأ درونی من با حضور خود خدا پر شده است و کاری که اکنون با این تعمید می‌کنم، شهادت بر آن کاری است که مسیح در من انجام داده است.

پس می‌بینید که فرد از طریق ایمان، مسیحی می‌شود و سپس اعتراف این ایمان خود را در حضور جمع با گرفتن تعمید در آب انجام می‌دهد. این تعمید یاد آور مرگ و قیام عیسی مسیح است. چنانکه پولس نیز

می‌گوید: "مگر نمی‌دانید که جمیع ما که در مسیح عیسی تعمید یافتیم، در موت او تعمید یافتیم؟ پس چونکه در موت او تعمید یافتیم، با او دفن شدیم تا آنکه به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست، ما نیز در تازگی حیات رفتار نماییم." (روم. ۶: ۲ - ۵) زمانی که فرد به هنگام تعمید به زیر آب می‌رود، این امر به منزله شراکت او در مرگ مسیح است و زیر آب در واقع سمبلی از دفن می‌باشد. این قسمت از عمل او به شکل سمبلیک اعلان می‌کند که من نسبت به آن زندگی گذشته خود مرده‌ام و آن زندگی دفن شده است. بیرون آمدن فرد از زیر آب نیز سمبل شراکت او با رستاخیز مسیح است. این قسمت از تعمید به همه اعلان می‌کند که فرد با حیاتی که مسیح به او عطا کرده است، از مرگ زنده شدح است و زندگی او از این به بعد به قوت روح خدا در او به پیش می‌رود. و او در این حیات با اطاعت از فرامین عیسی مسیح زندگی خواهد کرد.

مردم اغلب از ما در مورد مراسم مسیحیت می‌پرسند، چرا که در شاخه‌های مختلف مسیحی به ویژه ارتدکس و کاتولیک مراسم زیادی را شاهد هستند. اگر به عهد جدید کتابمقدس نگاه کنیم، خواهیم دید که در مسیحیت عهد جدید به غیر از دو عمل تعمید در آب و شام خداوند (عشا ربّانی) عمل دیگری فرمان داده نشده است. مراسمی که در کلیساهای ارتدکس و کاتولیک وجود دارند، محصول دوران تاریخی کلیسا هستند و ربطی به آنچه که مسیح فرموده است، ندارند. این سخن به معنی غلط بودن آن نیست، لیکن اثری در نجات فرد از وضعیت گناه ندارد. باید بخاطر داشت که نجات فقط و فقط از طریق عیسی مسیح و صلیب اوست و در این زمینه نمی‌توان به نزدیکان و حواریون مسیح متوسل شد. آنها گرچه افرادی مقدس و پر از روح‌القدس بودند، لیکن نجات دهنده آنها هم عیسی مسیح بود.

بلی، تعمید در آب اعلان کاری است که ایمان آوردن مسیح در ما انجام داده است. اگر زمانی که در آب تعمید می‌گیریم، به آن شکل که چندی قبل گفتم، ایمان نداریم و مسیح را نیز به عنوان منجی و خداوند خود در دل نپذیرفته‌ایم، به سخنی هنوز در وضعیت گناه قرار داریم و تعمید در آب چیزی را عوض نمی‌کند؛ گناهکار خشک به درون آب می‌رویم، و گناهکار خیس از درون آب بدر می‌آییم! تازه گناهی بر گناهان خود نیز افزوده‌ایم؛ به خدا و به خلق ناظر دروغ گفته‌ایم.

از آنجا که فرد برای ایمان آوردن ابتدا باید از آنچه که خدا می‌فرماید، اطلاع حاصل کند و آن را درک کرده به اراده آزاد خود آن را بپذیرد، لازم می‌ماید که از لحاظ عقلی به سنّ درک رسیده باشد. از این رو نیز اغلب کلیساهای پروتستان تعمید بچه‌ها را مجاز نمی‌دانند و در این مورد بیشتر دعای برکت و حفاظت بر آنها را توصیه می‌کنند.

باید این مطلب را نیز خاطرنشان کنم که در انجام تعمید آب کلیساها به دو شیوه عمل می‌کنند؛ فرو بردن کامل فرد در آب، ریختن و یا پاشیدن اندکی آب بر سر. در عهد جدید تعمید در آب با فرو بردن کامل فرد به زیر

آب صورت می‌گرفت و این امر تا چند قرن به مین شکل بود. نحوه پاشیدن آب بر سر شیوه‌ای است که در طول قرون وسطی به وجود آمد و امروزه کلیساهای ارتدکس و کاتولیک و برخی از فرقه‌های پروتستان بدین شکل تعمید می‌دهند.

همانطور که گفتیم، به غیر از تعمید آب، رسم دیگری هم وجود دارد که بدان شام خداوند و یا عشا ربّانی می‌گویند. این رسم از شام آخر عیسی با شاگردان به جای مانده است. در آن شب عیسی نان را گرفت و پاره کرده و گفت که این است بدن من که در راه گناهان شما شکسته می‌شود. و بعد از شام پیاله را برداشت و فرمود: "این است پیاله عهد جدید در خون من. هر وقت که با هم جمع می‌شوید، این را به یادگاری مرگ من به جا آورید." کلیسا بر اساس این فرمان از همان ابتدا به این رسم عمل کرده است. در واقع زمانی که انسان در مقابل این نان و پیاله قرار می‌گیرد، مرگ مسیح را به یاد می‌آورد؛ اینکه برای چه مرد. بر اساس آنچه که پولس به کلیسای قرنتس می‌گوید، فرد در زمان شرکت در این رسم باید خود را تفتیش کند و اگر گناهی اعتراف نشده در او هست، باید آن را اعتراف و از آن دست بردارد. علاوه بر آن، باید در رابطه‌ای که با دیگر انسانها هم دارد، شفاف و مقدس باشد. بدون آن شرکت در این رسم عواقب خطیری برای فرد خواهد داشت. در واقع این رسم شام خداوند رابطه ما را با خدا و رابطه ما را با یکدیگر زیر ذره‌بین قرار می‌دهد و از ما می‌طلبد که برای برخورداری از برکت آن از درستی هر دو رابطه مطمئن گردیم. شام خداوند به نوعی "تون‌آپ" روحانی است.

مراسم تعمید در آن نمایانگر کار خدا در من و مراسم شام خداوند نمایانگر رابطه‌ای است که با او دارم. هر دو این مراسم سمبلیک هستند. بنابراین در مقابل این سؤال که "آیا حتماً باید تعمید بگیرید؟"، جواب بله است. "بله، باید تعمید بگیرید، زیرا که فرمان خود خداوند است. تعمید پیشنهاد نیست که بتوانید در انجام و یا انجام ندادن آن مختار باشید. تعمید فرمان خداوند است. بنابراین اگر خود را ایماندار به مسیح می‌بینید، به نزد خادمین کلیسای خود بروید و از آنها بخواهید تا شما را تعمید دهند. تعمید نه تنها کار خدا را در شما اعلان خواهد نمود، بلکه شما را عضوی از خانواده محلی خدا هم که کلیسا باشد، خواهد کرد. شما با این کار خود به قوم خدا هم به شکل محلی و هم به شکل جهانی می‌پیوندید.

و حال کار دوم شما که به وسعت تمامی روزهای زندگی شماست، شمایی که روح خدا در شما ساکن است و هر روز در شما به شکلی فعال کار می‌کند و شما را بیش از پیش شبیه مسیح می‌گرداند. پولس این کار فصل ۱۲ رساله خود به رومیان، در همان آیات ۱ و ۲ چنین می‌گوید: "لهذا ای برادران، شما را به رحمت‌های خدا استدعا می‌کنم که بدنهای خود را قربانی زنده مقدس پسندیده خدا بگذرانید که عبادت معقول شما است. و هم‌شکل این جهان مشوید، بلکه به تازگی ذهن خود، صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست." (روم ۱۲: ۱ - ۲)

پولس این قسمت از کلام خود را با کلمه "لهذا" مطرح می‌کند: بنابراین!

- "بنا بر چه؟"

- "بنا بر تمامی آنچه که تا بدینجای این نامه به شما گفته‌ام."

پولس در فصول قبل این نامه از آنچه که به سر بشر آمده بود، صحبت کرده بود پولس گفته بود که بشر چگونه نتوانست با حکمت خود به خدا برسد، از این رو نیز او را از صحنه زندگی خود کنار گذاشت. ادعای حکمت می‌کرد، لیکن احمق گردید و در زندگی خود خدا را با بسیاری از چیزهای بی‌ارزش جایگزین کرد و اینکه قدوسیت خدا چگونه عکس‌العمل نشان داد و بشر را به حماقت خود واگذاشت و همین نیز باعث شد که بشر خود را به هزاران کثافت بیالوید و به جایی برسد که دیگر نتواند درست را از غلط تشخیص دهد. تصویری که پولس از آیه ۱۸ به بعد فصل اول به ما عرضه می‌کند، چنان است که گویی هم امروز از پیشرفته‌ترین جامعه بشری گرفته شده است. سخن پولس بعد از دو هزار سال هنوز هم مصداق دارد. آن ورشکستگی فلسفی - تفکری که در بشر قرن اول دیده می‌شود، در بشر قرن بیست و یکم هم دیده می‌شود. حکمت انسان قادر نشد سوالات او را پاسخ گوید.

پولس پس از ورشکستگی فلسفه به ورشکستگی دین اشاره می‌کند و سخن از آن می‌راند که "شما افراد مذهبی دائم تلاش دارید که با مرفین مذهب خلأ حضور خدا در وجود خودتان پر کنید. ولی خودتان هم می‌دانید که موقتی است. برای زمانی محدود شما را نعشه خواهد کرد، ولی باز خماری به جانتان خواهد افتاد. آنچه که شما به اسم خدا می‌گویید، در واقع خدایانی است که خودتان ساخته‌اید. مفهومی که نه قابل شناخت است و نه می‌توان با او ارتباط داشت؛ صرفاً یک تفکر ذهنی. شما سعی دارید با ایجاد ترس از این مفهوم فکری، انسانها را به یک سری اعمال مذهبی وادارید و به نحوی بر آنها کنترل خودتان را حاکم کنید. شما یهودیان به ابراهیم فخر می‌کنید و اینکه پدر شماست و فکر می‌کنید که این برای شما امتیازی محسوب می‌گردد. اشتباه می‌کنید؛ آب از سر چشمه گل آلود است. به واسطه گناهی که آدم انجام داد و دانسته خدا را از زندگی خود کنار گذاشت، خود را در وضعیتی غلط و خطیر قرار داد، در وضعیت گناه! و بدین شکل گناه وارد جهان شد و به واسطه هم گناه مرگ. و بدین ترتیب مرگ بر سرنوشت همه انسانها مستولی گشت. گناه انسان را برده خود ساخت، به طروری که اراده اسیر او دیگر قادر به انجام آنچه که می‌دانست خوب است، نبود. در عین حال نمی‌توانست آنچه را هم که می‌دانست بد است، انجام ندهد." و پولس این وضعیت اسفبار انسان را در انتهای فصل ۷ چنین تصویر می‌کند: "وای بر من که چه فرد بدبختی هستیم. در چه وضعیت بیچاره خود را اسیر کرده‌ام."

لیکن پولس در باب هشت خبر خوشی را مطرح می‌کند. سخن از آن دارد که "هیچ قصاص نیست برای آنانی که در مسیح عیسی هستند، زیرا آنچه که آنچه را نه مذهب و نه فلسفه توانست در زندگی انسان انجام دهد،

عیسی و فیض او آن را جامه عمل پوشانید." و با این خبر خوش پولس به مرگ طعنه می‌زند: " کجاست نیش تو؟ کجاست ظفر تو؟" آنچه را که آدم اول انجام داده بود و انسان را به این وضعیت خطیر اسیر کرده بود، انسان دوم که عیسی مسیح باشد، کار او را باطل کرد و نجات از این اسارت را برای انسان آورد.

و اینجاست که پولس قوم یهود را مذمت می‌کند که برگزیدگی خودشان را غلط فهمیده‌اند. برگزیدگی آنها برای انجام وظیفه‌ای بود؛ رسانیدن این خبر خوش به همه دنیا. ولی آنها در انجام آن شکست خورده بودند. آنها از این طریق می‌توانستند، برای همه دنیا برکت باشند، ولی نه فقط چنین نکردند، خود برکت را هم گرفتند و او را بر صلیب به دست قومی نامختون مصلوب کردند.

پولس که این قسمت را با "بنابراین" شروع می‌کند، در واقع با توجه به این صحبت‌هایی که کرده است، صحبت می‌نماید. پولس در واقع پولس در این یازده باب به کلیسای روم تمامی آن چیزهایی را که در مورد خداوند باید بدانند به ویژه در رابطه با کاری که برای انسانها کرده است سخن می‌راند. و کاری که برای انسانها کرده است، خداوند برای انسان باید بدانند را می‌گوید. یک نوع الهیات سیستماتیک را عرضه می‌کند و آنها را در معرض تجربیاتی قرار می‌دهد تا خداوند برای آنها واقعی باشد. و در باب دوازده کلیسای روم در جایی قرار دارد که اکنون شما قرار دارید، بنابراین پولس می‌گوید ای برادران و خواهران من، ای تمامی کسانی که از طریق عیسی در تولد تازه قرار دارید اکنون از شما طلب می‌شود که بدنهای خود را قربانی مقدس زنده نگاه دارید، به شما التماس می‌کنم، به رحمت‌های خدا استدعا می‌کنم، به رحمت‌هایی که از جانب خداوند دارید به آنچه که خداوند باید به شما میداد و رحم کرد و نداد، به خاطر گناهان مجازات ما مرگ بود ولی خداوند آن را به ما نداد و در فیض خودش چیزی را داد که مستحق آن نبودیم.

بنابراین التماس می‌کنم به آنچه خداوند برای شما انجام داده است چشم بدوزید تا انگیزه داشته باشید بدنهای خود را قربانی زنده مقدس مورد پسند خدا نگاه دارید.

زنده، مقدس و پسندیده تمامی آن چیزهایی است که خداوند از قربانیهای عهد عتیق می‌طلبید. وقتی پولس از قربانی صحبت می‌کند تمامی تاریخ یهود را در جلوی چشم ما قرار می‌دهد و مطرح می‌کند آن مذهبی که قوم یهود به آن دلبسته بود برای نجات آنها نبود بلکه خداوند شریعت را به قوم یهود داد تا قوم یهود بفهمد چقدر به فیض خدا نیاز دارد ولی قوم یهود فکر کرد که اگر طبق استاندارد خدا عمل کند، میتواند مقبول خدا باشد و در رابط دوطرفه قرار گیرد و وقتی به آنها نزدیک شد فهمید که به هیچ عنوان قادر به انجام آنها نیست و شروع کرد به روش خود آنها را تفسیر و تعبیر کردن.

و می بینیم که عیسی در اناجیل به فریسیان می گوید که شما کلام خدا را به غلط تفسیر کردید . شریعت مثل یک مادر دست بچه را می گرفت تا آن را به فیض برساند. شریعت باید ما را به فیض می رساند ولی متأسفانه مردم برداشت غلط از آن داشتند .

تمامی قربانیهای عهد عتیق سمبلی بود از کاری که عیسی مسیح قرار بود انجام دهد ولی آنها به هسته مرکزی آن نگاه نمی کردند و خود آن را می دیدند ، در واقع چیزی که قرار بود وسیله باشد تبدیل به هدف شده بود و پولس می گوید نظر خدا عوض نشده اگر در عهد عتیق حیوانات را قربانی می کردند سمبل کاری بود که قرار بود خدا انجام دهد اکنون شما که می خواهید به حضور خداود بیایید آیا بدون قربانی می شود در این رابطه قرار گرفت؟ خیر زیرا رابطه همیشه چیزی را از انسان می طلبد و آنچه که در این رابطه از شما طلبیده می شود بدنهای شماست . بدنهای شما باید قربانی زنده باشد ، قربانی پسندیده ، بی لکه ، بی عیب ، بدون چین و چروک . همانطور که در عهد عتیق صادق بود. منظور بدنهای ماست، دست من ، قلب من ، چشم من ، مغز من اینها باید قربانی بی لکه و پاک باشد یعنی هر وقت به حضور خدا می آیم دست من باید پاک و مقدس و تمیز باشد پای من ، چشم من قلب من باید پاک و تمیز باشد. فکر من و زبان من و دهان من باید پاک باشد . اینها قربانیهایی هستند که باید به حضور خدا بیاوریم به عنوان فردی که مسیح را در قلب خود پذیرفته ایم به عنوان افرادی که روح او در ما ساکن است ، به عنوان افرادی که در نام او تعمیم گرفته ایم . زندگی ما و شیوه آن باید این قربانی را در حضور خدا داشته باشد . چطور می توانیم با فکار شهوت آلود ، عصبانیتها و قلبی پر از کینه و دستی که آلت بی عدالتی است و پاهای که برای گناه قدم بر می دارد در حضور خدای مقدس قرار داشته باشیم و بخواهیم که در رابطه با او زندگی کنیم ، نه غیر ممکن است .

به همین علت پولس التماس می کند که بدنهای خود را قربانی زنده و مقدس نگاه دارید . هنگامی که از قربانی صحبت می شود یعنی که چیزی را می طلبد و این راحت نیست یعنی در بسیاری از مواقع در زندگی خود در مقابل تصمیم قرار می گیریم که انتخاب کنیم ، من میتوانم غیبت کنم و هم می توانم که غیبت نکنم ، تصمیم من چیست؟ تصمیم می گیرم غیبت نکنم حتی اگر شیرینی آن به اندازه عسل باشد . هنگامی که در جمع هستیم می توانم که هم رنگ جمع باشم تا مورد تمسخر قرار نگیرم و هم می توانم مسخره شدن را به جان بخرم و روی اصول مقدس کلام خدا زندگی کنم ، تصمیم می گیرم این یعنی قربانی . نفس به من فشار می آورد تا کاری را انجام دهم که خارج از اراده خداوند است ولی من جلوی آن می ایستم و بر آن چیره می شوم و این راحت نیست بلکه قربانی است که ما به حضور خدا می آوریم .

و بعد پولس می گوید عبادت معقول ما این است ، زیرا رابطح فقط برای چند ساعت یست ما از طریق روح القدس در یک رابطه همیشگی قرار داریم و چون این رابطه دائمی است عبادت ما نیز دائمی می شود . این

عبادت گاه گاهی خود را به صورت کلام نشان می دهد ولی در بقیه اوقات عبادت ما تمامی آن چیزهایی است که در این رابطه وجود دارد ، بنابراین تمامی کارهای ما عبادت است مانند راه رفتن ، سخن گفتن ، خندیدن و ...
این چیزی است که خدا از ما می طلبد .

پولس مطرح می کند هم شکل این جهان نشوید با این جهان سازش نکنید ، آنچه را که این جهان به عنوان اصول به شما می دهد را قبول نکنید . مشکل و بدبختی این دنیا در این است که عادت کرده به حقایق نسبی در واقع به حقایق نسبی معتاد شده .

حقایق نسبی حقایقی هستند که دائم تغییر می کنند ، چیزی که برای تو حقیقت است ممکن است برای من نباشد و این حقایق به طور دائم در حال تغییر هستند . پولس می گوید که شما باید با حقایق مطلق زندگی کنید ، هم شکل این جهان نشوید و تنها طریق آن این است که با حقایق مطلق زندگی کنیم ، حقایقی که ربطی به زمان یا قوم به خصوصی ندارد و فقط این حقایق مطلق را می توانید در کلام خدا پیدا کنید زیرا از زبان خداوند مطلق می آید و می توانید زندگی خود را بر آن بنا کنید زیرا عوض نخواهد شد.

هم شکل این جهان نشوید بلکه به تازگی ذهن ، یعنی شما تمامی آن چیزهایی را که در ذهن خود جمع کرده اید مانند ارزشها و استانداردها را دور بریزید و حقایق مطلق را جایگزین آنها کنید . ذهن خود را با کلام خدا تازه کنید و زندگی خود را طبق آن جهت دهید در آن زمان تازگی ذهن شما باعث می شود که صورت شما تبدیل شود و هنگامی که مردم به شما نگاه می کنند دیگر فرد قبلی را نخواهند دید بلکه فردی را خواهند دید که با حقایق ابدی زندگی می کند ، فردی را خواهند دید که فکر و ذهن تازه دارد یعنی یک توبه واقعی . فردی را خواهند دید که زندگی او بر بنیاد کلام خدا استوار است . احتیاجی نیست که شما بگویید مسیحی هستید بلکه مردم خواهند فهمید که هویت شما با چه شخصی عجین است زیرا آن تازگی ذهن خودش را در شیوه زندگی شما نشان خواهد داد . پولس مطرح می کند که شما اکنون به عنوان فرد مسیحی از قدرت روح القدس برخوردار هستید که یک چنین زندگی را برای خود داشته باشید ، یعنی شما قدرت خواهید داشت تا بدنهای خود را آلت بی عدالتی قرار ندهید ، شما قدرت دارید که در مقابل طبیعت کهنه وجودتان بایستید و اجازه نخواهید داد تا دست و قلب و زبان شما گناه کند .

قدرت هر چیز را در مسیح داریم که مرا قوت می دهد و وقت خود را خواهم داد برای خواندن کلام زیرا احتیاج داریم که تمامی این فکریایی که با حقایق نسبی شکل گرفته را بشویم و جای آنها حقایق کلام خدا پر کند و این تازگی ذهن، زندگی و شیوه زندگی مرا عوض خواهد کرد ، اگر زندگی ما به این شکل باشد، پولس می گوید تا دریافت کنید که اراده کامل و پسندیده او چیست؟

آن زمان شما از فکرهای خدا آگاه خواهید شد و از تمامی چیزهای نیکویی که خدا برای شما و کلیسای شما و تمامی مردم دنیا می خواهد ، آگاه خواهید شد و لذت خواهید برد . در آن هنگام زانو به زانو خدا خواهید نشست و صحبت خواهید کرد و متوجه گذشت زمان نخواهید بود و حرفهای شما تمامی نخواهد داشت . بنابراین در تمامی زندگی خود از این رابطه با خداوند لذت خواهید برد و زندگی شما در قدرت خداوند غرق خواهد بود و شما خواهید گفت و خواهد شد ، شما در نام عیسی مسیح دعا خواهید کرد و خواهد شد زیرا گفته شما حرف خدا خواهد بود.